UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228373
UNIVERSAL
LIBRARY

انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق

الحمد لله که درین ایام مسرت انجام کتاب بنظیر از تصنیف جامع معقول و منقول حاوی فروع و وصول جناب مولوی محمد یوسف علیخان مرحوم و مغفور در علم ادب اخلاق مسمی به

اعظم مصنوع الطبع الآفاق
فی شرح لوامع الاشراق

معروف به ... الآلی شرح اخلاق جلالی حسب فرمایش جناب فضیلت انتساب مرجع اصحاب کمال صاحب عزت و ... ارکان مناقب مولوی فیاض حسین صاحب ناظم نظم جمعیت حیدرآباد دکن ادام الله افضاله باهتمام بنده نیازآئین محمد نظام الدین تاجر کتب ساکن مدراس

در مطبع نظام المطابع مدراس طبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

تخلق بخلقی که بذروهٔ اعلی علیین عزت رساند حمد خالقی است جل جلاله که نوع انسان را بخلعت فاخرهٔ
ولقد کرمنا بنی آدم نواخت و تادب بادبی که از حضیض اسفل السافلین مذلت نجات بخشد شکر منعمی است
عم نواله که گم گشتگان بادیهٔ افراط و تفریط را بهدایت منزل اعتدال تخلقوا باخلاق الله پرداخت و درود
نامحدود و ثنا بر شاهد حجلهٔ زیب لی مع الله وقت که سراپایش بحلی و حلل انک لعلی خلق عظیم آراستگی یافته
و مناقب عالی مراتب هدیهٔ بارگاه اساطین دین و هادیان راه یقین که بتشریف جلالت عنوان آیهٔ تطهیر
رضوان زینت پذیرفته اند باد اما بعد بر ضمائر اولو البصائر مخفی و محتجب مباد که خدیو عالم پناه خسرو عالیجاه
رکن دیوان عدالت ستون ایوان سخاوت ناظم اقلیم بر و احسان سالار عسکر جود و امتنان حامی امصار امان
ماحی آثار عدوان ناظور منظورهٔ انصاف ناطور عجوزهٔ اعتساف مبدع مبانی لطیف مخترع معانی شریف
کنز ظرائف ملیح رمز مطالب صبیح نسیم گلشن فطانت شمیم گلبن ذکاوت حلال عقود نظریات صراف نقود عملیات
معاذ علما ملاذ فضلا جوهر پر ضیای معدن علم گوهر بی بهای مخزن حلم افلاطون عقل ارسطو فضل جوان دولت
پیر تدبیر جمشید حشمت سلیمان سریر امیر عالم رفاه والاجاه انجم سپاه سراج بزم دولت و دین غوث الاسلام و المسلمین
مختار ملک هنرپروری بهادر معرکهٔ دلاوری عمدهٔ امرای عالم اعظم فصحای عجم اعنی امیر الهند والاجاه عمدة الامرا
مختار الملک سراج الدوله محمد غوث خان بهادر بهادر جنگ المتخلص باعظم بسط الله ظلال اقباله من المشارق
الی المغارب و حصل له جمیع المقاصد والمآرب هو الذی عم اهل الزمان بافاضة العدل والاحسان و خفض

لاولی العلم جناح الفضل والامتنان که بعهدش در خور هر کس جام مقصود بر لب و دامن هر مفلس باقسام نقود
لبالب از عدالتش عدل را روح در قالب و از سخاوتش صیت حاتم مانند هیچ ذائب اگر حاتم کمتر جودش و سیاقی
بساط شهرۀ بی طی طی ساختی از سنگینی نوالش گاو زمین پشت ریش و بگرانی عطایش ناقه فلک سر افکنده و زیر
کیمیاگر خورشید در زرخانۀ نوالش ادنی بوته ساز و نقره باف ماه از حسرت زر پاشیش در رنگ کلف
و کداز با وصف اشتغال اشغال سلطنت و جهانداری و احتمال اثقال نصفت و دادگستری همت عالی نهمت
مصروف تحصیل علوم ادبیه و فنون کسبیه بیدار اند و لمحۀ از روز و شب به تعطیل و غفلت نیگذارند هنگام تهذیب
اخلاق بتعلم و استکشاف غوامض لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق تالیف عالم محقق و فیلسوف مدقق ملا
جلال الدین محمد بن اسعد دوانی شکر الله سعیه و نور مضجعه از خدمت ادیب لبیب نحریر اریب سحبان زمان
حسان دوران معدن فهم و ذکا سید ابو طیب خان والا امر سلطانی از ذروۀ قدر دانی شرف صدور یافت
که این خاکسار ازلی محمد یوسف علی به تنقیح و توضیح معلقات و شرح و بسط مشکلات آن کتاب مستطاب
پردازد بنهجیکه از تطویل ممل و ایجاز مخل خالی باشد بنا بر علیه این زاویه گزین گمنامی با وجود عدم استطاعت
و قلت بضاعت امر جلیل سلطان نبیل را ذریعۀ سعادت خود انگاشته بتسویدش پرداخت هر چند این
الفاظ غیر متناسقه و معانی نامربوط در جنب عبارات رائقه و مضامین فائقه فاضل محقق چون خار است
در پهلوی گل و خمار است عقب مل اما بنظر المامور معذور بی محابانه بنگارش بندی آن گلستان همیشه بهار
مشغول شد حق سبحانه و تعالی سرانجام این امر خطیر بوجهی فرماید که پسند طبع وقت پسند آن سخنور معنی پرور
شود و بمصداق مصرع هر عیب که سلطان به پسندد هنر است + مقبول خواص و عوام گردد و چون تالیف
این شرح باشارت آن عالیجاه بود مناسب چنان نمود که باعظم سواطع الافاق فی شرح لوامع الاشراق
موسوم شود تا سطوع این شرح بعظمت نام نامی و اسم سامی ممدوح آفاق مجسم اخلاق بجمیع آفاق عام
گردد الٰهی تا نیر اعظم فلک لمعات بخش کون و مکان است اعظم روسای عالم فیض بخش جهان و غوث
اهل زمان باد نظم خدایا برحمت نظر کرده + که این سایه بر خلق گسترده + دعاگوی این دولتم بنده وار
خدایا تو این سایه پاینده دار + هرگاه علم تهذیب اخلاق مقدم ترین علوم حکمیه است باندراج مقدمات حکمیه

تدقیقات فلسفیه نپرداخت و بر حل مطالب متن اقتصار رفت مگر آنجا که ضرورتی داعی بیان مصطلحات دیگر علوم شد بجز ایراد آن چاره ندید والله المستعان فی الاتمام و علیه التوکل و به الاعتصام فهانا اشرع

فی شرح المتن متوکلا علی ذی المنن بسم الله الرحمن الرحیم افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی

سنز که با مر نافذ ازلی جنود مجنده اعیان ممکنات را از سرحد عدم بدار الملک وجود متوجه ساخت و منشور

خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت گردانیده او را بحله خلعت و اصطفا و تشریف اضافت و اجتبا بنواخت افتتاح آغاز نمودن اعتصام چنگ در زدن جنود جمع جند بالضم حشم مجنده بضم اول و فتح نون مشدده مجتمع و یاری کرده شده اعیان جمع عین بمعنی شخص و نفس و مرقوم مراد از خلافت کبری خلافت الهی است که آدم علیه السلام را جهت آن خلقت فرموده تا امر معروف و نهی منکر بجا آرد و در مطلع تفصیل آن خواهد آمد حله بضم حای مهمله و تشدید لام لباس دو پارچه که ساتر تمام بدن بود خلعت بضم خای معجمه و تشدید لام دوستی اصطفا برگزیدگی اجتبا کذلک تشریف بزرگی اضافت بالکسر نسبت **قوله** تشریف اضافت اشاره است بآیه کریمه و نفخت فیه من روحی یعنی حق جل و علا میفرماید که دمیدم در آدم از روح خود پس مشرف کرد روح ابو البشر آدم را علیه السلام بتشریف اضافت بذات خود و کذلک اشارت است بسوی **قوله تعالی** ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی و بحدیث قدسی که فرمود خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا که درین هر دو تصریح است بآنکه خلقت آدم علیه السلام و تخمیر جسد شریف او خاص بید قدرت بوده بلا توسط غیری و قول او اجتبا اشاره است باین آیه ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی یعنی پستر برگزید آدم را پروردگار او پس

قبول کرد توبه او را و راه نمود او را اثبات بر توبه سبحی که لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسما موشح ساخته در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد مبدع بکسر دال مهمله اسم فاعل از ابداع که ایجاد شئی بغیر ماده باشد فطرت بکسر فا خلقت و آفرینش موشح بفتح شین مشدده اسم مفعول از توشیح بمعنی آراستن و لوح فطرت انسانی استعاره از حواس خمسه باطنی است که مرتب اند در تجاویف ثلثه دماغ و در آن صور اشیای خارجیه و لواحق آنکه محسوس بحواس خمسه ظاهری اند منطبع میشوند بترتیبیکه در کتب حکمت مبین است چنانکه نقوش و صور حروف در لوح منطبع میشوند و نفس ناطقه قوتی است مختص بانسان مدرک است مر کلیات و جزئیات غیر مادیه را بالذات

وجزئیات مادیه را بواسطهٔ حواس باطنی زیرا که نفس ناطقه بمنزلهٔ سلطان است در بدن انسان و از جهت

تجرد او از ماده ادراک جزئیات جسمانیه بذات خود کردن نمی تواند لهذا بواسطهٔ حواس که جواسیس و خادمان

او بند ادراک جسمانیات میکند تا آنکه صور جزئیات جسمانیه که محسوس بحواس ظاهری اند در حواس باطنی منطبع نشوند

نفس ناطقه آنرا ادراک نمیکند حاصل آنکه مبدع عالم جل جلاله حواس باطنی انسان را لصور اشیاء کونیه موشح و منطبع

ساخته پیش نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای و علم آدم الاسماء کلها حقائق اسماء و صفات لم یزلی و

دقائق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه و ملکات سنیه باقدام همت بر آید و در مدرسهٔ ملکوت

بحکم قال یا آدم انبئهم باسمائهم منصب افادت منهیان ملاء اعلی را سزد و شاید معارج جمع معراج نردبان

معارف نیکوئیها علیه بفتح اول و یای تحتانیه مشدده بزرگ بلند قدر ملکات جمع ملکه و آن کیفیتی است راسخه

و ثابته در نفس انسان سنیه بر وزن علیه بلند ملکوت عالم مجردات که عبارت از ملائکه باشد افادت بالکسر فایده

رسانیدن مکسی منهیان بالضم مخبران ملاء اعلی گروه ملائکه معنی آیهٔ اولی آنکه بیاموخت پروردگار تعالی آدم

علیه السلام را نامهای مخلوقات و ترجمهٔ آیهٔ ثانیه آنکه فرمود پروردگار تعالی ای آدم خبر ده ملائکه را بنامهای

همه مخلوقات **قوله** حقائق اسماء الخ شرط است مصدر بکلمهٔ چون و جمله بر معارج معارف الخ معطوف بر آن

و قوله در مدرسهٔ ملکوت الخ شرط مذکور و جملهٔ شرطیه بتمامها غایت و نتیجهٔ جملهٔ سابقه واقع شده حاصل آنکه

غایت و حکمت از عطای نفس ناطقه بابو البشر علیه السلام و تعلیم اسمای همگی مخلوقات بآن عالی مقام و شرف

او از آن بر ایشان باین است که چون از آن اسماء حقائق و ماهیات اشیا که مظاهر صفات لم یزلی سبحانه

تعالی اند بحکم ارنا حقائق الاشیاء کما هی حاصل سازد و بدقائق حکمت علمی یعنی حکمت نظری که علم کلام موضع

آنست و حکمت عملی که عبارت از تحلی نفس است باعمال صالحه و تخلی از رذائل و محرمات که شارع از آن نهی

فرموده در رسد و تصفیهٔ نفس از ما سوی الله نموده بمعارف الهی که منتهای کمالات بشری است فائز گردد

درینحال صلاحیت فضلیت بر ملائکه و منصب افادت و تعلیم بایشان دروی ثابت و محقق گردد درود

نامعدود بر کاملی که بحسب نشأ قدسی فاتحهٔ کتاب ابداع و اختراع و بصورت انسی دیباچهٔ مکارم اخلاق و لطائف

اصطناع است نشأ عالم ابداع و اختراع هر دو بمعنی پیدا کردن چیزی بی ماده اصطناع نیکوئی کردن بکسی

حاصل آنکه ذات بابرکات ختم المرسلین حبیب رب العالمین صلی الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین بحسب عالم
قدسی که عبارت از روح شریف باشد بمصداق اول ما خلق الله نوری اول مخلوق الهی است وبطفیل روح مطهر
وی آسمان وزمین وهمه مخلوقات آفرینش یافتند وجسد شریف وی علیه الصلوة والسلام هرچند که بوجود موخر است
اما دیباچه مکارم اخلاق آمده بمصداق قول وی تعالی انک لعلی خلق عظیم مکملی که بدرقه آداب شعائر
شرعی واسرار نوامیس وضعی مسترشدان مسالک هدایت را از مهالک غوائت خلاص داده بسر منزل کمال و
گمشدگان بوادی سلوک ومتعطشان فیافی طلب را به مطایای حسن ارشاد بمنهل زلال وصال رسانید
مکمل بکسر میم ثانیه مشدده کامل کننده شعائر عبادات نوامیس جمع ناموس یعنی سر وحیله نهانی مراد
از نوامیس وضعی احکام شریعت است مسترشدان راه جویندگان غوائت گمراهی وکجروی بوادی جمع بادیه
بیابان متعطشان تشنگان فیافی جمع فیفاء بیابان گشاده مطایا جمع مطیه شتر بارکش منهل سرچشمه وصال
معنی ظاهر است مولف محقق درین فقره هم صنعت استعاره مرشحه بکار برده وبر آل واصحاب او که حماة ملت
بیضا وهداة طریقه زهرا وفارسان میادین دین وحارسان شرع مبین اند حماة بالضم جمع حامی نگاه دارنده
ازهدی بیضا روشن فارسان سواران میادین جمع میدان حارسان نگاهبانان وخبر این جمله محذوف
است ای درود ونازل باد بر کاملی ومکملی که منعوت بنعوت مذکوره است وبر آل واصحاب او ودعای دولت

حضرت خاقانی صاحب قرانی حسن بیگ خلد الله ظلال خلافته ورافته علی العالمین

یعنی همیشه دارد خدای تعالی سایه های بادشاهی ومهربانی او بر خلائق بعد از حمد ملک منعام وصلوة
وسلام بر سید انام علیه افضل التحیة والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون بادشاهی لائق
باشد که چشم جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده وبسیط عرصه هامون از سیل فضل
کاملش گلشن گشته منعام بالکسر بسیار نعمت دهنده ونیکوئی کننده توشیح آراستن وحمائل درافکندن
معاقد مواضع بستن بسیط جای فراخ خسرو نیکو اختر بآنکه همگی چشم شده صاحب قرانی چون او در هیچ
قرن ندیده وافلاک بآنکه همه تن گوش گشته مثلش طنطنه صاحب دولتی باین مرتبه نشنیده صاحب قران
لقب شخصی را گویند در وقت سقوط او از نطفه پدر وهنگام تولد او قران علوی بوده باشد یعنی همه کواکب

دریک برج جمع باشند و برج قران در طالعش واقع شود قرَن بفتح اول و سکون ثانی مدت هشتاد سال
و نزد بعضی سی سال و تشبیه فلک با کوشن باعتبار بقعران طنین بالفتح آواز طشت و مکس و بط و مانند آن
سعادت و اقبال همین سمت غلامی آنحضرت بصفت قبول موصوف شوند ظفر و نصرت در نیم روز کمال از بیم
زوال بسایهٔ چتر همایونش پناه آرند سمت بالکسر اول و فتح ثانی نشان و داغ نیم روز کمال یعنی کمالیکه باقصای
مراتب رسیده باشد و مافوق آن حدی متصور نباشد چنانکه نور آفتاب وقت نیم روز حاصل آنکه ظفر و
نصرت چون بمرتبهٔ کمال رسند در چتر بادشاه ممدوح پناه گیرند تا از زوال مصئون باشند چه بدنبال هر کمال
زوال است مانند ضیای شمس که در نصف النهار بکمال رسد و متصل آن زوال است تیغش آفتابی است
که چون عدو از ابر سمت الراس بیند وقت زوال خود داند درین فقره و همچنان در سائر فقرات وصف
تیغ صنعت ترشیح است بادنی تامل ظاهر میشود آبی است که شرار آتش شرارت و حقد از سینهٔ مخالفان بآن
نشاند شرار بالفتح پارهای آتش حقد بکسر اول و سکون ثانی کینه مولف محقق تیغ ممدوح را بطریق دیگر
تشبیه بآب داده طلایات او ثابت نمود فی الحقیقت که چون در صحرای رزمگاه در گیرد دشمنان را
گیاه صفت تر و خشک بسوزاند از اول ترقی نمود صفت آتش بر تیغ ممدوح ثابت کرده آئینهٔ روشنی است
که عروس حسنا ملک چهرهٔ خود را جز در صفای آن نتواند دید این هم صفت تیغ ممدوح است حسنا بالف
ممدوده مونث حسن بفتحتین سین ای زن نیکو جوهری است کاردان که دشمن سودائی جز بنقد جان جوهری
از و نتوان خرید یعنی تیغ ممدوح جوهر فروشی است کاردان که دشمن مجنون که خریدار جوهر است جز بنقد
جان خود جوهری خریدن نمیتواند و در لفظ سودائی اشعار است بهر دو معنی متعارف او یکی آنکه در وی
خلط سودا غالب باشد و موجب فساد عقل گردد و دیگر سوداگر پاک گوهری است از خاندان و انزلنا الحدید
فیه بأس شدید یعنی هر دو آیت آنکه خدا تعالی شانه میفرماید که فرود فرستادیم
آهن را که در آن کارزار سخت است کاهی که چون برق لامع از ابر کف دریا نوالش درخشیدن گیرد
سیلاب خون اعدا از هر طرف روان گردد یعنی وقتیکه تیغ دشمن گداز بادشاه از نیام مسلول شده
در کف شاه درخشیدن گیرد سیلاب خون دشمنان از هر طرف روان گردد چه درخشندگی برق با باران

لازم است دقیقه‌ کہ چون ابر بہاری بگریۂ خونریزی در آید غنچۂ دلہای ابرار شکر خندہ شکر کردار لب بکشاید یعنی
ہر کا بکہ تیغ پادشاہ چون ابر بہاری در خونریزی اعدای دین در آید دلہای ابرار مومنین از جہت اعلاء
کلمۃ اللہ و انہدام رسوم کفر و ضلال مانند گل لب بشکر خندہ شکر الٰہی میکشاید اگرچہ الماس از صاعقہ خیزد
تیغش بعکس الماسی است کہ صاعقہ انگیزد صاعقہ آتشی است کہ از آسمان فرو افتد در رعد شدید و سبب اکثری
تکون الماس و دیگر احجار چنانکہ حکما گفتہ اند آنست کہ حرارت شدید خواہ از صاعقہ باشد یا از آفتاب ہر گاہ در طین
لزج اثر میکند بیکدفعہ یا بمرور سنین منعقد سازد او را باحجار مختلفہ در سختی و نرمی بخلاف تیغ ممدوح کہ مانند
الماس است اما صاعقہ انگیز حرب است تیر تیزش حامی است مسرع کہ اجل نائرۂ اعدای دولتش بر پای بستہ مولف
محقق از اینجا وصف تیر ممدوح آغاز نمودہ حمام بالفتح کبوتر و ہر پرندۂ طوق دار مانند فاختہ و قمری و غیرہما
مسرع بضم اول و کسر ثالث شتابندہ یا پیکی است تیز رو کہ برسم سفارت از ملک الموت باحضار مخالفان آمدہ
سفارت بکسر اول میانجی احضار بالکسر حاضر آوردن یعنی است باریک زوال تاریک خصمش سر بر زدہ خیالی است
راست در دماغ حساد دولتش جا گرفتہ در فقرۂ اولی تیر ممدوح را بمعنی تشبیہ دادہ و در فقرۂ ثانیہ بخیال
حساد بضم اول و تشدید ثانی جمع حاسد چتر عظمت دستار تن بر سر خود آسمانی است کہ خورشید در سایہ اوست
این فقرہ در وصف چتر شاہی است دستار بکسر اول جامہ کہ بر جامہ پوشند خود بواو معروف تاج و مغفر خود بہ پوشند
کنایہ از خود ممدوح است بارگاہ ہشت ایوانی است کہ طبقات سماوات رفعت سمات نردبان نہ پایۂ اوست
این فقرہ در صفت بارگاہ ممدوح آوردہ تعیین نردبان نہ پایہ باعتبار عدد سموات است یکران سبک
خیز رخش تندبادی است سلیمان زمان بران سوار دیو نژادی است پری پیکر عفریت رفتار از اینجا توصیف
اسپ سواری شاہ می پردازد در فقرۂ اولی چون اسپ را باعتبار سرعت سیر او بہ تندباد تشبیہ دادہ
بمناسبت آن ممدوح را تعبیر بسلیمان کردہ زیرا کہ تخت سلیمان علیہ السلام ہمیشہ بر باد میرفت و در فقرہ
ثانیہ اسپ را باعتبار صورت و جثۂ او تشبیہ بہ پری دادہ و در رفتار بعفریت باعتبار سرعت سیر او
کما قال اللہ تعالی قال عفریت من الجن انا اٰتیک بہ قبل ان تقوم من مقامک عفریت
بالکسر دیو ناخوش نیے فی فلک الافلاکی است کہ آفتاب را بیکروز از مشرق بمغرب رساند فلک الافلاک

فلک نهم باشد که از اعرش اعلی گویند و محیط جمیع افلاک و تمامی کائنات است و در قریب یکشبا روز یکدوره میکند و سائر افلاک و کواکب ثوابت و سیارات بسبب آن بالعرض حرکت یومی کنند مؤلف چون اسپ

ممدوح را بفلک الافلاک تشبیه داده ممدوح خود را به آفتاب تعبیر کرده یا نسر طائری است که بیک شبا روز گرد جهان برآید نسر بفتح اول و سکون ثانی کرکس باشد و آن پرنده ایست مردار خوار صاحب برهان قاطع نقل نموده که آن از مشرق پرواز کند و بلند شود در یک روز بمغرب رود و باز از مغرب پرواز کند و بلند شود در همان روز بمشرق آید والله اعلم و نام دو صورت فلکی است که هر واحد شبیه بکرکس است یکی ازان بصورت نسر پرنده و آنرا نسر طائر گویند و دیگری بصورت نسر نشسته و آنرا نسر واقع گویند شبا روز بالف اتصال معنی شب و روز چون الف سراپا و سرا ر دو آنچه شبا را بالف و نون نویسند خطای ناسخین است مؤلف محقق اسپ سواری ممدوح را بنسر طائر تشبیه داده پس از نسر طائر خواه صورت فلکی مراد باشد یا طائر

سریع السیر در هر صورت تشبیه کامل است و غلو مبالغه حاصل چون در میدان جهاد بر طبق والعادیات ضبحا

باعدای دین جولان نماید فلک غبار ظفر آثار ش را که بتشریف فاثرن به نقعا مخصوص است توتیای

چشم خورشید سازد ترجمه آیت اولی اینکه سوگند باسپان دونده که بوقت دویدن نفس زنند بآواز و معنی آیت دویم آنکه پس برانگیختند آن اسپان بوقت صبح غباری نزول این آیات در وقتی بوده است که آن سرور عالم صلی الله علیه وسلم صحابه را بقبیلهٔ بنی کنانه فرستاده بودند و تعیین وقت جهاد و غارت هم فرموده پس صحابه حسب بشارت صاحب وما ینطق عن الهوی از جهاد و غارت فراغت یافتند و حین مراجعت بسبب عبور براهی توقفی افتاد در اینجا منافقان زبان طعن کشادند حق سبحانه و تعالی جهت خوشدلی اهل ایمان و دفع طعن منافقان از حال آن طائفه خبر داده حاصل کلام درین مقام آنکه چون اسپ ممدوح در میدان جهاد

جولان نماید غبار سم آن چنان بالا برمی انگیزد که فلک آنرا توتیای چشم خود کند که خورشید باشد و وقتیکه

بحکم فالموریات قدحا از غایت سرعت سیر آتش از نعل قمرسای فلک فرسایش برافروزد کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد ترجمه آیت پس بیرون آرندگان آتش از سنگ بسمهای خویش یعنی هرگاه نعل اسپ ممدوح در سرعت سیر بسنگ مصادمت میکند ازان آتش افروخته خرمن هستی کفار اشرار بسوزد

کاهی که شاه در بزم بنزم از جام غیرت افتاب وار شیرگیر شود مخالف روبه صفت راجای قرار وآرام نماند یعنی
هرگاهکه بادشاه ممدوح درمیدان رزم از غیرت ذاتی که لازمهٔ شجاعت است مانند افتاب که در برج اسد آید
برهژبران میدان غلبه نماید مخالف روبه صفت راکه مخمر از جبن ونامردی است بجز فرار جای قرار نماند استعارهٔ
غیرت بجام مناسبت بزم است وزمانیکه شمشیر کینهٔ کفار ذوالفقار کردارش چون صبح صادق ازافق نیام
برآید دشمن سیاه رو ظلمت شعار را بجز فرار چاره نباشد حاصل معنی ظاهر حالا مولف محقق بردعوی خود
نظیر می آرد تا مدعای خود بوجه احسن ظهور یابد آری شب را بکثرت سپاهی لشکر مقابله با تن تنهای خورشید
رخشان میسر نیست ومور ضعیف را با بسیاری حشر مقابله با سلیمان متصور نه حشر بفتح اول وسکون ثانی جماعت
وگروه شب ومور عبارت از دشمن است وخورشید وسلیمان استعاره از ممدوح بدور عدلش فریاد جز از مرغان
چمن برنیاید وبیداد غیر از غمزهٔ معشوق برعاشق بیل نماید هرکه چون عقاب سر تعدی وطغیان برآورد
کبوتروار گردنش در طوق کشد وهرکس که چون باز چنگل عدوان بگشاید از زنجیر زنگ بر پایش بندد چنگل بفتح
اول وضم ثالث پنجهٔ مردم وحیوانات پرنده وغیره فتنه در گوشهٔ چشم خوبان بخواب رفته ای قرار گرفته و
آشوب در شکن زلف محبوبان قرار گرفته آشوب بمد همزه بمعنی شور وفتنه وغوغا بجز ابروی دلبران مجال
که کمان فتنه بزه آرد وبغیر از مژگان مه رویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد درین دو فقره ابرو
ومژگان را بمرد شجیع تشبیه داده مشبه به را ذکر نکرده واین استعاره بالکنایه است وکمان را بزه آوردن
وتیغ کشیدن که از لوازم مرد شجاع است به ابرو ومژگان ثابت نموده واین استعاره تخئیلیه است آفتاب
چون بتیغ کشیدن منسوب است از ترس قهرش زرد برآمده هرشام بمغرب مختفی شود واما مدبر سیاستش
صبح گاه گریبان گرفته از راه مشرق ببارگاه آورد نسبت آفتاب بتیغ کشیدن نظر بتارهای شعاعی
اوست وزرد برآمدن آن عبارت از وقت طلوع است که نور او بکمال نمی باشد وضمیر قهرش راجع بسوی
ممدوح وهمچنان ضمیر سیاستش اگر مضاف الیه باشد واگر ضمیر مفعولی باشد راجع بطرف آفتاب است
ماه چون بتهمت اقتباس نور از آفتاب عالمتاب بدزدی متهم شده از بیم صولت قهرش در حجاب شب تاری
متواری گردد تاری سیاهی متواری پوشیده شونده نهفته مبارک فالش هر کجا عنان توجه منعطف ساز[د]

لشکر مخالف از صیت صولت او انهزام یافته راه ادبار به پیماید نهضت برخاستن صولت برجستن و حمله کردن

انهزام شکست یافتن ادبار سپس رفتن و رایات نصرت آیاتش هرکجا بعزم ماضی روی اقبال آورد و درحال

فتح باستقبال آید اتصاف عزم بماضی باعتبار آنست که هر فعل اختیاری را تقدم اراده لازم است و آوردن

لفظ ماضی و حال و استقبال تلمیح است باصطلاح صرفیان چون با خشم بهرام انتقام بمیدان قتال که شکارگاه

شیران است درآید بهرام را گور پندارد و شیر را مور شمارد و ترکیب بهرام انتقام قلب اضافت است ای خشم

انتقام از بهرام بحکم عدالت بار گران سرازگردن ضعیف دشمن برداشته و برسم ایالت تخم پیکان در زمین

دل مخالفان کاشته ایالت ملک راندن و سیاست راندن عجب آنکه خار کار و گل فتح بار آرد این فقره بمنزلهٔ

تفریع از فقرهٔ اولی است یعنی چون برسم ایالت تخم پیکان که مانند خار است در زمین دل مخالفان کاشته

بار آن گل فتح حاصل شده در اکثری از فقرات توصیف ممدوح صنعت استعاره مرشحه بکار برده سوای

آن متضمن دیگر صنایع معنوی و لفظی هم هست کما لا یخفی علی من له مذاق فی الصنائع **نظم** شهی که

گوی فلک را سوار تدبیرش چو گوی در خم چوگان امتحان آورده بمعتصم لقش بره گریخته را اگر فته گرگ کشانش سوی شبان آورده فلک

ز بهر علیق سمند او جو کاه علیق خور کشکل سنبله از راه کهکشان آورده و گر کسی نتواند برسم دست انداز بدور رافت او زور در

کمان آورده دست انداز ظلم و تعدی و هو السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم و اوست پادشاه بزرگ

و خاقان کرم الذی بید اقتداره مقالید الزمان و بکف کفایته زمام مصالح

نوع الانسان آنکه در دست قدرت اوست کلیدهای حوادث زمانه از نیک و بد و بکف کفایت

اوست زمام و مهار نیکوئیها و خوبی های نوع آدمی حامی بلاد الله عن الجور و الطغیان

ماحی آثار الظلم و العدوان نگاه دارندهٔ ممالک الهی است از ستم و سرکشی محو کنندهٔ علامات

ظلم و عداوت ست السلطان ابن السلطان نصر الدولة و الخلافة و الدنیا و الدین حسن

بیک بهادر خان خلد الله ظلال خلافته و ابد علی العالمین انوار رافته

همیشه دارد خدای تعالی سایهٔ پادشاهی او را و مدام دارد بر جمیع عالم نورهای مهربانی او و لا زال

اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء و اعداء دولته مرتفعة عن بسیط الغبراء

دائم با دنشان های بلندی و بزرگی او بلند شده تا محیط آسمان و علی الدّوام دشمنان دولت او
برداشته شده از فراخی زمین و دور دو لفظ مرتفعه تجنیس لفظی است اول بمعنی بلند شده و ثانی بمعنی
برداشته شده و دور شده انکه نام سعادت فرجامش که حسن بیگ است بزبان عدد که لغت خاص الخواص
ورثه ختمی است یعنی مخصوص بآل کرام خاتم النبیین است و دران هر حرف را از حروف بیست و هشتگانه
ابجد تاثیری مقرر فرموده اند از علم جفر گویند و از قواعد آن تعبیر اسمی است باسمی دیگر که در عدد مساوی
اسم مطلوب باشد و گویند که از معبر بر طبق اعمال مقرریٔ آن علم تاثیر در مساوی معبر عنه پیدا میشود
پس نام ممدوح بحسب آن علم افصاح مینماید از انکه سلطان جهان و قیم زمین و زمان آن عالیشان
است قیم بفتح اول و تشدید یای مکسوره بمعنی راست و مستقیم و نگاهدارنده و برپا دارنده چیزی یعنی
لفظ سلطان و قیم مساوی اند در عدد با اسم ممدوح که حسن بیگ است چه عدد هر یک ازین الفاظ
ثلثه بحساب ابجد یکصد و پنجاه میشود و پس بتاثیر آن دو لفظ سعبر سلطنت جهان و قیمی زمین و زمان مسلم
مر ممدوح راست ع و انجا که عیان است چه حاجت به بیان است قوله الحق اکابر ائمه کشف و تحقیق
که از دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود ببینند و دانند از لوح دل صافی نقوش غیبی را کماهی خوانند
مراد از ائمه کشف اهل باطن و از ائمه تحقیق اهل تنجیم و رمل و غیره که از قوانین منضبطه احوال استقبال
استنباط میکنند قوله ببینند جز ائمه کشف و دانند جز ائمه تحقیق است بتصریح و تلویح در رسائل و کتب
بتیسیر ظهور این دولت تعالی قربها الله بالخلود مدی الایام و اللیالی یعنی قریب کنند این دولت را
الله تعالی به همیشگی تا غایت روزها و شبها فرموده اند تصریح آشکارا گفتن تلویح اشاره کردن
تبشیر خبر خوش دادن و در مواضع متعدده ازان رسائل و کتب ذکر اوصاف و شمائل آنحضرت
یعنی ممدوح نموده اند و چه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی از انکه صبح
ظهور شمس از مطلع بفع سنین سر بر زده کلمه چه استفهام استخبار نیست امارت بالفتح علامت و نشان
قاهره غالب اجلی روشن تر اعلی بلند تر بفع بکسر اول و سکون ثانی عدد ما بین سه تا نه سر بر زده بمعنی
برآمده و ظاهر شده یعنی کدام نشان بر استواری قواعد دولت ممدوح ازین روشن تر و برتر است

که صبح ظهور آن دولت یعنی تاریخ فتح آن مملکت از مطلع بضع سنین که لفظ بضع باشد و حق سبحانه تعالی
در فتح روم بشارت بآن داده برآمده است و آن بحساب ابجد هشتصد و هفتاد و دو است که در همان
سال از سنین هجریه پادشاه ممدوح فتح مملکت فارس نموده مسندآرای ریاست گردید و کیفیت بشارت
فتح روم آنست که فارسیان بالشکری گران بعضی از ممالک روم را در حیطهٔ تصرف خود درآوردند و حکام
آنجا که نصاری بودند منهزم گشتند و این خبر بمکهٔ معظمه رسید مشرکان مکه شادمان شده از روی شماتت
باهل ایمان گفتند که شما و نصاری هر دو اهل کتابید و ما و فارسیان امیانیم پس از غلبهٔ فارس بر روم
تفاول میکنیم که ما بر شما غالب خواهیم گشت حق سبحانه و تعالی جهت تسلی قلوب مومنین از امر زمان مستقبل
خبر داد که وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین یعنی رومیان از پس مغلوب شدن
ایشان زود باشد که غالب شوند در اندک سال و همچنان شد که در مدت قریب خبر غلبهٔ رومیان
بر فارسیان رسید و اهل ایمان شادمان گردیدند چنانکه عالمیان برای العین ای به بینائی چشم مشاهده
نمودند بر وجهیکه هیچکس را هیچ وجه در آن ریبی نماند یعنی استحکام و ضبط و نسق قواعد دولت شاه ممدوح
را چنانکه اهل کشف و تحقیق خبر داده بودند مطابق آن جمیع خلایق برای العین مشاهده نمودند که هیچ وجه
در استحکام آن کسی را شبهی و ریبی نیست ع طلع الصبح لذی العین ولم یبق دجی + یعنی
طلوع کرد صبح نزدیک و پیش چشم و باقی نماند هیچ تاریکی شب و متحدس و متفرس داند که احوال همایون فال شه
بزبان حال وعدهٔ صادقه میدهد متحدس داننده مطلوب بسرعت بی ترتیب مقدمات متفرس داننده
بعلامات حال بر اشخاص صاحب بیان استعاره کرده ملائم او که وعده باشد او را ثابت نموده و این از
قبیل استعارهٔ مرشحه است که عما قریب در تخوم ربع مسکون و شجون عرصهٔ هامون وجوه دنانیر و رؤس
منابر بشرف نام و القاب نیابت انتسابش مفتخر و مباهی خواهد شد هو قریب ای عن قریب تخوم بالضم
جمع نهایت هر زمین شجون بالضم جمع شجن راه وادی وجوه بالضم جمع وجه ای روی دنانیر جمع
دینار مراد از آن دنانیر و دراهم و همه سکه ها رؤس بالضم بروزن فعول جمع راس سر منابر بالفتح جمع
منبر نیابت بالفتح نام آور و بزرگ شدن حاصل آنکه نزد دانایان زمان نظر بحال شاه ممدوح ثابت

است که عنقریب در تمامی ربع مسکون سکه و خطبه بنام نامیش رواج خواهد یافت س باشد تا آفتاب
جلوه کند + کین هنوز از نتایج سحر است + مراد از آفتاب عظمت و امارت بادشاه ممدوح باشد
ایزد تعالی قباب عظمت و جلال این بادشاه عدیم المثال را تا بید تا بید بشید و خیام حشمت و اقبالش را
تا قیام قیامت باوتاد خلود موتد داراد قباب بکسر اول جمع قبه بنائی گرد بر آورده تابید همیشگی و همیشه
بودن بشید بتشدید یای تحتانیه بر افراشته خیام بالکسر جمع خیمه اوتاد جمع وتد میخ خلود بالضم همیشگی
موتد به تشدید تای فوقانیه بر پای کرده شده این دو فقره سوای صنعت استعاره ترشیحیه صنعت
جناس هم میدارند و آن آنست که دو کلمه متجانس باشند لکن در حرفی مختلف بوند س در ظل افتابیع
آسوده اند خلق + یارب مباد تا بقیامت زوال تو + آفتاب کنایه از ممدوح باشد **شعر**
بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله + وهذا دعاء للبریة شامل + یعنی باقی و زنده باشی
تا بقای زمانه ای پناه اهل زمان و این دعائیست که همه خلائق شامل است **تمهید سبب تالیف**

و ذکر القاب همایون بادشاهزاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه

چون بمقتضای قضیه صادقه **شعر** نعم الاله علی العباد کثیرة + واجلهن نجابة الاولاد
نعم بکسر اول جمع نعمت اجل بتشدید لام بزرگتر نجابت بالفتح گرامی بودن ای نعمتهای حق سبحانه
تعالی بر بندگان بسیار اند و بزرگترین نعمتها گرامی بودن اولاد است بهترین نعمتی و خوبترین منحتی
طوائف انام را نجابت اولاد غر کرام است منحت بکسر اول و هیش مراد عطائیکه از جانب الهی است
غر بضم غین معجمه و تشدید رای مهمله یعنی شریف از فیض فضل ربانی و یمن تائید سبحانی حضرت صاحب
قرانی را خلفی صدق ارزانی شده که بحکم الولد الحر یقتدی بابائه الغر یعنی ولد اصیل پیروی
میکند آبای خود را که شریف اند در آئین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را
سیرت کریمه آن حضرت داشته هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته ایالت بکسر
اول سیاست رانی قدوه بالضم پیشرو مراد از آن حضرت سلطان حسن بیگ بهادر خان **شعر**
شنشنة اعرفها من اخزم + شنشنه بکسر اول و ثالث طبیعت و عادت اخزم بزای معجمه

نام جد حاتم طائی است که عاق پدر خود بود بعد از فوت او پسرانش نیز با جد همان طریقهٔ عقوق مسلوک
داشتند و او را مجروح و خون آلود ساختند در آنوقت پدر اخزم گفته ع ان بنیّ رملونی بالدم
شنشنة اعرفها من اخزم + یعنی بدرستیکه فرزندان من مرا بخون آغشتند این طبیعت و عادتی
است که میدانم آنرا از اخزم که پدر ایشان بود پس مصراع ثانی ضرب المثل شد در آنکه پسران بسیرت
پدران مجبول اند پس آنرا مؤلف محقق تضمین بمصرعی نمود و آن اینکه ومن اشبه اباءه فما ظلم
ای کسیکه مشابه شود و پیروی کند پدران خود را پس ظلم نکرد آن کس اعنی حضرت پادشاهزاده اسلام
نقاوهٔ سلاطین انام نقاوه بالضم برگزیده جوان بختی که با حداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه بودندی
دقائق رسوم بادشاهی را از رای خرده دانش استفاده نمودندی حداثت بالفتح اول و نوپیدا شدن
فکر صواب انجامش نسخه ایست مطابق رقم تقدیر ع بهنیر و جوان و بتدبیر پیر + انکه رمحش در باغ
فتح و اقبال نهالی است که آب از خون دل مخالفان خورد و پیکانش در گلشن ظفر و فیروزی غنچه ایست
که از نسیم صبای نصرتی رنگ یابد تیغش کند قاطعی است بدرجه طالع اعدا رسیده کند قاطع نام
ستارهٔ ایست که از ان تاثیرات نحس و اکبر نزد یعنی تیغ مدمر کند قاطع است که طالع اعدای او در
درجه همان ستاره است تیرش سهم الموتی است که بحسب تسییر بخانه نکبت دشمن انجا رسیده سهم الموت
نام شکلی است از اشکال رمل چون در طالع کسی افتد از ان حکم کنند بقرب موت آن کس تسییر سیر کردن
سنانش عصای موسی صفت از سنگ دل عدو چشمه های خون روان سازد از معجزات موسی
بود که بحکم الهی بر سنگی از عصای خود زدند از ان دوازده چشمه روان شد تیرش شهاب ثاقب وار
مردهٔ متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد شهاب بالکسر کوکبی یا آتشی که از آسمان فرو بارد تا
شیاطین را متاذی سازد و بسوزد ثاقب روشن مرده بالتحریک جمع مارد سرکش و غیر مطیع
متمرده مثله باب تیغ ابدار دل سپاه ... را از کدورت حسد و بداندیشی پاک کند و بصدمهٔ گرز
گرانش سر بغض دشمن را از ثقل باد نخوت سبک گرداند ناوکش راست الفی است در میان جان
اشقیا نشسته پیکانش چه سرپیست در ... جای گرفته خدنگش صفحهٔ تیر فلک را هدف

ساخته تیر فلک عطارد را گویند که یکی از سبع سیاره باشد رمحش سر بر سماک رامح برافراخته سماک نام
دو ستاره است که یکی را سماک اعزل ای بی سلاح و دیگر را سماک رامح گویند تیر و کمانش منضم با هم
الف و نونی است مشدد که بر تحقیق و اثبات قضیه بفتح دال است یعنی نزد نحویین لفظ ان بکسر همزه و تشدید
نون از حروف مشبه بالفعل است و موضوع است برای تحقیق و اثبات مضمون جمله پس تیر و کمان
ممدوح چون منضم شود صورت انّ پیدا کند و بر تحقیق و اثبات مضمون جمله بفتح دال شود یا برخلاف
اصل مشعر بنفی و زوال دشمن بد فعال چون ان مشدده را مخففه کنند دلالت بر نفی مضمون جمله کند
وانیجا بر نفی و زوال دشمن دال است دراری افلاک را اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالا
ایشان را بکمترین لالا بخشند هر آئینه در سلک در رخزانه عامره منتظم بودندی دراری بالفتح جمع
دری بالضم و تشدید الرا ستاره روشن لالا اول بمعنی روشن و درخشنده و ثانی بمعنی غلام و بنده
و خدمتگار باشد درر بالضم جمع درة مروارید و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین
ایشان را در انعام کمترین گدای صرف فرماید البته با قسط هر شبه در وجه عمال خاصه فرود آمدندی نقدین
ای زر و نقره قسط بالکسر بهره و حصه شبه بکسر اول و فتح ثانی سنگی است سیاه رنگ معروف شعر
الدر والدری خافا جوده + فتحصنا بالبحر والافلاک + یعنی مروارید و ستاره ترسیدند
از بخشش و انعام شاهزاده ممدوح بخشش پناه بردند در و بدریا و آسمانها بطریق لف و نشر مرتب غرة بلیت
السلطنة القاهرة درة صدف الخلافة الباهرة ای آن ممدوح روشنی دار السلطنتی است
که غالب بر همه سلطنتها است و لولوی صدف پادشاهی است روشن مظهر آیات الالطاف الربانیة
مطلع انوار العنایات الرحمانیة ای محل ظهور آثار الطاف الهی است جای طلوع روشنی های عنایات
رحمانی مطرح الانوار الملکوتیة مطمح الانظار اللاهوتیة نزول گاه انوار ملکوتی است نظر
گاه انظار لاهوتی ملکوت عبارت از عالم ارواح مجرده است که عقول و ملائکه باشند لاهوت مرتبه
واحدیت است که تعین ثانی تفصیلی باشد **نظم** خسروی مالک رقاب دین پناه + آفتاب
مکرمت ظل اله + یا ای خسروی جهت تعظیم ز آفتابش هم سکنان و هم سپهر تو امانش جا کر زرین کمر +

هر دو شین ضمیر مفعولی است راجع بسوی ممدوح یعنی ممدوح را از آفتاب آسمان و سپهر هر دو موجود است
باعتبار قرص و شعاع آن تو آمان ای برج جوزا پیکرش کان سر بسر نور و صفات است ؛ سایهٔ انوار خورشید
بقاست ؛ ضمیر شین مضاف الیه است راجع بسوی ممدوح خورشید بقا کنایه از ذات باری عز اسمهٗ ظاهرا
گر سایه عین نور نیست ؛ هیچ مبین کز نور چندان دور نیست ؛ سایه را ضو ، دوم گوید حکیم ؛ از دوئی بگذر
گر گشتی مستقیم ؛ یعنی وجود مطلق واجب الوجود لذاته اصلی است و وجود ممکنات اظلال و پرتو وجود
مطلق اند هر چند که ظل عین نور نیست اما بجز نور وجود پرتو غیر متصور پس فی الحقیقت وجود سایه عین
وجود نور است اما باعتبار تعینات مغایر وجود مطلق اند ؛ سلطنت را نور خلت شد دلیل ؛ مظهرش
از غیب شد سلطان خلیل ؛ یعنی چون دلیل سلطنت نور خلت است یعنی دوستی با همه طبقات انام پس مظهر آن
از غیب شاهزادهٔ ممدوح شد که مسمی به سلطان خلیل است نار جور را ز مقدم نور شد ؛ ظلمت ظلم از ممالک دور شد
جور را که سلاطین ماضیه می نمودند تشبیه بنار داده باعتبار اذیت هر دو مر عالم را مقدم بفتح اول و سکون
ثانی مصدر میمی است بمعنی پیش آمدن ؛ اهل زر را از صفت بت ساختند ؛ رایت تزویر و زور افراختند ؛
لیک سلطان چون خلیل بت شکن ؛ محو کرد آن جمله را از انجمن ؛ یعنی همه اهل دول سابقه مانند آزر بت
تراش از زر بت ساختند یعنی در جمع زر و حفاظت آن اهتمام تمام داشتند و در مصالح انام حرف نمیکردند
و بمکر و تزویر علم امارت برافراختند و این شاهزادهٔ ممدوح چون ابراهیم خلیل الله علیه السلام که بت شکن
بود همه اهل دول را از انجمن هستی محو و نیست گردانید و زر و جواهر را مصروف جود و بخشش ساخت گوهر آسا
نامش اخفا می کنم ؛ نظم در سلک معمای کنم ؛ باید دانست که معما کلامی است دال بر اسمی غالبا بانواع دلالات
حرفی و اشارات لفظی و این بر چهار قسم است اول آنکه دلالت کند بر حروف اسم با ترتیب حروف و
حرکات و سکنات آنها دوم آنکه دلالت کند بر حروف اسم و ترتیب آنها بلا اشارتی بحرکات و سکنات
آنها سیوم آنکه دلالت کند بر حروف اسم بلا اشارتی بترتیب حروف و حرکات و سکنات آنها چهارم
آنکه دلالت اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بلا اشارتی بخصوصیت حرفی درو ؛ آسمان را سر شد و از جان
بکاست ؛ صبح در وی شش تا قرین زلف خواست شد بدانسان لطف بی پایان او ؛ کاول شب مینماید صبح روا

معنی شعری این ابیات آنست که چون روی ممدوح که مانند صبح تابان است قرین زلف شد وحسن دوبالا گردید از مشاهدهٔ آن آسمان را تحیر عظیم چنان رو داد که سر و جان خود در باخت چون مؤلف محقق در بیت اول حسن صورت ممدوح را بیان کرد در بیت ثانی بحسن سیرت او اشارتی مینماید یعنی لطف بی پایان شاهزادهٔ ممدوح بر عالمیان چنانست که در اول شب که آغاز تاریکی است صبح روی نماید و همه عالم روشن میگردد و میتواند که مراد از شب تاریکی ظلم پادشاهان سلف باشد یعنی لطف عام او همه عالم را از تاریکی ظلم محفوظ و مصئون داشته وطریق استخراج نام ممدوح که سلطان خلیل است بطرز معما اینکه سر آسمان و جان او که الف و میم باشد حذف کنند سان باقی ماند و ضمیر بدیش را راجع بسوی صبح گردانند یعنی روی صبح که مراد از آن خای خورشید باشد باعتبار آنکه باعث روشنی صبح خورشید است تسمیة للسبب باسم المسبب لفظ عبارت از شب باشد که در عربی لیل خوانند باعتبار سیاهی پس خای خورشید را به لیل قرین سازند سان خلیل میشود و چون لطف بی پایان را یعنی لفظ لطف محذوف الآخر را که لط باشد درسان در آرند سلطان خلیل اسم ممدوح بر می آید و در مصرع رابع میگوید سان با لط چنان اتصال یافته که در اول لیل خای خورشید منضم شده و این تشبیه در مجرد ترکیب و اتصال یکی با دیگری است نه در تقدم و توسط حروف زیرا که روی صبح با آن لیل اتصال داشته و لط در وسط سان امتزاج یافته مخفی نماند که استخراج لفظ سلطان از قبیل قسم سوم است که فقط دلالت بر حروف آن میکند بلا اشارتی بترتیب حروف و حرکات و سکنات آنها و لفظ خلیل از قسم دوم چه در وی اشارتی بترتیب حروف بلا تعیین حرکات آنها است

سر زلفش شد گره در تاب و تب ٭ تا به بیند مطلع روشن بشب ٭ معنی شعری آنکه ماه بملاحظهٔ زلف ممدوح در تاب و تب آمد بجهت آنکه کاش مطلع روی ممدوح بعوض زلف شب بودی چه شب زمان طلوع ماه است تا نور از روی ممدوح استفاده نور کردی و تعلق این بیت با معمای اسمی ممدوح آنست که قمر با وجود آنکه استحقاق جزء اسم ممدوح شدن داشت بدان سبب که اسم او از لیل که زمان طلوع قمر است ترکیب یافته لکن بعدم قابلیت امتزاج مطلع روی ممدوح که قاف باشد باسم ممدوح از جهت دو نقصان که در نفس او موجود است در تاب و تب است یکی آنکه قمر بذاته مضیء نیست بلکه استفادهٔ نور از خورشید میکند دیگر آنکه در صورت انضمام قاف قمر با لیل قلیل میشود و معنی کمی و نقصان از و مفهوم

عقل با قدرش چو خفاش چو راست ٭ طور بالفتح طرز و روش ٭ ارکه جمع درک ٭ چون نیارم از ثنایش دم
زدن ٭ دست در ذیل دعا خواهم زدن ٭ ذیل دامن یارب از چشم بدانش دور دار ٭ رایت اقبال او منصور
دار ٭ اجتماع لفظ منصور و دار خالی از لطافت و محسنات لفظی نیست ٭ بر تر از ایوان کیوان نعش
سوره انا فتحنا نقرتش ٭ کیوان نام ستاره زحل است و ایوان او کنایه از آسمان هفتم است که محل
زحل باشد ٭ دوستانش بر بساط عز و ناز ٭ دشمنان چون شمع در سوز و گداز ٭ و از آثار سعادت و نجابت
آنحضرت ای شاهزاده ممدوح آنکه با وجود عنفوان جوانی و توافق اسباب عیش و کامرانی و علایق سلطنت
و جهانبانی نه چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت با ستیفای لذات جسمانی و استمتای قوای
غضبی و شهوانی گذرانند عنفوان بضم العین والفا اول هر شی توافق موافقت کردن سرخوش کنایه از کسی است
که از شراب و سامان و اسباب حسن خوشحال باشد استیفا تمام گرفتن استمتا بالیدگی خاستن بلکه معظم اوقات
همایون ساعات را بعد از فراغ از ادای فرایض ملت که عبارت از صلوة و صوم باشد و قیام مصالح مملکت
و حوائج رعیت و اقامت مراسم نصفت و عدالت یعنی ادای لوازم سیاست و اجرای حدود و تعزیرات
که بادشاهان را از آن گزیر نیست مصروف حقائق علمی و نوادر حکمی و نصایح و امثال ارباب علم و کمال و حکایات
سلاطین عدل آئین و اساطین اسمه درین مشعر مانند اشکال جمع شکل بفتحتین داستان اساطین جمع
اسطوانه بالضم ستون و مصداق این مساق آنکه کتابی مشتمل بر نفایس حکم و غرائب کلم از سخنان ملوک
نامدار و ائمه ابرار و حکمای کبار بمقتضای ع وخیر جلیس فی الزمان کتاب ٭ همیشه سمیر ضمیر منیر
ساخته اند ای شاهزاده ممدوح و کلمه اند بجای است جهت تعظیم ایراد یافته حکم بکسر اول و فتح ثانی جمع
حکمت کلم بفتح اول و کسر ثانی جمع کلمه سمیر بفتح اول افسانه گو معنی مصراع عربی آنکه بهترین همنشین درین
زمانه کتاب است شاعری درین معنی چه خوش گفته **نظم** همنشینی به از کتاب مخواه ٭ که مصاحب
بود گه و بیگاه ٭ بهجت افزای جان و راحت دل ٭ هر چه دلخواه تست ازو حاصل ٭ اینچنین همدم
لطیف که دیده ٭ که نرنجید و هم نرنجانید ٭ والحق کتابی است مشتمل بر بسی فوائد ارجمند و حقایق بلند ارجمند
بسکون ثانی و ثالث بروزن نقشبند بمعنی عزیز و گرامی و هر چیز قیمتی را نیز گویند ولهذا اسلاف عظام

آنحضرت آنرا در خزانه عامره ضمیمه نفایس جواهر بیکرانیده اند اسلاف بالفتح جمع سلف پدران درگذشته عظام بالضم جمع عظیم بزرگ عامره یعنی معمور و آبادان ضمیمه فراهم آورده شده آنحضرت ای شاهزاده ممدوح فاما چون تصنیف بعضی متقدمان است و مشتمل بر عبارات غیر متعارفه و اشعار غریبه که امثال آن اکنون متداول نیست اشاره علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بی بضاعت آنرا ترسیمی و تتمیمی نماید متداول ای پیاپی رونده از دست یکی بدست دیگری علیه بفتح اول و تشدید یای تحتیه بلند مرتبه نفاذ بالفتح رفتن فرمان و صادر شدن آن بضاعت بالکسر پاره مال تجارت ترسیم نیکو کردن چیزی با خلل را تتمیم تمام کردن برین جمله ای نظر برین نقصانات ماسبق از بودن کتاب مشتمل بر عبارات غیر متعارفه و اشعار غریبه و چون بنظر اندیشه دران امعانی رفته چنان نمود که بحسب ترتیب و ضبط اجزای کتاب مشوش و منتشر است و بحسب مقاصد از احاطه تمام ارکان علم اخلاق و سیاست منزلی و مدنی قاصر امعان بکسر اول دور در شدن اسب در دویدن مشوش به تشدید واو پراکنده حاصل آنکه مؤلف محقق میفرماید که چون خود دران کتاب به نظر اندیشه ملاحظه کردم معلوم شد که دران دو نقص است یکی آنکه در ترتیب و ضبط ابواب و فصول انتشار تمام است دیگر آنکه بر کلی مقاصد علم اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن محتوی نیست پس معمار طبع مؤلف محقق این نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی شود که با آنکه بر اصول حکمت عملی مشتمل باشد در شواهد و دلائل اقتباس از انوار نیرات آیات قرآنی و مشکات احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و مصابیح سخنان صحابه و تابعین و مشایخ و ائمه دین و لمعات اشارات اساطین حکمای الهیین رضوان الله علیهم اجمعین رود تدوین جمع کردن و درینجا یعنی مفعول آنچه مدون و کاف که تدوینی بیان نقش است و یای آن برطریقه قدما است که در آخر موصوف آرند و صفت آن جمله که با آنکه الخ اقتباس آتش گرفتن و دانش و فایده گرفتن نیرات ستاره های روشن که عبارت از آیات قرآنی باشد مشکات بالکسر طاقی که دران چراغ نهند و نیز انبوبه آهنی را گفته اند که وسط قندیل میباشد منقبت بفتح اول و ثالث هنر و دستور کی مصابیح جمع مصباح چراغ روشن لمعات بالفتح درخشندگیها حکمای الهیین یعنی حکمای فلاسفه که تحصیل علم و دانش به تصفیه قلب و استکمال نموده اند و احتیاج بعلم کسبی و استدلالی نبرده و ایشان را اشراقیین هم گویند حاصل عبارت

متن ظاهر است و در مواضع مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه که در مطالع ممدوح بود محافظت کند

و در سطان لایقه از ذوقیات اہل کشف وشہود چاشنی نماید تا از میامن خاص خواص زمانی بی نصیب نباشد

سطان بتشدید نون جمع مظنه بکسر ثانی موضع بودن شئی خواص زمانی عبارت از اہل کشف وشہود باشد

امید آنکه بنفر دولت سلطانی کتابی شود که ہم طالبان حقائق علمیه را وہم سالکان مناہج حکمت عملیه را از آن

حظی وافی ونصیبی کافی باشد انشاءالله تعالی فر بفتح اول وسکون ثانی بمعنی شان وشوکت ورفعت و

شکوه باشد مناہج جمع منہج راه کشاده حظ بتشدید ثانی بہره وحصه وافی تمام شونده وچون مقاصد

این کتاب قواعد حکمت عملی است این جمله مع متعلقات آن شرط است وجزاء آن قول او پس لاجرم مقاصد

کتاب الخ وآن یعنی حکمت باصطلاح حکما عبارتست از علم باحوال نفس ناطقه انسانی وآن قوتی است

مودعه در انسان که از آن ادراک ودریافت کلیات وجزئیات مجرده میکند وفصل ممیز است یعنی امتیاز

می دہد انسان را از دیگر حیوانات وچون احوال نفوس ناطقه بر دو قسم است یکی نظری که مقصود از آن

ادراک حقایق امور باشد وتصدیق بآن چون ایمان ودوم عملی که غرض از ادراک آن ممارست حرکات

ومزاولت صناعات باشد جهت تحصیل فضایل وترک رذایل پس جهت احتراز از حکمت نظری مقید کرد

احوال نفس ناطقه را بآنکه از این روکه افعال محموده ومذمومه بارادت از وصادر تواند شد مراد از افعال

محموده ومذمومه حسن وقبح عقلی است یعنی بودن آن فعل قابل مدح یا ذم نزد عقل چون علم وعدل وظلم و

جہل نه حسن وقبح شرعی که شارع بدان امر کرده وثواب وعقاب آخرت بران مرتب فرموده چه عقل را در

ادراک حسن وقبح آن دخل نیست تا سبب آن علم بیان غایة علم است یعنی فایده این علم شریف وثمره این

فن لطیف آنست که چون عالم آن بموجب قواعد منضبطه این علم عمل نماید واز درجه افراط وتفریط ملاحظه باشد

نفس او از رذائل که مذموم است متخلی وبری شود وبفضائل که محمود است آراسته ومتحلی گردد وبکمالیکه نفس

ناطقه از آن متوجه تحصیل آن کمال است برسد وفائز گردد وہرگاه مقاصد این کتاب را بر سه لامع تقسیم نمود

در وجه حصر میگوید وافعال مذکوره یعنی افعال محموده ومذمومه که در تعریف حکمت مذکور شد منقسم بر

دو قسم است یکی آنکه راجع شود منافع ومضار آن با ہر نفسی بانفراد بلا ملاحظه غیر که دیگری نوع را در آن

شرکت بناشد وآنرا علم اخلاق وعرفا تہذیب خوانند چون حلم وعفت وشجاعت وسخاوت وقسم دیگر آنکہ راجع
باشد منافع ومضار آن باہر نفسی بمشارکت بافراد نوع انسانی نوع در اصطلاح منطقین کلی است کہ
نفس ماہیتہ افراد متفقۃ الحدود خود باشد چون انسان کہ ماہیتہ زید وعمرو ودیگر غیرہم قطع نظر از تشخصات
ہر واحد سوای انسان نیست واین قسم ثانی نیز منقسم بر دو قسم است یکی آنکہ راجع شود منافع ومضار آن
بمشارکت منزل یعنی مراد از مشارکت منزل آنچہ ای اموریکہ سبب انتظام وآراستگی احوال اہل منزل واحد
باشد فقط وبجمیع افراد انسانی تعلق ندارد وآنرا علم کدخدائی وتدبیر منزل گویند چون برّ والدین وصلہ رحم
وقسم دیگر از تقسیم ثانی آنکہ راجع شود منافع ومضار آن بصاحب آن بمشارکت در بلد وولایت یا اقالیم
ومملکت وآنرا علم مملکت داری وسیاست مدن خوانند سیاست انتظام ورعیت داری کردن مدن
بضمتین وہم بسکون ثانی جمع مدینہ بمعنی شہر چون شرائع انبیا کہ بجمیع عباد اللہ تعلق دارد پس لامحالہ مقاصد
این کتاب کہ مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق است یعنی چون مقاصد این کتاب قواعد حکمت علمی است
وحکمت علمی منقسم باقسام ثلاثہ مذکورہ است پس ضرور شد کہ مقاصد این کتاب در اقسام ثلثہ منحصر باشند
چہ مقصود مؤلف استیعاب بیان اقسام حکمت علمی است وہرگاہ مقدمہ کتاب خارج از اقسام ثلثہ است
در تمہید ایراد مقدمہ پیش از مقاصد بیگوید وچون داب تدوین وجمع مقاصد ہر فن مقتضی تقدیم مقدمہ ایست
مشتمل بر بعضی امور متعلقہ بفن کہ آن امور موجب بصیرت طالب واعانت او در تحصیل مطالب باشند ترتیب
این کتاب بر مطلعی کہ عبارت از مقدمہ باشد در بیان امور مذکورہ وسہ لامع در بیان مقاصد ثلثہ
حکمت علمی رفت وآنچہ در تحت ہر مقصد از فصول ومقاطع واقع شدہ آنرا تعبیر بلمعات ونظایر آن کہ
مناسبت لفظی بالفظ لامع داشتہ باشند مناسب نمود والتوفیق من اللہ یعنی توفیق تالیف این
کتاب از خداتعالی است لا العبد ولا نستعین الا ایاہ یعنی بندگی نمیکنیم واعانت نمی خواہیم در ہر امر
مگر آن خداوند تعالی را **مطلع** در بیان وجہ خلافت انسان وشرف او بر سائر مخلوقات وذکر
فضیلت علم اخلاق وبیان آنکہ اخلاق طبیعی است یا کسبی قال اللہ تعالی وما خلقنا السموٰت و
الارض وما بینہما لاعبین یعنی نیافریدیم آسمانہا وزمین را وآنچہ میان آن ہر دو است بازی کنان

حاصل آنکه همگی مخلوقات را بحکمت کامله آفریدیم نه ببازی پس از روی حکمت نسزد که انسان را معطل و
مهمل گذاریم بی ثواب و عقاب و قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون
آیا گمان بردید شما ای بنی آدم از فرط غفلت بدرستیکه آفریدیم شما را از برای بازی و بدرستیکه شما بسوی
ما باز گردانیده نشوید برای جزای اعمال حسنه و سزای اعمال سیئه از پرتو اشعه این دو نیر قدسی اشعه بفتح همزه
و کسر شین و تشدید عین جمع شعاع مراد از دو نیر قدسی دو آیه کریمه مذکوره که دال اند بر آنکه خلقت هیچ مخلوق
بی فایده و بی ثمره نیست بینایان منظر تحقیق را اینمعنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقایق عالم
امکان را که کارکنان بارگاه الهی از مکمن غیب بمنصه شهود جلوه داده اند و چگونه صبغة الله و من احسن من
الله صبغة آراسته در معرض عیان در آورده اند ترجمه آیت بگوئید ای مسلمانان جهودان را ما متابعیم صبغة الله
را که آن دین خداست و کیست نیکوتر از خدا از جهت دین که تطهیر نفوس مانست بآن از ادناس بحکم
اعطی کل شیء خلقه ثم هدی یعنی داده است پروردگار تعالی هر چیز را از انواع مخلوقات
صورت و شکل لائق و موافق حال او پس راه نمونی کرد او را بدان شکل یعنی شناسا گردانید بکیفیت انتفاع
از آن صورت و شکل هر یک را از ذرات اکوان و حقایق عالم امکان بحکم خبر پروردگار تعالی غایتی و مصلحتی
است که بمنزله ثمره آن خلقت است قوله ذرات اکوان مبتدا غایتی و مصلحتی خبر آن و بحکم اعطی الخ متعلق
خبر است چه فعل جواد مطلق و فعال برحق فعال بتشدید عین مبالغه فاعل است اگرچه معلل باغراض نیست
یعنی فعل او را تعالی شانه غرضی و حاجتی نیست که فاعل پیش از فعل محتاج بآن باشد اما افعال وی سبحانه
خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست لان فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة حکم بکسر اول و فتح ثانی جمع
حکمت چنانچه هر دو مقدمه یکی فعل جواد مطلق معلل بغرض نبودن و دیگر هر فعل متضمن بمصلحتی و ثمره بودن
در علم الهی که قسمی است از حکمت نظری ببراهین قاطعه و دلائل ساطعه مثبت شده دلیل مقدمه اولی آنکه هر فعل
که معلل بغرض بود و فاعل را از آن فعل غرضی متعلق باشد مستلزم احتیاج فاعل است بسوی آن فعل و احتیاج
از برای تکمیل ناقص است و چون حق جل و علا در ذات و صفات خود محتاج چیزی نیست که مکمل وی
بود افعال وی تعالی البته معلل باغراض نخواهد بود و دلیل مقدمه ثانیه آنکه جمیع افعال حق جل و علا

اختیاری اند که بعلم و ارادت بظهور رانده و هیچ فاعل مختار که در فعل و ترک اختیار تمام داشته باشد بدون اراده مصلحتی و ترتب غایتی اختیار فعل نمیکند پس حق جل و علا را هر چند که از خلقت عالم غرضی و حاجتی نیست که سبب تکمیل او باشد اما از مصالح و منافع که راجع بخلق است خالی نه و آیه کریمه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بدان ناطق است ای نیافریدیم پریان و آدمیان را مگر تا مرا پرستند و بعضی مفسرین معنی لیعبدون یعرفون میگویند یعنی تا مرا بشناسند ظاهر است که منفعت پرستش و ثمره معرفت که ثواب و رفع درجات باشد راجع بخلق است نه بحق و غایت ایجاد انسان یعنی چون ثابت شد که هر فعل الهی متضمن مصلحتی است پس غایت ایجاد انسان که خلاصه اکوان و عین اعیان و نقاوه جهان است خلافت الهی است در اعانت حق و اهانت باطل و امر معروف و نهی منکر و دعوت خلق بسوی دین خدا تعالی و غیر ذلک چنانچه مضمون و مودای نص کریم انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی بدرستیکه من آفریننده ام در زمین خلیفه ای بدلی که در عمارت زمین و عبادت رب العالمین خلیفه شما باشد ای ملائک و در اعانت حق و اهانت باطل خلیفه من و نحو ای و هو الذی جعلکم خلائف الارض ترجمه و اوست خدا تعالی آنکه گردانید شما را ای آدمیان خلیفهای زمین هر دو آیت مذکوره ایضاح از آن خلافت الهی مینماید و در آیه کریمه انا عرضنا الامانة علی السموت والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ترجمه بدرستیکه ما عرض کردیم و پیش آوردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها بشرط ثواب و عقاب وقتیکه فهم در ایشان آفریده بود پس سر باز زدند آنکه بردارند امانت را و ترسیدند از آن و گفتند ما مسخر فرمان ایم هر آنچه ما را آفریده نه محتاج ثوابیم و نه توانا بر کشیدن عقاب و برداشت او را آدمی با وجود ضعف بنیت و ناتوانی بدرستیکه هست انسان ستمکار بر نفس خود و نادان از عقوبت خیانت اگر واقع شود چه امانتی که اجرام عظام از حمل آن عاجز آمدند و سر باز زدند آدمی با وصف ضعف و ناتوانی قبول کرد و از عقوبت ترک آن نترسید و می تواند که بطریق مجاز مرسل و ذکر محل و اراده حال مراد از آسمان و زمین و کوه اهل آسمان که ملائک اند و ساکنان زمین و جبال یعنی حیوانات بری و بحری باشند اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر

منہا پر حضرت بیضاوی بیان...

مشهور و مسطور است یعنی مراد از امانت الهی عقل باشد که مدار تکلیف شرعی است و حقتعالی نوع انسان را از ان مشرف گردانیده یا خود تکالیف شرعیه مثل صلوة و صوم و زکوة و حج و جهاد و امانت مردم و نگاه داشتن زبان از فضول و غیر آن که کافه بشر را بآن مکلف فرموده بر اول یعنی بر تقدیر حمل امانت بر عقل اعتراض متوجه میشود برین نمط که جن و ملائک با انسان در عقل شریک اند و حقتعالی ایشانرا هم از فضیلت عقل مشرف فرموده و بر ثانی یعنی بر تقدیر گرفتن مراد از امانت الهی تکالیف شرعیه وارد میشود آنکه جن در تکلیف شرعی مثل ایمان و فروعات آن با انسان مساهم و شریک است پس تحمل این امانت مذکوره بر هر دو تقدیر مخصوص انسان نباشد و حال آنکه از سیاق آیه کریمه مذکوره اختصاص انسان به آن کرامت مفهوم میشود سیاق بکسر اول راندن مراد روش و طرز کلام کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم یعنی چنانچه پوشیده نیست بر کسیکه او را ذوق سلیم است با دراک مقصود از طرز کلام زیراکه بیان ابای همگی اجرام عظام از تحمل امانت و تعقب آن بذکر اقبال انسان ضعیف البنیه از ادلالت صریح میکند بر آنکه کسی دیگر از مخلوقات غیر مذکوره حمل آن نکرد بلکه امانت را حمل بر سر خلافت الهی باید نمود یعنی مراد از امانت مذکوره در آیه کریمه خلافت باید گرفت زیراکه هیچ مخلوق از ملائک و اجنه در خلافت الهی شریک و سهیم انسان نیست که تحمل اعبای آن را اجزای آدمی ضعیف در خور نبود چه وی قابلیت جمیع صفات متضاده الهی میدارد بخلاف دیگر مخلوقات اعبا بالفتح جمع عب دشواری و صعوبت **بیت** با وجود خویش تا بد دلم ز ضعف ٭ لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست ٭ تابد مشتق از تابیدن بمعنی تاب و طاقت داشتن **بیت** آسمان بار امانت نتوانست کشید ٭ قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند ٭ این بیت حافظ شیراز بعینه مضمون آیه کریمه است و من دیوانه ترجمه لفظ جهول و مراد از ان بنی نوع انسان و استحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنا بر کمال قابلیت او است صفات متقابله را چون هدایت و ضلالت و عفو و انتقام بر وجهیکه مظهر اسمای متقابله الهی تواند شد که هادی و مضل است و عفو و منتقم مثلا و بعمارت عالم صورت و معنی ای آباد کردن ظاهر و باطن قیام تواند نمود مراد از عالم صورت جسمیت و کثافت ماده که انسان را حاصل است و لوازم آن از ماکل

و مشارب و مناکح وغیر ذلک که تعلق بجسمیت دارد و مقصود از عالم معنی اشراقات علمی که لازمهٔ تصفیهٔ
باطن است حاصل آنکه انسان با وصف جسمیت و کثافت ماده از اشراقات علمی که لازمهٔ تصفیهٔ باطن
است مشرف و ممتاز است حالانکه میان هر دو جهت ظاهرا تباعد تام و تخالف تمام مینماید بخلاف
دیگر مخلوقات که جامع مرتبهٔ هر دو نیستند مثلا ملائکه و اجسام فلکی چه ملائکه را اگرچه جهت روحانیت
و صفائی باطن و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت ای خلقت
و پیدایش حاصل است اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیب اند جسمانی بضم اول
و جسم بکسر اول هر دو بمعنی تن و تنداری بدانکه جسم آنرا گویند که قابل ابعاد ثلثه باشد یعنی طول
و عرض و عمق دارد و آن نزد متکلمین مرکب است از اجزاء صغار که آنرا اجزاء لا تتجزی گویند و نزد حکما
مرکب است از دو چیز یکی را هیولی و ماده و دیگری را صورت جسمیه گویند ماده در هر وقت با جسم
میماند و گاهی انفکاک نمی پذیرد بخلاف صورت جسمیه که در حالت فصل و وصل تبدل می یابد
مثلا قطعهٔ موم را دو پاره کردند هیولی آن در هر دو حالت یکی است اما صورت جسمیه در هر حال
جدا گانه میشود بهر وجه بر هر دو مذهب کثافت ماده لازم جسم انسانی است بخلاف ملائکه که نورانی
اند و مجرد از آمیزش مادهٔ کثیفه و اجسام فلکی را بدو وجه نقص است یکی آنکه اگرچه بحسب قواعد حکمت
فلک را نفس ناطقه که مبدأ کمالات معنوی باشد هست اما کمالات نفسانیهٔ ایشان فطریست
نه کسبی چنانکه انسان راست بدانکه افلاک را بر مذهب حکمای فلاسفه نفس ناطقه هست و حرکات
ایشان ارادی است و حضرت آفریدگار تعالی شانه حوادث عالم کون و فساد را بحرکات
فلکی باز بسته است و بر مذهب متکلمین حرکات فلکی قسری اند بحسب ارادهٔ فعال برحق کارکنان
قضا و قدر او را متحرک میسازند و او را فی نفسه شعور و ادراک نیست و دلائل فریقین در حکمت
طبیعی مذکور و مثبت اند و بالجمله کمالات افلاک بر طریقهٔ حکما فطری است که فاطر السموات والارض
جسم فلک را با کمالات نفسانیهٔ او آفریده و آن مانند انسان کسب کمالات نمیکند و نقص دوم
آنکه اجرام ایشان از کیفیات متخالفه که عبارت از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد

و طبایع مختلفه بری است طبایع جمع طبیعت است و آن نزد بقراط قوة مدبرهٔ بدن انسان است
بغیر اراده و شعور و ابتدای هر حرکت و سکون بمانست و نزد افلاطون قوتیست الهیه موکل است
بمصالح بدن و در عرف اطبا اطلاق کرده میشود بر چهار معنی یکی مزاج خاص بدن دوم هیئة ترکیبی
سیوم قوت مدبره بدن انسانی چهارم حرکت نفس که از قوت جسمانی هم گویند و بر معنی اول عرف
اطبا منقسم است به نه قسم یکی مزاج معتدل و هشت غیر معتدل و اجسام افلاک نزد حکما بسائط اند و از عناصر اربعه
که مستلزم تخالف کیفیات و اختلاف طبایع باشد ترکیب نیافته و سیر در مدارج مختلفه و مراتب
متفاوته و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطه بر جمیع حقائق علوی و سفلی
ندارند بخلاف نشاء انسانی که بر جمیع اطوار نقص و کمال محیط است و بر تمام مراتب حقائق علوی و سفلی
سائر یا نش آنکه اولا انسان در بدو وجود بترکیب هیولی و صورت جسمیه مشابه و مماثل جماد بود پس
کیفیت نمو حاصل کرده از مرتبهٔ جمادی بمرتبهٔ نما ترقی نموده و از نما بمرتبهٔ حیوانی رسیده قبول حیوة
جسمانی و لواحق آن نمود و شریک و سهیم دیگر حیوانات شد و قوة حس و تحرک بالاراده پیدا کرد
و از انجا بانضمام فصل نطق که امتیاز انسان از دیگر حیوانات و شرف او به نسبت دیگر مخلوقات باعتبار
همان فصل است بدرجهٔ انسانی که اخص الخواص و نوع الانواع سلسلهٔ موجودات است انجامید و از
عقل و ادراک که منشأ تمیز در حق و باطل و مبدأ وقوف حسن و قبیح هر شئ باشد متحلی گردید و چون فردی
از نوع انسانی بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی که موقوف است بر اجتناب
از مناهی شرعیه و تهذیب ظاهر باوامر الٰهیه و تصفیهٔ باطن از ملکات ردیه و اخلاق دنیه متحلی گردد من
حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط بین الاضداد که از اعتدال مزاج و تعدیل
قوی حاصل شده بمنزلهٔ خلو از ان اضداد است پس متحلی گردد نفس او بصور قدسیه غیر مشوبه
بکثافت جسمیه و متوجه شود بسلوک الی الله و بواسطهٔ این تصفیه که او را از مشابهت جسم
فلکی حاصل شده نفس او منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود ای بر وجه تفصیل
هر جزئی جزئی همچون نفوس فلکیه که حکما از جهت تصفیه ادراک در آنها ثابت میکنند باید دانست

که خواص افراد انسانی که مؤید من عند الله اند مانند انبیا و اولیاء الله در سبب ادراک ایشان
مر امور غیر موجوده راسه مذهب است اول مذهب صوفیه کرام که می فرمایند نفس ناطقه انسانی
از جهت تصفیه بترک فضول دنیاوی و تحصیل کمالات اخروی و محاسبه نفس بورع و تقوی و زهد
و عبادت قادر میشود بر ادراک و انتقاش صور حوادث ماضیه و آتیه که بعرف ایشان مسمی باعیان
ثابته اند دوم مذهب اساطین حکما است و آن اینکه یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت
بیانی و عیانی ثابت است حکمت بیانی علمی که بنظر و استدلال از امور معلومه بامور مجهوله حاصل شود
و اهل آنرا حکمای مشائین گویند و حکمت عیانی علمی است که از عیان و شهود و کشف و استکمال بلا
استدلال ظاهری حاصل شود و اهل آنرا حکمای اشراقین گویند حاصل مذهب حکما در وجه ادراک
بامور غیر محسوسه اطلاع بر عالم مثال است و آن عالمی است متوسط بین الاجسام والارواح
از جهت امتداد او مانند امتداد جسمانی و تنزه او از کثافت ماده مثل مجردات و آنرا عالم برزخ
هم میگویند و این عالم واسطه فیضان عالم ارواح است بر عالم اجسام و اگر این عالم نبودی عالم
اجسام مفقود بودی للمباینة بین الارواح والاجسام و اطلاع بران موقوف است بر تعطل
قوة متخیله مانند صور خیالیه و رویای صادقه و ازین سبب صور اشیای غیر محسوسه بر انسان مکشوف
میشوند و ثالث مذهب بعض حکما است که بسوی آن اشعار میرود یا بواسطه انعکاس صور قدسیه
از مصباح نفس ناطقه بمشکاة خیال و تمثل او ای صور قدسیه بصورت جسمانی یعنی حضرت
آفریدگار تعالی نفس ناطقه انسانی را فی حد ذاته روشن و مضی و مدرک کلیات و جزئیات
آفرید صور علمیه که مجردات اند از پرتو آن در خیال که خادم نفس ناطقه است منطبع میشوند و تمثل بصور
جسمانیه که خاصه خیال است میگیرند و جهتش آنست که بمقتضای حقیقت مرئی یعنی صور قدسیه
علمیه انعکاس یافتن و پرتو انداختن است بواسطه اضاءت نفس ناطقه بر خیال و طبیعت مرآة باشد
یعنی بمقتضای طبیعت مرآة یعنی خیال صور قدسیه را متمثل بصور جسمانی کردن است هرچند که
فی نفسه مجسم نیستند چنانچه رای بعض حکما است باید دانست که ادراک صور حوادث ماضیه و آتیه

بوجهی از وجوه ثلثه مذکوره همگی نفوس انسانی را بالفعل حاصل نیست مگر خواص را که بحلیه اعتدال مزاج و تعدیل
قوای جسمانی و نفسانی محلی باشد اما شان نفس ناطقه انسانی است که بران مطلع شود پس بالقوه خاصه
شامله جمیع افراد انسان است و بالفعل خاصه غیر شامله او شان و چون خواص بنی آدم ازین مرتبه ادراک
امور ماضیه و آتیه ترقی نموده نفی ماسوی الله که آسمان و زمین و ما فیهما است از خاطر نماید و باقدام همت
بر شواهق حظائر قدس بر آید شواهق جمع شاهق بمعنی کوه بلند حظائر بحاء مهمله و ظاء معجمه جمع حظیره محوطه
از چوب و نی و بمرتبه مشاهده وحدت صرف که بهیچ وجه شائبه کثرت در وی متصور نباشد یعنی جناب
باری عز و جل متحقق گردد پس جز اینش آنکه در زمره ملائکه مقربین بل در صف اعالی مهیمین باشد
اعالی جمع اعلی بمعنی بلندتر مهیمین ای متحیرین مشتق از هیمان بمعنی سرگشتگی از عشق و چونکه گروهی
از ملائکه در عشق معشوق حقیقی متحیر و سرگردان اند تا آنکه از عالم بهیچ وجه آگاه نیستند و بسجود آدم علیه
السلام هم مامور نبودند لهذا ایشان را مهیمین نامند و گفته اند که خواجه معروف کرخی قدس الله سره
فائز بدین درجه بود و مع ذلک ای با وصف آنکه انسان از مرتبه عموم که سمت گذارش یافت ترقی نموده
بمرتبه خاص رسد و تصفیه نفس او را حاصل شود و از انجا هم ترقی نموده بمرتبه خاص الخواص که درجه ملائکه
مقربین است فائز گردد بل بدرجه مهیمین که بالاتر از آن درجه ملکی متصور نیست واصل شود لکن از انجا
که انسان را صفت جامعیت بین الملک و الملکوت ثابت است همچو ملائکه مقربین محبوس و مقصور
در یک مقام که مقام شهود وحدت مطلق است نباشد بلکه هر مقام را یعنی هر صورت علمی را که خواهد
محط رحل و منزل قصد تواند داشت محط بفتح اول و تشدید ثانی جای فرود آمدن رحل بفتحتین رخت
و پالان شتر **شعر** لقد صار قلبی قابلا کل صورة ؛ تحقیق که شد دل من قبول کننده
هر صورت علمی فمرعی لغزلان و دیر لرهبان ؛ بیان هر صورت میکند بانکه پس چراگاه
آهوان است و عبادتگاه ترسایان ادین بدین الحب انی توجهت ؛ رکائبه ارسلت
دینی و ایمانی ؛ من مذهب عشق میدارم هر جا که متوجه شوند شتران عشق میفرستم دین و ایمان
خود بسوی آن و ازین جهت است ای از جهت آنکه انسان مقصور و محبوس در مقامی نمی ماند

که ایمهٔ اهل سنت و جماعت که مالکان ازمهٔ براعت اند ازمه بفتح همزه و تشدید میم مکسوره جمع زمام
بالکسر مهار شتر براعت تمام شدن و فضل و گذشتن از اصحاب در دانش اتفاق نموده اند برانکه خواص
بشر از خواص ملک افضل است مراد از خواص بشر انبیا و رسل اند که بتبلیغ احکام الهی خصوصیت دارند
و مراد از خواص ملک ملائک مقربین و رسل ایشان و مراد از عوام بشر صلحا و اتقیا و عرفا که متصف
بصفات ملکی اند نه فساق و فجار که ایشان ادون از شیاطین اند زیرا که خلقت شیطان بر فسق و فجور
شده ظهور شرور از ایشان بعید نیست بخلاف انسان که دو جانب دارد پس ترجیح جانب شیطانیت
موجب ادونیت اوست باید دانست که انسان متصف است بصفات چهارگانه ربوبیت و ملکیت و
حیوانیت و شیطانیت پس بغلبهٔ صفت اولی مظهر عظمت و قوت علو رتبت و غلبه میشود و بجذبهٔ صفت
ثانیه مصروف عبادت و تقرب الهی باشد و بسبب صفت ثالثه محتاج اکل و شرب و جماع گردد و بکشش
صفت رابعه منشأ فسق و فجور و امور نامشروعه میشود ص گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری
که سجده گاه ملک خاک آدمی زاد است ؛ بیای صفتی معروف خطابی است فاما در نسبت عوام ملک با عوام
بشر که صلحا و اتقیا باشند چنانکه گذشت خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب
مشهورهٔ کلامیه یعنی علم عقاید مسطور است و بعضی بخلاف آن یعنی بتفضیل ملائکه قایل شده
اند و شکی نیست که خواص ملک که مرتبهٔ رسالت دارند چون جبرئیل و میکائیل و غیرهما از عوام بشر
که عارف بالله باشند افضل خواهد بود چه مرتبهٔ رسالت از درجهٔ قرب برتر است چنانچه در افراد انسانی
انبیا و رسل افضل اند از اولیاء الله از انکه انبیا و رسل رتبهٔ ولایت هم دارند پس هر که نبی است ولی نیز
هست و هر که ولی است ضرور نیست که نبی باشد اما فیما بین مرتبهٔ نبوت و ولایت پس اختلاف کرده
اند در تفضیل یکی بر دیگری بعضی مرتبهٔ نبوت را افضل می دانند از مرتبهٔ ولایت و بعضی بالعکس از انکه
رجوع الی الله افضل است از رجوع الی الخلق و حق اینست که مطلق ولایت افضل نیست از مرتبهٔ
نبوت تا تفضیل ولی بر نبی لازم آید بلکه مرتبهٔ ولایت نبی افضل است از مرتبهٔ نبوت او کما لا یخفی
و از حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را باب است بخبر صادق مصدق صلی الله علیه و سلم که فرموده

انا مدینة العلم وعلی بابها و باب و طالبان یقین را آب بدیمره جای بازگشتن
رضی الله عنه وکرم الله وجهه منقول است که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب
که بهمان سبب در طاعت و فرمان حق مصروف اند و هیچگونه از عبادت الهی سر نه پیچند لا یعصون
الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون وحیوان غیر ناطق را شهوت و غضب داد بی عقل
که بواسطه آن جلب ملائم و دفع منافر نماید و بهیچ عبادت مامور نیست و انسان را عقل و شهوت
و غضب هر دو داد که بهمین سبب در بنی آدم مطیع و عاصی شوند و بوعد ثواب اخری مبشر و بوعید عذاب
عقبی منذر اند پس اگر انسان شهوت و غضب را که خصیصه حیوانات عجم است مطیع و منقاد عقل گرداند
و بحسب حکم عقل اختیار شهوت و غضب کند و بکمال عقلی که نفی ماسوی الله است برسد مرتبه او
از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال عقلی که مزاحم آن عبارت از شهوت و غضب باشد نیست
بلکه اختیاری در آن نه تا در کمال عقلی تهاون نمایند و در پی شهوت و غضب روند زیرا که در ایشان
مبدأی که منافی عبادت تواند شد نیست و انسان با وجود مزاحم که وجود صفت حیوانی است بسعی
واجتهاد و هدایت من الله باین مرتبه ملکی که قرب الهی باشد فائز شده و اگر انسان بوفور صفت
حیوانی عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد و از صفت ملکی غافل باشد خود را از مرتبه بهائم فروتر
اندازد چه ایشان ای بهائم بواسطه فقدان عقل که رادع و دور کننده شهوت و غضب تواند بود در نقصان
عقلی معذور اند و از همین سبب مکلف بشرایع نیستند که موجب ثواب و عقاب باشد بخلاف
انسان که با وجود عقل در پی شهوت و غضب رود و همین سبب خسران عقبی است نظم
آدمی زاده طرفه معجونی است ٭ طرفه نادر معجون مرکب خمیر یافته از فرشته سرشته و از حیوان ٭ گر کند
میل این شود کم ازین ٭ ور کند قصد آن شود به ازان ٭ هر دو ضمیر قریب راجع بسوی حیوان و بعید
راجع بسوی فرشته و خلافی بمبتدا خبرش قوله صاحب اصطلاحات الخ که در ترجیح انسان بر ملک
از حکما منقول است صاحب اصطلاحات صوفیه یعنی مولانا عبد الرزاق کاشی رحمه الله تعالی
اشارتی برفع آن اختلاف فرموده و طریق توفیق بین الفریقین که فریقی قائل ترجیح انسان بر ملک

اند وگروهی ترجیح ملک بر انسان داده نموده برین وجه که شرف ملائکه غیر کمال انسانی است چه شرف
بحسب قرب بمبدء است که واجب الوجود تعالی شانه باشد در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و تنزه از هیئت
که لازم آنست و کمال انسان بسبب جامعیت است یعنی اطلاق شرف بر بزرگی که خلقی میکنند اطلاق
کمال بر بزرگی کسبی که در اصل وجود نبود و درینجا تمهید مقدمهٔ لازم است و آن اینکه در حکمت الهی مبرهن
شده که حکمای فلاسفه میگویند واجب الوجود لذاته تعالی شانه که واحد بالذات است و بهیچ وجه حیثیت
کثرت دران ممکن و متصور نه قادر نیست بر ایجاد اکثر از واحد و نیافرید مگر واحد را و آنرا در اصطلاح ایشان
عقل اول گویند و هم اثبات کرده اند که لابد است که معلول واجب هم واجب باشد پس عقل اول را که معلول
واجب بالذات است دو جهت اند یکی وجوب بالغیر و دیگر امکان ذاتی پس عقل اول باعتبار جهت
اول موجد عقل ثانی شد و بجهت ثانی موجد فلک الافلاک گشت که در لسان شرع عرش اعلی گویند
و همچنان عقل ثانی باعتبار جهتین عقل ثالث و فلک ثانی را پیدا کرد و همچنین تا عقل عاشر که او را مبدء
فیاض و عقل فعال هم میگویند و او موجد فلک قمر و هیولی عناصر و عنصریات است پس بحسب سلسلهٔ ایجاد
ملک قریب است بواجب الوجود لذاته از انسان و همین است وجه شرف ملک بر انسان و کمال
انسان بحسب جامعیت او است یعنی با وجود کثافت جسمی و اتصاف بصفت حیوانی بسعی و اجتهاد
بدرجهٔ ملک رسیده پس اگرچه ملک بنابر قلت وسائط میان ایشان و واجب الوجود لذاته و غلبه
احکام تجرد از مادهٔ کثیف جسمانی اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و احاطه
بر صفت ملکی و حیوانی افضل و اکمل از ملک باشد و چون سخن هر طایفه را بر یکی حمل کنند و گویند آنانکه
بتفضیلت عوام ملک بر عوام بشر قائل اند اراده از شرف ذاتی و قلت وسائط و قرب مبدء
نموده اند و کسانیکه بخلاف آن رفته مد نظر ایشان بر کمال کسبی و صفت جامعیت است درین صورت
خلاف بوفاق مبدل شود و نزاع ارتفاع باید والتوفیق من الله تعالی **تنویر** تحقیق خلافت
انسان که آیهٔ کریمهٔ انی جاعل فی الارض خلیفه بران دال است بدو چیز منوط است که
در انسان موجود است و موجب کمال وی است یکی حکمت بالغه یعنی حکمتیکه بدرجهٔ قصوی رسیده

که عبارت است از کمال علمی نفس ناطقه دوم قدرت فاضله که عبارتست از کمال عملی و این سخن ای شروط
بودن دو چیز در تحقق خلافت بر آن تقدیر است که حکمت را تعبیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس
عمل را که قدرت فاضله عبارت از انست خارج از حکمت دارند چنانچه ملا حسین المیبدی شارح هدایه حکمت
گفته الحکمة علم باحوال الاعیان الموجودات علی ما هی علیه فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریة پس درینصورت
عمل ثمرهٔ حکمت است و مترتب بر آن اما بران تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالی که او را ممکن
است در جانبی علم و عمل ای برآمدن نفس بسوی کمالی یعنی حاصل کردن کمالی که او را ممکن است در دو
جانب علم و عمل درینصورت جهت تحقق خلافت احتیاج بقید اخیر نیست بلکه خلافت بمجرد حکمت حاصل است
چون ای زیرا که عمل در آن داخل است و شقی است از دو شق حکمت پس مؤلف محقق محاکمه کرده و گفته
و اولی تفسیر ثانی است یعنی عمل را جزو حکمت گویند چه این معنی اصطلاحی اوفق است بمعنی اصلی ای
لغوی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع است بازای راست گفتاری و درست کرداری پس می باید
که عمل داخل حکمت باشد و ایضا نص ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ای و هر که
داده شد حکمت بدرستیکه داده شد نیکوئی بسیار با معنی ای به تفسیر ثانی حکمت که عمل در آن داخل است
انسب و الیق است زیرا که فضیلت انسان بمجرد کمال علمی تمام نمیشود تا آنکه ثمرهٔ آن که کمال عملی است ورا
حاصل نکرد و پس اطلاق خیر کثیر بر کمال علم و عمل اولی و انسب است و الا بر تفسیر اول یعنی عدم دخول عمل
در حکمت لازم می آید که مثل انک انت العلیم الحکیم یعنی بدرستیکه توئی دانای محکم کار و صاحب
کردار از قبیل عطف الفاظ مترادفه باشد الفاظ مترادفه آنرا گویند که دو لفظ یا اکثر از آن بمعنی واحد داشته
باشند چون اسد و لیث که بمعنی شیر است و فرس و خیل بمعنی اسپ پس درصورت ترادف میان علیم و حکیم
معنی آیت چنین باشد بدرستیکه توئی دانای دانا و شکی نیست که حمل بر تاسیس اولی است از تاکید
تاسیس آوردن لفظی است در کلام جهت افادهٔ معنی که از لفظ اول مفهوم نشده باشد و تاکید زیاده کردن
لفظی است که معنیش و معنی لفظ اول متحد باشد خواه هر دو لفظ واحد باشند یا مختلف پس اگر حکیم و علیم
بمعنی واحد گیرند لازم آید که ایراد دو لفظ بی فائدهٔ جدید باشد و ایراد چنین الفاظ در کلام فصیح

نشاید ابدا حمل بر تاسیس کرده معنی حکیم را محکم کار و درست کردار گرفتن اولی است درین صورت
لفظ حکمت علم را هم شامل باشد باز مؤلف محقق در ترجیح معنی ثانی گوید و آنچه قدمای حکما در تعریف
فلسفه گفته اند که هو التشبه بالاله بقدر الامکان یعنی حکمت فلسفه مشابهت پیدا کردن است با خدای
عز و جل در صفات وی بقدر امکان و طاقت بشری موید معنی ثانی است یعنی عمل هم داخل فلسفه
باشد چه بمجرد علم بصفات باری بی تخلق باخلاق الهی تشبه تمام نمیشود و محقق است که انسان بمجرد علم
بی عمل به ذروه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبوی است علی قائله افضل صلوة المصلین و اکمل تحیات
رب العالمین العلم بدون العمل وبال و العمل بدون العلم ضلال یعنی علم بصفات
حمیده و افعال جمیله بدون عمل بدان ناگوار است و همچنین عمل بافعال محموده بدون معرفت گمراهی
است پس تحصیل یکی بدون آخر عین نقص است و حضرت رسالت پناه علیه افضل صلوة الله و سلامه
از علم بی عمل پناه بخدا برده حیث قال ای جاییکه فرموده صلی الله علیه و سلم اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع
یعنی بار خدایا بدرستیکه من پناه می گیرم بتو از علمیکه نفع نمیدهد صاحب خود را یعنی صاحبش بآن
عامل نیست و مراد بعلمیکه در تعریف حکمت مذکور است خواه حکمت مجموع علم و عمل را گویند یا تنها علم را نه حفظ
اقوال متداوله مشهوره حکماست که فقط باصطلاحات و قواعد منضبطه ایشان کلام کردن و از ماهیت
و کنه آن واقف نبودن بل مراد تیقن بمطالب حقیقی است و اذعان بدان حاصل کردن تا آنکه بهیچ وجه
در آن شک را مدخل نباشد و این مرتبه تیقن و اذعان خواه بنظر و استدلال حاصل شود و نظر در اصطلاح
متوجه کردن نفس ناطقه انسانی است بسوی امور معلومه تا از آن امر مجهول حاصل شود و استدلال
دلیل گرفتن از مقدمات معلومه جهت اثبات مقصود چنانچه طریقه اهل نظر است که ایشان را علمای
خوانند و خواه مرتبه اذعان بطریق تصفیه و استکمال حاصل شود یعنی از تصفیه قلبی و روشنی باطن که
مفیض مطلق او را اعطا فرموده بهر شیء مجهول که توجه نماید حقیقتش بروی مکشوف گردد و بهر چیز که به
استدلال قادر نباشد چنانچه این امر شیمه اهل فقر است و ایشان را عرفا و اولیای نامند و بهر دو طائفه
ای علما و عرفا بحقیقت حکما اند و از گروه فلاسفه که اطاعت و اقتدا بکامل موید من عند الله نه

نمی کنند طائفهٔ اولی را مشائین و ثانیه را اشراقیین میگویند بلکه طائفهٔ ثانیه ای عرفا چون بمحض
موهبت ربانی فائز بدرجهٔ کمال شده اند ای بمرتبهٔ تیقن و شهود رسیده اند و از مکتب خانهٔ وعلمناه
من لدنا علما حق جل وعلا در شان خضر علیه السلام که او بقولی نبی است و بقولی از اهل تصفیه
واستکمال پیغمبر ما بدکه بیاموختیم او را از نزدیک ما علمی که خاص است بما وکسی آنرا نداند الا به تعلیم ما بواسطه
کسب و تلقین سبق گرفته اند و درین طریق واو حالیه است ای حال آنکه در طریق طائفهٔ ثانیه اشواک
شکوک وغوائل اوهام کمتر است اشواک جمع شوک یعنی خار غوائل جمع غائله یعنی آمیزش اشرف و اعلی
باشند جزای قول او چون بمحض الخ و بوراثت انبیا که صفوت خلائق اند اقرب و اولی یعنی آنچه در کلام
وحی التیام سرور انبیا و مرسلین علیه وعلی آله افضل صلوة المصلین ورود یافته العلماء ورثة
الانبیاء و در حدیث دیگر آمده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل یعنی علماء امت مرحومهٔ من
مانند انبیاء بنی اسرائیل اند در فوز بمنزل مقصود و هدایت خلق الله براه خدا تعالی مراد ازان علمای
باطن اند یعنی اولیاء الله زیرا که این طائفه را مانند گروه انبیا علیهم السلام فیضان از مفیض مطلق
است و محتاج نظر و استدلال نیستند و هر دو طریق ای طریق استدلال و استکمال در نهایت وصول
بمطلب حقیقی سر بهم باز می آرند و جمع میشوند و میان هر دو طریق تخالف نیست مگر در مبادی آن
الیه یرجع الامر کله یعنی بسوی واحد بالذات تعالی شانه رجوع میکند امر استدلال و استکمال
همگی آن و میان محققان هر دو طریق هیچ خلاف در وصول بمقصود نیست چنانچه منقول است
که شیخ عارف محقق مدقق قدوهٔ ارباب عیان صفوت اعیان انسان شیخ ابوسعید بن ابوالخیر را
که از اعاظم ارباب تصفیه و استکمال بود با قدوة الحکما المتاخرین اسوة الفضلا المتبحرین شیخ ابوعلی
بن سینا که تحصیل علم بنظر و استدلال کرده قدس الله روحهما اتفاق صحبتی افتاد و بعد از انقضای
آن مجلس یکی ای شیخ ابوسعید قدس الله سره العزیز گفت آنچه او ای شیخ ابوعلی سینا بنظر و استدلال
می داند ما بکشف و مشاهده می بینیم و دیگری ای شیخ بوعلی سینا رحمه الله گفت آنچه او ای عارف بالله
شیخ ابوسعید قدس سره ببصیرت دلی و تصفیهٔ قلبی می بیند ما بکسب و استدلال می دانیم ازین ثابت شد

که وصول هر دو طریق بیک مطلوب است هر چند که طرق وصول مختلف باشند و هیچکس از حکماء مشائین
که علم ایشان بنظر و استدلال است انکار این طریق کشف و استکمال نه نموده بلکه اثبات کرده اند چنانچه
ارسطاطالیس گوید هذه الاقوال المتداولة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان
یحصلها فلیحصل لنفسه نظرة اخری یعنی این کلمات حکما که بنظر و استدلال حاصل
شده اند و دست بدست معلم و متعلم رسیده مانند نردبانی است که میرساند بسوی مرتبهٔ مطلوبه که
مقصد اقصای هر طالب است پس کسیکه ارادهٔ تحصیل آن مرتبهٔ مطلوبه بنفس خود کند بدون قواعد
منضبطهٔ نظر و استدلال پس گو که حاصل کند برای نفس خود نظر دیگر که آن طریق استکمال است و افلاطون الهی
که از حکمای اشراقیین بود فرموده قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی علیها برهان
یعنی بدرستیکه حاصل و ثابت شد نزد من هزارها مسائل که نیست مرا بر آن مسائل دلیلی نظری و شیخ ابو علی
بن سینا در مقامات العارفین که کتابی است مؤلف شیخ میفرماید فمن احب ان یعرفها فلیتدرج
الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة ومن الواصلین الی العین دون
السامعین للاثر یعنی کسیکه میخواهد و دوست میدارد آنکه معرفت مرتبهٔ مطلوبه کند باید که درجه
بدرجه ترقی کند از نظر و استدلال بتصفیه و استکمال تا آنکه از اهل مشاهدهٔ مرتبهٔ مطلوبه گردد نه آنکه بر مشافههٔ
اقوال حکما اقتصار نماید و تا آنکه از واصلین بعین مقصود گردد نه آنکه از سامعین آثار ارباب نظر
و استدلال اکتفا کند حاصل آنکه بسلوک طریقهٔ ابرار مرتبهٔ عین الیقین حاصل کند و بر مرتبهٔ علم الیقین که استدلالی
است اقتصار ننماید و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکما است در تلویحات
که مؤلف وست نقل می کند که خلسه لطیفه خلسه بضم اول و سکون ثانی ربودگی از ظاهر که ببصیرت قلبی
در آن نماحصل میشود که باصطلاح این طائفهٔ ای حکمای اشراقیه آنرا غیبیت گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق
ادراک که از غوامض مسائل حکمی است از نکتهٔ چند پرسیدم باید دانست که در حقیقت ادراک یعنی علم
اختلاف بوجوه کثیره است یا عبارت از تحصیل شئی است چنانکه جمهور بران رفته اند یا ازالهٔ ادراکی
یا صفتی است و طائفهٔ آنرا از مقولهٔ فعل میشمرند و گروهی از مقولهٔ انفعال و برخی از مقولهٔ کیف میدانند

وبالجمله چون بحث درآن موجب اطالهٔ کلام است وتعلق ازما نحن فیه نمیدارد ترک آن اولی نمود بعدازجواب شروع درمدح استاد خود افلاطون نمود واظهار تعظیم درمدحت او کرد واظهار ستایش برتبهٔ نهایت نمودن ازو سوال کردم که از متاخرین کسی بمرتبهٔ او رسیده باشد گفت نه ونه بجزوی از هزار جزو از کمال او بعدازان ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم او به هیچ کدام التفات نمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف وشهود رسیدم مثل جنید بغدادی وبایزید بسطامی وسهیل بن عبد الله تستری قدس الله ارواحهم ارسطاطالیس گفت اولئک هم الفلاسفة حقا یعنی اولیاء الله مذکورین ایشان اند فلاسفه درحقیقت پس لفظ فلاسفه مختص به حکمای اشراقیین ومشائین نیست لکن درین طریق کشف واستکمال اخطار بسیار است ومهالک بیشمار اخطار جمع خطر بلائی ومهالک جمع مهلکه نیستی چه خطرات وساوس وورطات هواجس وتسویلات باطله وتخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران وسرگردان دارد خطرات جمع خطر وساوس جمع وسوسه اندیشهٔ بد ورطات جمع ورطه هلاکی هواجس اندیشه ها تسویلات جمع تسویل آراستن کاری وافسد مفاسد آنکه باندک نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء یعنی آن نمایش مانند سرابی است بزمین هموار پندار وا کز تشنه آب ازراه رفته دست ازطلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا یعنی تا آنکه هرگاه برسد بآن موضع سراب بیابد آن سراب را چیزی ثابت وبعد از اطلاع برجلیهٔ حال حاصلش غیر حسرت ووبال نباشد نعوذ بالله من ذلک تشنه بدیا جز یقین **۵** دور است سراب درین بادیه بسیار مترس تا غول بیابان نفریبد بسرابت **شعر** خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر وارباب الوصول قلائل فیافی جمع فیفا بمعنی صحراهای بکسر اول والف مقصوره مرغزار قلائل جمع قلیل ترجمهٔ ای دوست من راهزنان صحراهای که میرسند بسوی مرغزار بسیار اند ورسندگان بمرغزار کمتر اند وایضا استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادر است وبرتقدیر وجود مرشد کامل شناختن مرطالب را که از کمال آن جاهل است متعذر وغیر ممکن یا متعسر ودشوار چه کمالات انسانی را بجز صاحب کمال نشناسد وقیمت جوهر را بجز جوهری نداند وطالب که از کمال عاری است چگونه از کمال پیر طریقه

واقف باشد ص بسر قضیهٔ سیمرغ و قصهٔ هدهد ؛ کسی رسد که شناسای منطق الطیر است ؛ قصهٔ سیمرغ
و هدهد که با سلیمان علیه السلام بوقوع آمده مشهور است و منشاء آن هر دو قصه معرفت سلیمان علیه السلام
است زبان طیور را و اکثر مردم بصورت مموهه و ظاهری بی حقیقت از راه افتاده مموهه بفتح واو مشدده
مشتق از تمویه بمعنی تلبیس کردن و عیب پنهان داشتن ص یاقوت را مقابل خرمهره می برند ؛
سنگ سیه بنرخ زر سرخ می خرند ؛ زر سرخ زر خالص قوله اکثر مردم مبتدا و بیت مذکور خبر آن و ناگاه
افتند که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال و مودی بخسران
حال و مآل او گردد تلبیس در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی تدلیس پنهان کردن عیب
متاع بر خریدار نعوذ بالله من الغوایة والغباوة پناه میگیریم بخدای عز و جل از گمراهی و کندی ذهن
که طالب را از تفرقه در کامل و ناقص باز دارد چون معلوم شد که در طریق عرفان اخطار بسیار است
و دریافت مرشد کامل و هادی موصل متعذر و بعدم دریافت آن خسران حال و مآل عاید میشود ازین
جهت بیشتر علما حث مردم بطریقهٔ نظر و استدلال نمایند حث بفتح اول و تشدید ثانی برانگیختن باوصف
آنکه در طریقهٔ تصفیه نیز احتیاج بدین طریق استدلال متحقق است چه اگر سالک بکلی ای بالکل از علم رسمی
یعنی علم ظاهری که مستند الی است عاری باشد از ورطهٔ افراط و تفریط ایمن نتواند بود افراط زیادتی
از حد اعتدال است و تفریط نقصان و کمی از حد اعتدال که هر دو مذموم اند و از مخالفت شریعت و
حکمت فارغ نه زیراکه احکام شرعیه و حکمیه کلی مبتنی بر حد اعتدال است و چون آن حد نزد سالک از
دو طرف افراط و تفریط ممتاز نباشد چگونه از مخالفت حکمت و شریعت ایمن باشند باید دانست
که شریعت خاص است و حکمت عام پس ذکر خاص با ذکر عام جهت اظهار شرف و فضیلت خاص است
و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال قوله بحد اعتدال متعلق جهل است ای بسبب ندانستن حد اعتدال
احتمال و برداشت ریاضات مفرطه کند و مودی بفساد مزاج بعروض ضعف و امراض و بطلان
استعداد گردد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة والتسلیم
میفرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط یعنی نگرفته است و خلیفه نکرده حق سبحانه و تعالی

هیچ دوست خود را جاهل هرگز و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسك وعالم
متهتك یعنی شکستند پشت مرا دو مرد یعنی دو گروه یکی جاهل عابد که مرتبه افراط و تفریط را ملحوظ ندارد
و دوم عالم بی پروا از عمل تبصره چون معلوم شد که تحقیق خلافت که غایت ایجاد انسان است بعلم و
عمل منوط و مربوط است چنانکه بیان بوجهی مفصل گذشته پس علمی که کافل و ضامن تحقیق کیفیت و
طریق تحصیل این سعادت عظمی ای خلافت الهی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود و آن حکمت عملی
است که تعریفش بالا مذکور شد و حکما از اطب روحانی خوانده اند وجه مناسبت این علم بطب آنست که
چنانکه مقصود از طب جسمانی دو چیز است یکی حفظ صحت حاصله مر صحیح المزاجان را دوم استرداد
صحت زائله مر مریضان را همچنان ازین علم همان دو امر مطلوب چه معرفت آن حفظ اعتدال خلقی که
صحت روحانی همان است بر نفس کامله تواند نمود که بمنزله حفظ الصحت است بدن را و این امر اول
است از دو امر مقصود و همان حکمت عملی رد نفوس ناقصه باعتدال خلقی که صحت مطلوبه است تواند
کرد که بمثابه دفع مرض است بدان را چه ملکات ردیه ای صفات مذمومه امراض نفسانی اند و تفصیل
کلام درین مقام آنست که شرف هر علمی یا بنباهت و بزرگی موضوع آنست موضوع هر علم آنست که
در آن علم از عوارض ذاتیه آن بحث کنند یا بجلالت غایت و منفعت آن علم یا بوثاقت و استواری
برهان و حجت ای دلائل بمسائل آن علم و این علم ای حکمت عملی از جهات ثلثه مذکوره بمزید اختصاص
مخصوص است بیان اول آنکه چه موضوع او نفس ناطقه انسانی است از آن جهت که افعال جمیل و
محمود یا قبیح و مذموم بحسب رویه و ارادت ازو صادر تواند شد رویه بالفتح و تشدید یا اندیشه
در کار و شرف نفس انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم شد یعنی از آنکه تحقیق نموده که نفس
ناطقه انسانی بتصفیه و استکمال بمرتبه ملائک مقربین بل بدرجه مهیمین میرسد بیان ثانی آنکه
و غایت او ای غایت این علم شریف تکمیل ای کامل کردن اینچنین جوهری شریف است
ای نفس ناطقه انسانی و چه منفعت زیاده از آنکه بتوسط آن علم نفس انسانی را که پیش از استکمال
از همه در مرتبه بهیمی حیوانی بلکه ادنی از آن باشد بتصفیه و استکمال بمرتبه اعلی از ملک رساند و کلمه چه

استفهام استخباریست ولهذا البعض اکابر ازرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان
ناقص است وجه استیه آن سابقا مذکور شد بقوله واگر عقل را مغلوب شهوت وغضب سازد خود را
از مرتبهٔ بهائم فروتر اندازد الخ بسبب آن علم بمرتبهٔ رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد وهیچ ملک
از ملائک مقربین بدان مرتبه نمیتوانند رسید چنانچه ذات جلیل الصفات جناب سرور عالم صلی الله
علیه وسلم ومبنا بر آن است ای نظر بر آنچه حکمت عملی انسان را بمرتبهٔ اعلی رساند که قدما حکما که پرتو
حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس نموده بودند ای از ایمان مشرف بودند چون ابوعلی بن سینا
رح طالب فضیلت را اول العلم تهذیب اخلاق که فنی است از فنون ثلثه حکمت عملی ارشاد فرموده
اند بعد از آن بعلم منطق وآن علمی است که نگاه میدارد رعایت قوانین آن ذهن را از وقوع خطا در فکر
یا ریاضی وآن علمیست باحوال آنچه محتاج است مادّه در وجود خارجی فقط چون کره ودائره
وغیرهما واین علم تعلیمی وعلم اوسط هم می نامند بعد از آن بطبیعی وآن علمی است باحوال آنچه محتاج است
بماده در وجود خارجی وذهنی چون انسان وفرس بعد از آن بالهی وآن علمیست باحوال آنچه محتاج
ماده نیست نه در وجود خارجی ونه در وجود ذهنی چون باری تعالی شانه وعز اسمه وملائکه واین را
علم اعلی وفلسفه اولی وعلم کلی وعلم ما بعد الطبیعه هم میگویند مقصود از ایراد این ترتیب تقدیم
تعلیم علم اخلاق است بر تمامی علوم واهتمام عظم شان آن وحکیم ابوعلی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق
کرده واین طریق ای تقدیم تعلیم علم ریاضی بر تعلیم منطق اقرب بصواب است چه بوساطت ممارست
ریاضی نفس متعود بیقین شود زیرا که دلائل وقوانین علم ریاضی از جمله یقینیات اند وقوت
واهمه ومتخیله را دران مدخل نیست ممارست مداومت نمودن بچیزی متعود بتشدید واو مکسوره
عادت پذیرد وملکهٔ استقامت ومتانت در قوای در نفس ناطقه حاصل گردد وتفرقه میان تکلف
وتحقیق وتعسف وتدقیق شعار او شود استقامت استواری متانت کذلک تکلف رنج
بر خود نهادن جهت اثبات امری غیر مثبت تحقیق ثابت کردن امر حق تعسف کجروی تدقیق
باریک بینی کردن در چیزی تا حقیقت امر ظاهر شود واکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطرق

از ریاضی بعکس این صفات موصوف اند زیرا که بعدم تعود به یقینیات ملکهٔ استقامت در نفس ایشان
حاصل نمیشود و تکلف و تعسف را تحقیق و تدقیق می انگارند بلکه کمال نفس ناطقه در شغب و جدال دانند و
نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابدای شکی شمرند چنانکه گویند قاعدهٔ کلیه الکل اعظم من الجزء که از مسلمات
و یقینیات است منتقض میشود در طاؤس و دم آن چه دم کلان تر از طاؤس است حالانکه جزء اوست
و تغلیط در آن تعبیر جزء است بکل چه طاؤس بی دم جزوی است چنانکه دم او هم جزو دیگر است و مرکب
از هر دو کل باشد پس این کل هر آئینه اعظم از جزو خواهد بود و از ینجاست که افلاطون بر در خانهٔ خود نوشته
بود که من لم یعرف خویطریا لا یدخل دارنا یعنی هر کس که هندسه نداند بخانهٔ ما نیاید خویطریا
بضم الخاء المعجمه و فتح الواو و الطاء المهمله و کسر الراء و الیاء المفتوحه فی آخرها الف لفظ یونانی است
بمعنی علم هندسه و آن معرب اندازه است بمعنی مقدار و نزد بعضی معرب اندیشه ای فکر و در اصطلاح
علمی است که بحث کرده میشود در آن از اعراض ذاتیهٔ مقدار و بالجمله تقدیم تهذیب اخلاق بر سائر
علوم مقرر و متفق علیه و بقراط حکیم در وجه تقدیم تعلیم تهذیب اخلاق بر جمیع علوم حکمیه گفته
البدن الذی لیس بالنقی کلما غذوته فقد زدته شرا یعنی بدنیکه از اخلاط فاسده
پاک نیست هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف مادهٔ مرض او شود تضاعف دو چند
شدن و این رمزیست از انکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلیم علوم حکمی او را موجب
ازدیاد فساد گردد یعنی چون ثابت شد که علم اخلاق طب روحانی است پس تا وقتیکه نفس
انسانی مهذب باخلاق حمیده نباشد و از اخلاق ذمیمه تنقیه نیافته تعلیم علوم حکمیه که بمنزله
تغذیهٔ نفس است موجب ازدیاد فساد گردد چنانکه بدن انسان تا حینیکه از اخلاط فاسده تنقیه
نیافته باشد هر غذا که وارد بدن شود مستحیل بخلط فاسد میگردد چه بدین واسطه مواد کبر و نخوت
و اسباب قدرت بر ایذای احرار و ممارات با علمای کبار او را حاصل شود نخوت بالفتح
ناز و تکبر احرار جمع حر بمعنی مرد آزاد ممارات بالضم با هم جدال و خصومت کردن و حقیقت
آنکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تکلف و ضلال و فسوق و انخلال باز میمانند انخلال بخای معجمه تباه شدن

کار ازان سبب است که بمقتضای فأتوا البیوت من ابوابها ای بیایید بخانها از درهای آن ها

عمل نمیکنند و مقصود ازان آنست که در ابتدا تهذیب اخلاق نمیکوشند وچون شنوده اند که حکمت از قید تقلید می رهاند و بدرجۂ تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند زیرا که مقصود ازان سخن آنست که مقلد تا وقتیکه از حکمت ذائقه نچشیده باشد و بحقیقت امر نرسیده فقط بتقلید مجتهد عمل میکند و از سر آن آگاه نباشد و هرگاه فائز بحکمت شود آن امر بروی مکشوف گردد خود محقق آن امر شود پس از روی تحقیق و تدقیق خود که هر آئینه با قول مجتهد مطابقت داشته باشد عامل شود و تصور باطل میکنند که حکمت موجب انحلال و وارستن از قیود شریعت است و اطلاق درها کردن از قانون نوامیس ملت نوامیس جمع ناموس بمعنی صاحب سر و نام جبرئیل علیه السلام و مکر و حیلۂ نهانی و احکام الٰهی را نیز گویند مقصود در اینجا معنی اخیر است و بحب دواعی هوا و رغبات طبیعت بتحقیق نارسیده از تقیید رسوم شرع که زیور مردان راه طلب است متخلع شده خلیع العذار چون بهایم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب السنه در هتک عرض اقران و اسارت ادب با سلاف و اعیان که آبای روحانی اند مراد ازان مرشدان طریقت و علمای شریعت اند که تهذیب نفس ناطقه بتوسل ایشانست چنانکه از پدران حقیقی تربیت جسم و شکر مساعی ایشان ای آبای روحانی بر ذمت همت طالبان کمال که فرزندان معنوی اند واجب است میکشایند متخلع برکنده شده عذار بکسر اول رخسار خلیع العذار مردم پریشان رخسار انیاب جمع ناب دندان نشتر السنه بکسر سین جمع لسان ای زبان عرض بالکسر حرمت و ناموس اسارت ادب ای بے ادبی و از اعتقاد عجائز که بمقتضای البلاهة ادنی الی الخلاص من فطنة بتراء یعنی نادانی قریب تر برهای است از زیرکی بی خیر موجب نوعی از نجات است برمی آیند عجائز بالفتح جمع عجوز و وجه نجات ایشان لعذر جهل است بخلاف اہل ضلال و فسوق که بسبب غوایة ماخوذ اند و بحقیقت کار ای بمقصود این قول که حکمت از قید تقلید می رهاند و بدرجۂ تحقیق میرساند نارسیده کالذی استهوته الشیاطین فی الارض

حیوان ای مانند کسیکه سرگشته کرده باشند او را شیاطین در زمین یعنی در بیابان دور واز
راه بیفکنند متحیر مانده می مانند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء یعنی متحیر
ومترددو اند میان کفر وایمان نه با کرده مومنان اند تا ایشان را باشد هرچه آنان راهست ونه با کافران اند
تا بر ایشان باشد هرچه بر آنهاست واز نتایج انست یعنی از نتایج تصور باطل اهل ضلال وفسوق که حال
ایشان بالا مذکور شده انست که حکمت که خمیره مقدسه ربانی وچشمه آب زندگانی است ودر مواضع متعدده
از کتاب وسنت ممدوح ومشکور است از قبح تعبیر این قاصران کج بدنام کننده نکونامی چند ۱۲ وصف
الحال انتیا انست عرضه طعن همگنان شده عرضه بالضم نشانه ودستاویز ودرمیان افتاده که هرکس
اورا متعرض شود وپیش کشند ترکیب عبارت آنکه حکمت مبتدا وخبرش عرضه طعن همگنان شده
وخمیره مقدسه جمله وصفیه حکمت ودر مواضع متعدده معطوف است بر خمیره بواسطه عطف صفت
حکمت واقع شده از قبح تعبیر متعلق خبر است ای حکمت موصوفه ممدوحه بسبب قبح تعبیر ایشان
عرضه طعن همگنان شده ومصراع مذکور مبتدا ووصف الحال الخ خبرش واین جمله صفت قاصران است

عصمنا الله وسائر المسلمین عن الطغیان والزلل فی الفعل والقول والعمل
ولا حول ولا قوة الا بالله وما النصر الا من عند الله ای نگاه دارد خدای عزوجل ما را
وتمامی مسلمانان را از حد درگذشتن ولغزیدن یعنی از حد افراط وتفریط در فعل وقول وعمل که
میکنند ونیست بازگشت از معاصی ونه قوت بر طاعت مگر باعانت خدای عزوجل ونیست نصرت
دیاری مگر از جانب باری تعالی شانه کشف غطا ای کشادن پرده مقصود از ایراد
کشف غطا بیان اعتراضی است ودفع آن حاصل ایراد آنکه تحصیل علم اخلاق را منفعتی متصور نیست
ونفس بکسب آن علم متحلی باخلاق حمیده ومتخلی از صفات ذمیمه نمیگردد چه انسان در اصل
فطرت بر هرچه مجبول شده تغیر وتبدل را دران راه نیست چنانکه مولف میفرماید شاید که حجاب
شبهتی دیده بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این حورای قدسی نژاد وعروس حجله نشاد
مانع شود محاسن بالفتح نیکوئیها جمع حسن برخلاف قیاس حورا بفتح اول وبالالف ممدوده

زن سفید و سیاه چشم که سفیدی و سیاهی او بکمال باشد و درینجا استعاره از علم اخلاق است
حجله بالتحریک خانهٔ عروسی رشاد بالکسر راهنمائی پس واجب نمود تعرض بآن شبهه نمودن و در
کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت ای علم اخلاق وقتی متحقق
شود که اخلاق مجبوله و صفات خلقیه قابل تغیر و تبدل باشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه
خلاف آن یعنی عدم بودن اخلاق مجبوله قابل تغیر و تبدل بوهم تبادر و تسابق مینماید تبادر
و تسابق هر دو معنی پیش دستی کردن و سبقت نمودن یعنی تبادر و هم برین است که اخلاق
قابل تغیر نیست بدو دلیل که مؤلف محقق آورده یکی نقلی که از حدیث نبوی مستفاد میشود دیگر
عقلی و آن قول او و بحسب قواعد حکمت الخ و از فحوای ای مضمون نص حقائق سودی و ماینطق
عن الهوی یعنی گویائی نمیکند از هوای نفسانی ترکیب عبارت آنکه از فحوا مبتدا بطریق
مبالغه مستفاد میشود خبر آن حقائق سودی بقلب اضافت صفت نص و آن با صفت خود مضاف
و آیهٔ مذکوره که کنایه از جناب سرور عالم است صلی الله علیه وسلم مضاف الیه نص و مضاف
مع مضاف الیه مضاف الیه فحوا واقع شده حاصل معنی آنکه از فحوای نص سرور عالم که حقائق
سودی است بطریق مبالغه مستفاد میشود حیث قال صلی الله علیه وسلم اذا سمعتم بجبل
زال عن مکانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل زال عن خلقه فلا تصدقوه
فانه سیعود الی ما جبل علیه یعنی جائیکه فرمود صاحب و ماینطق عن الهوی صلی الله
علیه وسلم هرگاه بشنوید که کوه برافتاد از جای خود راست پندارید او را و هرگاه بشنوید
مردی را که زائل و متبدل گردید خلق او راست مپندارید او را بدرستیکه آن مرد قریب عود خواهد
کرد بسوی عادتیکه مجبول است بر آن عادت بطریق مبالغه مستفاد میشود زیرا که برافتادن
کوه از موضع خود امری غیر متصور است که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و دلیل عقلی آنکه
بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق قابل تغیر و تبدل نیست چه آن تابع مزاج است و این صغری
قیاس است و مزاج قابل تبدل نیست و این کبری آن و چون شکل اول قیاس بدیهی الانتاج است

نتیجه میدهد باینکه اخلاق قابل تبدل نیست زیراکه تابع من حیث انّه تابع انفکاک نمی پذیرد از متبوع
خود تا اینجا تقریر اعتراض است وتتمهٔ آن می آید واگر کسی منع امتناع تبدل مزاج کند یعنی اگر کسی کبری
شکل را مسلم ندارد و بگوید که تبدل مزاج ممکن بل واقع است بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن
چنانکه در سن طفولیت حار رطب می باشد و در سن شباب حار یابس و در سن شیخوخت بارد یابس
میباشد بلکه در هر حال چنانکه در حال غضب مزاج مائل بحرارت میباشد و در حال ترس مائل به برودت
جوابش گوئیم هر شخصی را عرض المزاجی است عرض بالضم وسط هر شئی عرض المزاج اعتدال آن متوسط
میان حدی معین از افراط و حدی معین از تفریط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه یعنی هر فرد نوعی را
خواه انسان باشد و خواه غیر آن از کیفیات اربعه که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد
درجهٔ هست ذی امتداد پس تا وقتیکه آن فرد در آن امتداد باشد هر چند که در حاق وسط نبود زوال و
فساد نپذیرد پس تواند بود که خلقی معین در همه مراتب عرض المزاج که او را است لازم باشد و زوال
آن خلق معین مستلزم زوال مزاج شخصی آن شخص باشد چنان مزاج که بقای او ای شخص معین بدون آن
مزاج محال است حاصل جواب منع مذکور آنکه هر شخص را باعتبار ترکیب از عناصر اربعه مزاجی پیدا شود
متوسط در کیفیات اربعه یعنی او را قسطی از حرارت و نصیبی از برودت و قدری از رطوبت و حصهٔ
از یبوست حاصل شود و آن مزاج را وسعتی است و حدی معین بجانب افراط و حدی معین بجانب تفریط
و چون از احد الحدین درگذرد فساد آن شخص لازم آید تا وقتیکه آن شخص در آن وسعتی معین باشد
خواه در حاق وسط حدین باشد یا مائل از آن قریب باحد الجانبین می تواند که در همه حال خلقی و عادتی
معین لازم آن شخص بود پس اگر چه مزاج شخص بسبب میلان باحد الجانبین مختلف شده لکن از حد معین
نگذشته تا موجب تبدل خلق او شود چنانکه صفت جرأت و دلیری بمزاج اسد و جبن و فراری بمزاج
روباه هر چند که کمال حرارت در مزاج اسدی معین و کمال برودت بمزاج روباهی مشخص که
مطلوب است نباشد بلکه از حرارت و برودت مطلوب شئی ما بود هر آئینه جرأت در شیر و جبن
در روباه خواهد بود و حرارت و جبن از هر دو منفک نخواهد شد مگر وقتیکه فساد و هلاک آن شخص

شود وحینئذ این تتمهٔ اصل اعتراض است ای درین هنگام که بدلیل نقلی وعقلی عدم تبدل اخلاق
ثابت نمودیم وسعی که بر دلیل عقلی وارد شده دفع کردیم سعی در ازاله آن خلق مجبول تحصیل
وخواندن علم اخلاق عبث باشد ع که زنگی بشستن نگردد سفید ؛ ولهذا در حدیث نبوی
علی قائله افضل الصلوات والتسلیمات وارد است الناس معادن کمعادن الذهب
والفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا یعنی مردم معدنها اند
مانند معدنهای زر ونقره کسانیکه نیک باشند در زمان جاهلیت یعنی پیش از اسلام در حالت
اسلام هم نیک خواهند بود اگر آگاه ودانا شوند از خیر وشر پس مقصود معترض از ایراد این
حدیث شریف تایید قول خود است باینکه اگر مزاج قابل تبدل بودی هر آئینه در حالت جاهلیت
واسلام تفرقه در خیر وشر بودی وشر ذاتی ایام جاهلیت بسبب اسلام که راس جمیع اخلاق
حسنه است بخیر مبدل شدی حالانکه از قول سرور عالم صلی الله علیه وسلم خلاف آن مفهوم میشود
وازینجا ای از حدیث مذکور معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت وصفائی جوهر فطرت است
پس هر که طینت او طاهر وبهتر باشد اخلاق حسنه او را ثابت خواهد بود وباکثافت ذاتی وخساست
اصلی سعی در تحصیل آن بتعلیم علم اخلاق از آن قبیل باشد که کسی خواهد که تحلیه زجاجه را بدرجهٔ لعل و
یاقوت رساند یا بتصقیل آهن را بمرتبهٔ فضه وذهب آورد واین خیال محال است تحلیه جلا دادن
ودرخشان کردن زجاجه شیشه تصقیل صیقل کردن بیت جوهر جام جم از طینت کان دگر است
تو توقع زگل کوزه گران میداری ؛ این است تقریر شبهه بوجهی از تفصیل واز برای دفع همین شبهه
کشف غطا ایراد یافته واز برای دفع آن تمهید مقدمه لایق مینماید تا بعد تسلیم آن اثبات
مقصود صورت بندد وآن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی باشد
از وای از نفس بی احتیاج بفکر وروّیت وملکه که در تعریف خلق ذکر یافته کیفیتی است
راسخ وثابت در نفس وچون کیفیات نفسانیه دو نوع اند لهذا گفته ودر حکمت نظری معلوم شده
که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است آنرا حال می گویند واگر بطی الزوال است ملکه ومین است

معتبر در خلق و سبب وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود یعنی احتمال استقرائی منحصر درین دو است و شئی
ثالث صلاحیت سببیه وجود خلق نمیدارد یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی بنا بر وحدت در اصل فطرت بران
وجه بود که استعداد کیفیتی در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بان کیفیت خاص متکیف شود چنانچه مزاج
حار یابس مستعد است غضب را و حار رطب شهوات را و بارد رطب نسیان را و بارد یابس بلادت
را چنانچه بتفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده و دیگر از اسباب وجود خلق مر نفس را عادت است و آن
چنان باشد که آن خلق مقتضای طبیعت نباشد اما در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید و بتکرار و ممارست
دران کار متمرن و فرسوده شود چنانچه بسهولت بی رویت آن فعل ازو صادر تواند شد مزاولت و ممارست
هر دو بمعنی مردسیدن و عادت کردن بکاری متمرن عادت کننده بچیزی کوشنده یعنی چون دران کار
متمرن شود آنکار خلق باشد چون خوش نویسی و نقاشی مقتضای طبیعت انسانی نیست والا هر کس
بهر دو صفت موصوف می باشد مگر آنکه بعادت و مزاولت دران متمرن می شود هرگاه که خواهد بسهولت
بلا تامل خط خوش و نقش دلچسپ ازو بظهور می آید درینحالت خوش نویسی و نقاشی خلق آن کس خواهد بود باید دانست
که مؤلف محقق از بیان احتمالات سبب وجود خلق فارغ شده در صدد بیان مذاهب است که دران ورود یافته
پس واجب است که پیش از خوض در متن به بیان منشاء اختلاف آن بطریق اختصار پرداخته شود تا طالب
را بصیرتی حاصل گردد و آن اینست که مذاهب مذکوره درین مقام هفت اند و وجه اختلاف فیما بین
ایشان اینست که فریق اول چون اشکال ماسبق نزد ایشان مسلم بود و بودن همه اخلاق طبیعی غیر قابل
التغیر قائل شدند و فریق ثانی نظر بر ظاهر حال افراد انسانی بطبیعی بودن بعضی اخلاق و عادی بودن بعضی
ازان حکم کردند و گروه ثالث چون دیدند که انسان در بدو وجود متصف بهیچ خلق نمی باشد
قائل شدند بآنکه انسان قابل محض است هر دو طرف تضاد را و فرقه چهارم چون ملاحظه نمودند که
حق سبحانه جل شانه انسان را اشرف مخلوقات آفریده و بودن او حامل امانت خود خبر داده حکم
کردند که همه افراد انسانی در اصل فطرت بر خیر مجبول اند لیکن بمزاولت شهوات کسب شر میکنند
و گروه پنجم که قدمای حکما اند چون دیدند که در خلقت آدمی کثافت ماده لازم است و جوهر لطیف

نفس ناطقه هم باکثافت جسم امتزاج یافته گفتند که او بر شر مخلوق شده و تهذیب اخلاق از جهت
تعلیم و تادیب است و فرقه ششم که جالینوس و اتباع او اند نظر بر آنکه بعضی اعیان انسان
چون انبیا و اولیاء الله بالکل مصدر شر نمیتوانند شد و خیر مطلق در طبیعت ایشانست و بعضی افراد
چون کفار و فسقه فجار هرگز مبدأ خیرات نمی شوند و بعضی دیگر چون عامه مومنین خیر میباشند و بصحبت
اشرار شریر میشوند یا شریر میباشند و به تهذیب اخلاق خیر میشوند حکم کردند که اخلاق هر دو
فریق اول جبلی است تغیر و تبدل در آن امکان نیست و طایفه ثالثه قابل هر دو طرف اند و فرقه هفتم
که شیخ نصیر الدین طوسی مولف اخلاق ناصری هم از ایشانست چون دیدند که تغیر در اخلاق
میشود و امور طبعیه قابل تغیر نیست و وجود خلاف طبیعی هم دشوار قایل شدند بآنکه هیچ خلق خواه
خیر باشد یا شر نه طبیعی است و نه خلاف طبیعی نیست خلاصه اختلاف اهل مذاهب حالا شروع در متن میرود

و بعضی بر آنند که تمامه اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در تقریر
اشکال مبسوط شد و جمعی بر آنند که بعضی اخلاق مقتضای طبیعت است و قابل زوال نیست چه امور طبعیه
زوال پذیر نیستند و بعضی عادی اند که بمزاولت و ممارست حاصل شده و قابل زوال اند و جمعی بر آنند که
هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه نفس ناطقه انسانی در فطرت خود قابل محض است طرفی
تضاد را طرفی در اصل طرفین بودن بسبب اضافت بسوی تضاد ساقط شد ای دو طرف که باهم
ضد یکدیگر اند یعنی اخلاق محموده و مذمومه پس قبول نفس هر خلقی را یا باسانی است و این وقتی باشد که
آن خلق موافق مزاج بود چنانچه غضب مزاج حار را یا بدشواری چون آن صفت مخالف مزاج باشد
مانند عروض غضب مزاج بارد را و جمعی دیگر از حکما که معروف اند برواقیین بر آنند که جمیع مردم در اصل
فطرت بر خیر مجبول اند مجبول اسم مفعول است از جبلهٔ ای خلقت و آفرینش کرده شده
و بمزاولت شهوات و ممارست خسایس و اهمال و فرو گذاشتن طبیعت ملکات ردیه و اخلاق
ذمیمه کسب می کنند و شریر میشوند و جمعی از قدمای حکما بر عکس این قول که گذشت رفته اند
و گفته که انسان در اصل فطرت از وسخ طبیعت مخلوق است وسخ ریم و ریمناک شدن و نفس ناطقه

هر چند در جوهر خود نوریست اما ممتزج به ظلمت کثافت جسمانی شده پس در اصل طینت او ای انسان شر مرکوز است و
برین تقدیر قبول خیر توسط تعلیم و تادیب میکند بدین شرط که اگر شر درو در غایت نباشد و جوهر ظلمانی
جسم بر جوهر نورانی نفس غالب نیامده و اگر کثافت جسمیت بر لطافت نفس دروی غالب بود بر اصل طینت
خویش باشد و تعلیم و تادیب حق وی سفید نیاید و جالینوس برآنست که بعضی بالطبع اهل خیر اند چون انبیا و
اتقیا و بعضی بالطبع اهل شر چون کفره و فسقه و بعضی قابل هر دو طرف اند چون عوام الناس که تادیب و تعلیم را در
ایشان اثری هست و جالینوس در اثبات مذهب خود چنین گفته باید دانست که چون اثبات مذهب جالینوس
موقوف بود بر ابطال مذهب فرق چهارم و پنجم لهذا اولا بابطال هر دو مذهب پرداخته پس تر حجت اثبات مذهب
خود استناد بعیان و مشاهده کرده و الا لازم آید که قول او و همین حجت بعینها اجرا میکند الخ تکرار بلا طائل
باشد که اگر همه افراد انسان در فطرت و آفرینش خیر باشند بکسر یای مشدده صفت مشبهه یعنی مرد نیک مشتق از خیر بسکون
یا بمعنی نیکی و شرارت عارض چنانچه مذهب فرقهٔ چهارم است لا محاله استفادهٔ شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر
اول که استفادهٔ شر از ذات خود کنند لازم آید که در ایشان قوتی که مقتضی شر است باشد و چنین نیست یعنی هرگاه در نفوس
ایشان شر متمکن باشد بالطبع خیر نتشند بلکه یا نبوده باشند بسبب تمکن شر در طبع ایشان هذا خلف یعنی این خلاف مفروض
است چه فرض کرده ایم که همه افراد انسانی بالطبع خیر اند و شرارت عارضی است و ظاهر است که امر عارضی خارج از
طبیعت معروض خواهد بود و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب باشد بر قوت خیر هم
این محذور لازم آید چه ایشان بالطبع خیر نباشند زیرا که مغلوب با وجود غالب معزول العمل است و فرق میان شق
اول و این شق اینست که در شق اول بودن قوت شر مغلوب با قوت خیر یا مساوی آن اراده کرده و درینجا بودن
قوت شر غالب تصریح نموده و بر تقدیر ثانی که استفادهٔ شر از غیر کنند هم این محذور مذکور لازم است چه آن غیر بالطبع
اگر شریر باشد پس آن هم خیر نتشند یا نبوده باشد حالانکه مفروض چنانچه بود که همه افراد انسانی در فطرت خیر اند و همین
حجت بعینها اجرا میکند جالینوس در ابطال آنکه همه افراد انسان شریر بالطبع باشند و خیر عارض چنانچه مذهب قدمای حکما
است و ابطال آن باین وجه که استفادهٔ خیر یا از خود کنند یا از غیر در صورت اول خواه قوت خیر مغلوب باشد از قوت
شر یا مساوی یا غالب بر آن بالجمله بالطبع شریر نبوده باشند و این خلاف مفروض است و در صورت ثانی هم خلاف

مفروض لازم آید زیرا که مفروض چنان بود که همه افراد انسانی شریر بالطبع اند و بعد از ابطال این دو وجه باقی ماند بودن همه افراد انسانی
خیر بالذات یا شریر بالذات که اول مذهب حکمای رواقیین است و ثانی مذهب بعضی حکمای قدما جهت اثبات مذهب خود جالینوس دعوی
بداهت مینماید و میگوید که بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم اقتضای خیر میکند و به هیچ وجه از آن انتقال نمیکنند و ایشان
اندک اند چون گروه انبیا و مرسلین و جماعت اولیا و صالحین و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و به هیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان بسیار اند
چون کفار و فجار و فساق و اشرار و باقی ازین دو فریق متوسط اند که بمجالست اخیار خیر بتشدید یا میشوند و بمصاحبت اشرار شریر
اینست دلیل جالینوس بر وجهی که شیخ نصیر الدین طوسی در اخلاق ناصری نقل کرده و بر فطن لبیب و هین آن پوشیده نیست فطن
بفتح اول و کسر ثانی زیرک و دانا مشتق از فطانة لبیب صفة مشبهه است بمعنی خردمند و هین بسکون ثانی سستی مرجع کلمه
آن دلیل مذکور است مقصود از ایراد این کلام رد قول جالینوس است بر تزییف دلیل وی که موقوف است بر تسلیم مقدمهٔ فلسفیه و آن
اینکه عالم قدیم است و او را ابتدای زمانی است یعنی هیچ جزو زمان چنان نیست که در وی حدوث عالم شده باشد بلکه هر جزو زمان که فرض
کرده شود در آن جمله عالم موجود بوده هر چند که افراد وی حادث اند لکن در هر جزو زمان فردی از هر نوع عالم علی سبیل البدلیة
که موضوع کلی طبیعی است موجود بوده است چنانچه مؤلف محقق بسوی آن اشاره فرموده بقوله چه بحسب اصول فلسفی افراد
انسان را که نوعی از انواع عالم است بدایت زمانی نیست هر چند که او را بدایت ذاتی ثابت است زیرا که زمان عبارت است
از مقدار دوار فلک الافلاک باید دانست که در اصول فلسفیه مقرر شده که واحد بالذات قادر نیست مگر بر ایجاد واحدی پس بر این بنا
واجب الوجود لذاته ایجاد عقل اول فرمود فقط و آن موجد عقل ثانی و فلک الافلاک شد و آن ایجاد کرد عقل ثالث و فلک هشتم
را و همچنین تا آنکه عقل تاسع موجد فلک قمر و عقل عاشر شد و او موجد جمله عناصر و عنصریات شده و این همه دفعة واحدة
بوده هر چند که باعتبار ذات وجود علة مقدم است بر وجود معلول اما بحسب زمان فیما بین علة و معلول معیة است زیرا که اگر
میان وجود فلک الافلاک و دیگر افلاک ما تحت آن زمانی متخلل و فاصل باشد خلا لازم آید و آن نزد حکمای فلاسفه محال است
و بر این تقدیر ای بر تقدیر قدم عالم اگر فرض کنیم که همه افراد انسان در فطرت خیر باشند و شرارت عارض تواند بود که عروض
شرارت هر فردی را از غیر باشد و لم جرا یعنی این سلسله کشیده گردد و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود بلکه
هر فردی که از آن سلسله فرض کرده شود خیر بالطبع باشد و شرارت از غیر استفاده کرده و چونکه این امر مستلزم تسلسل الی غیر النهایة
بود و آن ممتنع است مؤلف محقق دفع آن نموده بقوله چه تسلسل در مثل این امور که یکی موقوف بر دیگری باشد و آن مرتب الی غیر النهایة

از قبیل تسلسل در معدات است معدات بضم میم وکسر عین و دال مشدده بمعنی آماده و مهیا کنندگان و در اصطلاح امور را گویند که یکی سبب وجود دیگری بود
لکن هر دو در وجود مجتمع نشوند مانند حرکات فلکی که سابق موجد لاحق است اما با او موجود نیست و نزد ایشان یعنی حکمای فلاسفه تسلسل در معدات باطل
نیست بلکه واقع است چنانچه در اجزای زمان مثلا روز سه شنبه نیاید تا آنکه روز دوشنبه نرود و مقدم نباشد و پنجشنبه وجود نگیرد تا آنکه چهارشنبه در وجود نیامده باشد لکن
تمامی ایام در وقت واحد مجتمع نمی باشند و تسلسلی که نزد حکما محال است در امور موجوده مجتمعة فی الوجود است و همچنین در شق دوم یعنی فرض کنیم که
همه افراد انسانی شریر بالطبع باشند و خیر عارض گشته تواند بود که عروض خیر از غیر باشد بر همان منوال که در شق اول گذشت پس قول جالینوس
باطل گشت و شقی از دو شق تردید که هر یک مذهب فرقه است ثابت گردید لکن ابو علی بن سینا در شفا می آرد مقصود از نقل کلام شیخ تائید
قول جالینوس است بر وجهی که اعتراض مذکور را در آن مدخل نباشد و چون کلام شیخ طولانی دارد و باوصف آن بی تبدیل غرض ایراد آن که تائید قول
جالینوس است صراحة مفهوم نمیشود لهذا محصل آن بتسطیر در آمد و آن اینکه وجود انسان چنانکه بتوالد و تناسل از ابوین میشود ممکن است که
بتولد هم باشد یعنی خود بخود بی مادر و پدر بوجود آمده باشد در نصوص وجود انسان از ابتدای زمانی لازم آمده و استفاده شر یا خیر از دیگری ممکن نیست
پس ضرور شد که بعضی افراد انسانی بالطبع خیر باشند و بعضی بالطبع شریر و بعضی قابل هر دو طرف چنانکه مذهب جالینوس است که اشبه است اشبه
اسم تفضیل بمعنی شبیه تر بصواب که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق منطقتین یا قریب انطباق اگر واقع
باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیر ذلک مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه میتواند شد و آن بقاع قریبه بمعدل النهار
است تا عرضی معین در آب مغمور میشود و درین مقام ضرور است که بعضی مصطلحات علم هیئة بیان نموده آید تا مضمون عبارت قریب الفهم گردد بدانکه
قرانات جمع قران است و آن بمقارنت و وقوع ستارگان سیاره باشد در برجی واحد از بروج دوازده گانه فلکی منطقه دایره کبیره را
گویند که مابین دو قطب کره فلک فرض کرده شود و تنصیف کند کره را بدو نصف متساوی و منطقتین عبارت از منطقه فلک الافلاک که آنرا
فلک اطلس و بزبان شرع عرش اعلی گویند و منطقه فلک البروج که آنرا در عرف شرع کرسی نامند و آن تحت فلک الافلاک واقع شده و
مراد از انطباق منطقتین محاذات آنها با یکدیگر بنوعیکه تقاطع بینهما متصور نباشد اوج نقطه دورترین نقاط است از مرکز عالم
که آن مرکز فلک الافلاک باشد و حضیض اقرب نقاط است از آن و صورت آن چنین است که مثلا آفتاب را
دو فلک است یکی را ممثل گویند و مرکزش مرکز عالم بود و منطقه اش در سطح منطقة البروج
واقع شده و دیگری را خارج نامند و این در داخل جرم ممثل واقع شده و مرکزش نقطه بود
غیر مرکز عالم لکن منطقه اش در سطح منطقة البروج بود و سطح محدب او مماس محدب ممثل بود و بر
نقطه مشترکه و آنرا اوج گویند و مقعرش نیز مماس مقعر ممثل بود بر نقطه مشترکه و آنرا حضیض گویند بدین صورت

اوج
شمس
ممثل
مرکز خارج
مرکز عالم
خارج
حضیض

معدل النهار منطقة فلک الافلاک را گویند باعتبار آنکه چون حرکت آفتاب بجای رسد آن با تعدیل لیل و نهار میشود و هر دو برابر شوند پس چون بلندی
معدل النهار بنا بر آنکه مایل خواهد بود بجانبی از شمال یا جنوب بمقدار میل از خط استوا عرض بلد گویند و موضعی که صلاحیت عمارت و سکونت حیوانات
متنفسه یعنی حیوانات بری دارد از خط استوا تا شصت و شش درجه است و آن منتهای عمارت است و ما بعد آن از جهت بعد آفتاب به برودت از حد زیادت و قابل
مسکن حیوانات متنفسه نیست بقاع بالکسر جمع بقعه بالضم جا مغمور اسم مفعول از غمر ای فرو گرفتن چیزی به بسیاری و انبوهی چیزی را مراد غرق
شدن زمین در آب حاصل مضمون آنکه اشبه بوقوع [۲] یعنی ممکن است که بسبب طوفانی که در قرانات عظمی سیارگان واقع میشود و یا بسبب [۳] انطباق منطقتین مذکورتین
اگر واقع شود و اتفاق افتد یا بسبب انتقال اوج و حضیض و یا بسببی دیگر که از موجبات غرق زمین باشد مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت و آبادی دارد و حیوانات
متنفسه در آن سکونت می توانند کرد در آب مغمور و غرق شود و وجه غمر ارض بسبب انتقال اوج و حضیض آنست که آفتاب از جهت حرارت ذاتی خود جاذب
میاه است پس جائیکه آفتاب نزدیکتر خواهد بود مجمع میاه در آنجا خواهد بود و چون بالفعل اوج آفتاب جانب شمال است و حضیض بطرف جنوب پس جانب جنوب
بسبب قرب آفتاب از مرکز عالم که مرکز زمین است مغمور در آب است و هر گاه این وضع منعکس گردد و اوج بجانب جنوب و حضیض بجانب شمال انتقال نماید
جانب شمال که حالا مسکن حیوانات متنفسه است مغمور در آب خواهد شد و جانب جنوبی منکشف خواهد گردید و بر همین قیاس باید کرد دیگر اسباب غمر زمین
و حینئذ یعنی هر گاه که زمین صالح عمارت مغمور شود جمیع ارض منقسم میشود بمغمور و در بحر منکشف که صلاحیت عمارت ندارد تا شد بنا بر کثرت عرض بلد و فساد آن
عرض زاید از شصت و شش درجه باشد و برین تقدیر ای بر تقدیر غمر زمین صالح عمارت در آب حیوانات متنفسه نه حیوانات بحری و نباتات فاسد و هلاک گردند
و بعد از آن که ارض مذکوره بحالت اصلی عود کند بسبب انتفای اسباب غمر در آن وقت جمیع حیوانات و نباتات تولد حادث شوند ای خود بخود بلی مادر و پدر و بی تخم
چنانچه وجود آدم علیه السلام شده نه تولد از والدین زیرا که بسبب نبودن هیچ ذی حیات و هیچ تخم نبات بر روی زمین حدوث تولد ممکن نیست و هیچ برهانی
فلسفی بر امتناع حدوث آن انواع مثل انسان و فرس و غیرهما بتولد نیست چه در بسیاری از آن انواع ذی حیات مشاهده می رود که هم تولد و هم
تولد حادث میشوند مثل حیات بتشدید یا جمع حیه بمعنی مار که از مواد ارضی پیدا میشوند و عقارب جمع عقرب کژدم از انجیر و بادروج
و آن نوعی از ریحان کوهی است و موش دشتی از مدر ای کلوخ و ضفدع بکسر اول غوک از مطر اگر کسی گوید که وجود انسان و دیگر حیوانات
مماثل آن بتولد نه بمشاهده آمده و نه خبر صادق بدان رسیده پس چگونه حکم تولد آن نموده آید مولف محقق در دفع آن فرماید و لازم
نیست که حدوث بعضی انواع چون انسان و غیره بتولد چون در مدت های مدیده بوده باشد مسموع هم نشده بکلی بنا ای بالکل نباشد و انکار آن
نشاید و این خبر قول او لازم نیست زیرا که شاید که ای ممکن است که وجود چنین حیوانات بتولد موقوف بر وضعی معین باشد که آن وضع
معین در سنین متطاوله متکرر شود و بسبب تطاول سنین و دراز از منه وجود چنین حیوانات تولد بمشاهده نیامده و هم بسمع نرسیده و نیز اشتباه

[۲] بوقوع آنست شیخ اولا دعوی امکان انسان تولدی کرد و اینجا دعوی وقوع آن مینماید که در عالم دنیا ازین نوع حوادث کلیه ای غمر زمین بسببی از اسباب مذکوره در سنین مدیده ای سالهای دراز متکرر شده باشد و آن عبارت از قیامت عظمی باشد زیرا که هیچ یک از حیوانات بر روی زمین زنده نمانده و ازین مفهوم میشود که قیامت عظمی در ازمنه ماضیه هم شده باشد ۱۲ منه

[۳] انطباق منطقتین باهم و یا بسبب قرب ۱۲

باشد شیخ دلیل مذکور را تائید می دہد باینکہ بلکہ چون تناسل و توالد کہ جہت انسان توالدی ضرورت
منوط بحرکات ارادیہ والدین است چون جماع و ارادیات ضروری الوقوع نیستند پس لا محالہ
بانسان تولدی قائل باشد تا انقطاع نوع انسان لازم نیاید چہ ضروری نیست در صورت تناسل
و توالد کہ از ہر شخصی نتیجہ ای ولدی باند و نہ از شخص ما ہر کسیکہ باشد بعد از ان شیخ میگوید واین
دلیل ثانی است بر وجود انسان تولدی اگر کسی تامل در اصول حرف و آن بکسر اول و فتح ثانی
جمع حرفہ و صنایع نماید بداند کہ ہمہ حرف و صنایع حادث اند و از رویت و فکر شخص معین حادث
شدہ اند و ازین معلوم شد کہ آن شخص انسان تولدی است چہ اگر انسان توالدی بودی ہر آئینہ
حرف و صنایع را ہم از ما فوق خود حاصل کردی و چون این دلیل متضمن دو مقدمہ نظری بود یکی آنکہ
ہمہ صنایع حادث اند دوم آنکہ از رویت شخص معین حادث شدہ اند لہذا شیخ ہر دو مقدمہ را
مدلل کرد بقولہ دلیل بر حدوث آنہا ای حرف و صنایع آنکہ یوما فیوما متزاید میشود و بر یک حال نیست
و تغیر مستلزم حدوث است و حدوث آنہا ای حرف و صنایع دلالت میکند بر آنکہ انسان را
کہ موجد است بعد از انقراض و انقطاع در سلسلہ توالد و عمر تمامی عالم در آب و حدوث قیامت
عظمی مبدائی ہست کہ از وی ہمہ صنایع بوجود آمدہ اند زیرا کہ بسی از صنایع از ان قبیل است کہ
انسانی کہ مختص بخاصیتی سماوی یا الہامی ربانی کہ آن خاصیت و الہام از طور متعارف عالم
اسباب خارج باشد چون معجزات انبیا و کرامات اولیا کہ از طور متعارف خارج اند نباشد
ای مختص نباشد بدون آن نمی تواند بود ای انسان غیر مختص بخاصیتی سماوی و الہام ربانی بدون
آن صنایع نمی تواند بود یعنی وجود انسان را آن صنایع و حرف ضروری باشد چون زراعت و حیاکت
وغیر آن کہ بدون این صناعات غذا و لباس انسان مہیا نمیشود بخلاف دیگر حیوانات کہ محتاج
لباس نیستند و غذای آنہا طبیعی است و صناعت را در آن مدخل نہ اما انبیا و اولیا ممکن است کہ
حق سبحانہ ایشان را بے غذا زندہ دارد یا از برای ایشان غذائی بلا تدبیر صناعی مہیا نماید ترکیب
عبارت آنکہ انسان موصوف و جملہ مختص با خبر او کہ نباشد صفت آن خاصیت و الہام ہر دو

موصوف ویائی که در آخر هر دو است بر طریقهٔ قدما است که در آخر موصوف آرند ساوی در بانی
هر دو صفت موصوفین مذکورین وجمله از طور متعارف خارج باشد صفت ثانیه خاصیت والهام است
قوله بدون آن نمی تواند بود خیر انسان پس هر آئینه شخصی که اختراع آن حرف وصنایع کرده باشد مستغنی
باشد از ان حرف وصنایع در قوام و وجود خود واز برای دیگر بنی نوع انشا واختراع آن صنایع
نموده باشد زیراکه اگر آن کس هم محتاج آن صنایع باشد لازم آید تحصیل آن از دیگری واین منافی مبدائیت
اوست تا این جا سخن شیخ است که در اثبات انسان تولدی گفته وسخن جالینوس راکه بودن بعضی
افراد انسانی خیر بالطبع وبعضی شریر بالطبع وبعضی قابل هر دو طرف گفته بنابراین قول شیخ
که مذکور شده وجهی وجیه است برین نمط که چون انقطاع سلسلهٔ موجودات با انسان تولدی
شود اگر آن خیر باشد استفادهٔ شر از دیگری غیر ممکن چه آنجا دیگری نیست که از وی استفادهٔ شر کند
واگر آن شریر باشد استفادهٔ خیر از دیگر غیر ممکن پس لابد که بمذهب جالینوس اتباع نماید لیکن درین
سخن شیخ که بوجود انسانی تولدی قایل است نیز آثار اقناعیت ظاهر است اقناع خرسند کردن
دلیل اقناعی دلیل ظنی است ومناقشه را مجال بسیار زیراکه دلیل مذکور مبتنی است بر وجود انسان تولدی
ووجود آن باعتبار دلیل شیخ امری ممکن است نه ثابت الوقوع پس می تواند که این امکان از کتم عدم
بوجود نیامده باشد ومی شاید که حضرت خلاق اکبر جل جلاله وعم نواله حین غرق زمین در آب چند حیوانات
منتفعه را از ان مهلکه محفوظ داشته باشد وپس از نجات از ان مهلکه آن حیوانات را مبدأ تناسل و
توالد عالم فرموده چنانچه در طوفان زمان نوح علی نبینا وعلیه السلام همه روی زمین که صالح
عمارت بود مغمور آب شد وتمامی ذیحیات ونباتات فاسد وهلاک گردیدند مگر اهل سفینه که هشتاد
تن انسان بودند واز هر نوع حیوان از بهایم وسباع وطیور وهوام زوجی برگرفتند وبعد از ان مبداء
وجود همگی انسان وحیوانات ما فوق الارض همان شدند وفائده ایراد لفظ نیز آنست که چنانکه دلیل
جالینوس که سابق ذکر یافته اقناعی است چنانچه مؤلف بتوهین آن پرداخته قول شیخ هم اقناعی وقابل
توهین است وحکمای متأخرین واز ایشان است شیخ نصیر الدین طوسی صاحب اخلاق ناصری

واین مذهب هفتم است از مذاهب مذکوره در سبب وجود اخلاق اختیار آن نموده اند که هیچ خلقی خواه محمود باشد یا مذموم طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه و چون شق ثانی ای نبودن اخلاق خلاف طبیعت از مسلمات است لهذا به بیان آن نپرداخته زیراکه هرچه خلاف طبیعت باشد بکسب و مزاولت امر عادی نخواهد شد مگر آنکه طبیعت قابل آن باشد چنانچه در مذاهب سابق مبین شده اما اول ای نبودن هیچ خلق طبیعی بنا بر آنکه هر خلقی قابل تغیر است و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نیست درینمقام بیان بعضی از مصطلحات منطقیین ضروری است و آن اینکه قیاس آنرا گویند که مرکب باشد از دو جمله و جمله را در اصطلاح ایشان قضیه گویند و از آن دو قضیه بر می آید قضیه ثالثه بطریق التزام و آنرا نتیجه گویند و موضوع نتیجه یعنی مبتدا آن در هر چه از دو قضیتین اولین باشد آنرا صغری گویند و در آنچه محمول نتیجه یعنی خبر آن واقع شود آنرا کبری نامند و آنچه در هر دو صغری و کبری مکرر باشد آنرا حد اوسط خوانند و چون از مقدمتین یعنی صغری و کبری حد اوسط را دور کنند نتیجه بعینها می برآید پس اگر مقدمتین بدیهی باشند یا مثبت بدلیل یا یکے بدیهی و دیگر مثبت بدلیل هر آئینه نتیجه از مسلمات است والا لا چنانچه در ما نحن فیه هر خلقی قابل تغیر است صغری قیاس و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست کبری آن و چون حد اوسط را که قابل تغیر است حذف کردند باقی ماند هیچ خلقی طبیعی نیست و آن نتیجه قیاس است و چون ثبوت این موقوف بر اثبات مقدمتین بود لهذا به بیان هر واحد پرداخته و گفته بیان صغری آنکه محقق طوسی اثبات صغری به دلیل نموده اول باستقراء حال جزئیات و تتبع آن و ثانیا بدلیل خلف و طریقش آنست که بگوئیم اگر مدعا ثابت نباشد هر آئینه نقیض آن خواهد بود بسبب محال بودن ارتفاع نقیضین لکن نقیض آن غیر واقع است از جهت لزوم قباحتی پس مدعا ثابت است و ثالثا بنقل قول معتقد فیه که بحسن ظن در حق وی مسلم داشته شود و آنرا خطابه گویند دلیل اول آنکه بمشاهده و عیان می بینیم که مردم بمجالست و مصاحبت باشرار و اخیار کسب رذایل در صورت اول و فضائل در صورت ثانی میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصا آنانکه به بردگی ایشان را از جائی بجائی می برند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان بسبب کمال تبعیت عبید و عدم قرب از ابوین اثری عظیم است بحسب قابلیت بآسانی یا بدشواری کسب

اخلاق مولی میکند هر چند که آن اخلاق مخالف اخلاق والدین آنها باشند و دلیل ثانی آنکه میگوییم
که اخلاق قابل تغیر و زوال اند و اگر چنین نباشد هر آئینه نقیض او ثابت خواهد بود چنانچه مولف
میفرماید و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز درویت بی فایده بودی یعنی حال طفولیت و جوانی
کرسن تمیز و شعور است یکسان بودی و تادیب و سیاست که اولوالامر بآن ماموراند عبث شدی
و در نصورت بطلان شرایع و دیانات جمع دیانت بمعنی راستی و دینداری لازم آمدی زیرا که
اگر اخلاق مجبوله قابل تغیر نبودی جهاد با کفار جهت اتیان اسلام و حدود و تعزیرات فساق
عبث و بی فائده بودی و دلیل ثالث آنکه حکیم ارسطاطالیس که معلم اول و شاگرد افلاطون است
گفته که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند پس ازین دلایل معلوم شد که اخلاق قابل تغیر اند و اما آنکه
هیچ قابل زوال طبیعی نیست یعنی بیان کبری قیاس بین و بدیهی است و حاجت استدلال نیست
چه بضرورت و بداهت معلوم است که طبع آب را که طالب جهت مرکز است تغیر نمیتوان کرد بروجهی که
بعد از ارتفاع موانع میل بسفل نکند مگر آنکه قاسری آنرا بجانب محیط برد پس حین ارتفاع مانع باز
بجهت مرکز عود خواهد کرد چنانچه حکمای فلاسفه در سبب باران گفته اند که اجزای صغار مائی با اجزای
صغار هوائی امتزاج یابند و آنرا بخار میگویند و چون بخار بسبب حرارت آفتاب صعود کند و بطبقه
زمهریر که سرد تر است میرسد اجزای مائی را قوتی از ان پیدا می شود و از اجزای هوائی منفک میشوند
پس آب بطبع خود طالب جهت مرکز میشود و متقاطر میگردد و همین است وجه باریدن باران و طبع آتش را
طالب محیط است عکس نمیتوان ساخت چنانچه شکل صنوبری آتش و ارتفاع دخان بجانب محیط
دلیل بین است بر طلب و محیط را و این مقدمه یعنی کبری قیاس چون بدیهی است امثله از برای تنبیه ایراد
می رود زیرا که استدلال جهت اثبات نظریات ضرور است و اما در بدیهیات اگر بین نباشند ادنی
تنبیهی کفایت میکند تا کسی را در ان اشتباه نباشد و این دلیل را برین وجه که ذکر یافت شیخ نصیرالدین
طوسی در اخلاق ناصری آورده مؤلف محقق حالا بابطال دلیل مذکور بجمیع مقدمات آن می پردازد
و میگوید و ممارست مشتق از ممارست ای عادت و مزاولت کننده صناعت نظر داند که این دلیل نیز آفتابی

است چنانچه دلیلین مذهب جالینوس اقناعی وظنی بودند چه قابل را مجال است که گوید یعنی دلیل استقرائی صغری را مسلم ندارد برین نمط که همچنانکه بمشاهده تبدیل بعضی اخلاق معلوم شده چنانچه ذکر یافت معلوم است که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص مبتدل نمیشود هرچند بتادیب آن کس پردازند خصوصاً کمالات قوت نظری مثل حدس وآن رسیدن وقادر شدن ذهن است بر نتیجه بی ترتیب مقدمات و تحفظ حفظ کردن ویاد نمودن که آنرا قوت حافظه گویند وحسن تعقل یعنی بسرعت دریافت سخن کردن که آنرا ذکاوت خوانند ونظایر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم که ازین کمالات عاری است وباضداد آن موصوف هرچند سعی در تحصیل آنها میکنند منتج نمی آید وایصورت در اکثر طلبهٔ زمان ما مشاهد است منتج مشتق از انجاح روا شدن حاجت مشاید بفتح ها دیده شده وبمعاینه درآمده پس بمجرد این دلیل که جهت اثبات صغری قیاس آورده چگونه صغری را مسلم توان داشت وحکم توان کرد که هیچ خلقی طبیعی نیست وهمه اخلاق قابل زوال اند وبالجمله ای حاصل این کلام آنکه استقراء تام ممنوع است باید دانست که استقرا در اصطلاح منطقیین آنست که حکم کلی کنند تفحص ودریافت حال جزئیات پس اگر تفحص حال جمیع جزئیات است آنرا استقراء تام گویند وآن مفید یقین است واگر بدریافت حال اکثر جزئیات حکم کلی کنند آن استقراء ناقص است ومفید یقین نمیشود پس مؤلف محقق میگوید که دعوی استقراء تام وحکم باآنکه همه اخلاق قابل زوال اند ممنوع است چه کمالات قوی نظری که آنهم از جملهٔ اخلاق اند قابل زوال نیستند واستقراء ناقص تفحص حال بعضی اخلاق مفید یقین نیست زیراکه ممکن است که بعضی دیگر خلاف آن باشد ودعوی بداهت در اثبات کبری قیاس باوصف بودن بعضی مخالف آن تحکم یعنی بلا دلیل است وآنکه محقق طوسی گفته که ذکر این امثله از برای تنبیه است در محل منع زیراکه چون دعوی نظری باشد حاجت استدلال است نه کفایت بر تنبیه وتعطیل قوت تمیز در فرض بالفتح ترک نمودن تادیب سیاسات وبطلان شرایع که محقق طوسی در دلیل خلف آورده دقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد حالانکه بعضی اخلاق زوال پذیر اند ونظیر این ای نظیر این دعوی تعطل قوت تمیز وغیره درصورت

قابل زوال نبودن بعضی اخلاق آنست که گویند اگر مرضی معین قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی و
در بطلان این سخن شکی نیست زیراکه اکثر امراض معالجه پذیر اند و بعضی عسر البرء و برخی لاعلاج
است چنانچه در کتب طب مبین است و حاصل این اعتراض آنکه اشرار فی الجمله ای در بعضی اخلاق
بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هر چند این حکم ارسطاطالیس در جمیع
اخلاق و تمامی اشخاص علی الاطلاق نیست چنانکه محقق طوسی بآن استدلال کرده اما تکرار تادیب
و سیاست در ایشان ای در اشرار اثری پیدا شود و اگر باوصف تکرار تادیب و سیاست انتفای
شر بکلی ای بتمامه در ایشان نشود و انتقاص آن ای نقصان شر خود حاصل پس ثابت شد
که بعضی اخلاق قابل زوال اند و بعضی نه در ینصورت ثانیه نفع تادیب و سیاست انتقاص آن
خلق مذموم است و از ینجا که تحقیق نمودیم معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج باین
دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوال است بلکه قبول اخلاق فی الجمله در اکثر اشخاص کافی است
همچنانکه در علم طب اکثر امراض و بسا بیمار علاج پذیر اند و در نادر امراض و بعضی اشخاص علاج
نفع نمی دهد باوجود آنکه عدم قبول زوال اخلاق مذمومه اگر باشد در نادر اخلاق و نادر
اشخاص تواند بود و در ایشان ای در اشخاص نادره نیز منفعت این علم از جهت تنقیص شر تکرار
تادیب و سیاست ظاهر شود پس هیچوجه بطلان سیاست و تکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی
معین یا در شخصی مریض علاج نافع نیاید سبب قدح و طعن در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر
که جمیع اخلاق بنسبت تمام اشخاص قابل زوال نیستند تکلیف هر شخصی به تبدیل هر خلق مذموم منتظم
نشود چه شاید که خلقی در حق شخصی قابل زوال نباشد پس تکلیف آن شخص عبث باشد و منفعت این علم در حق
او غیر ظاهر جواب گوییم که چون پیش از تادیب و سیاست او عدم قبول زوال خلق مذموم متیقن نیست
و احتمال قبول زوال و عدم قبول آن هر دو مساوی است پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی
در ازاله آن خلق مذموم نمودن و بتادیب و سیاست آن شخص کوشیدن شاید که اگر بالکلیه زوال
نه پذیرد فی الجمله انتقاص یابد و همانا در کلام حقایق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی آله الصلوة و

السلام والتحیۃ والاکرام اشارتی بایمعنی است ای بوجوب سعی درازاله اخلاق مذمومه
حیث قال ای درمقامیکه فرمود صلی اللہ علیہ وسلم اعملوا فکل میسر لما خلق له یعنی عمل
کنید ای مومنین پس هرکس آسان کرده شده است برای کاریکه مخلوق شده است برای انکار
پس پیش از عمل معلوم نمیشود که آن کس برای کدام کار آفرینش یافته وازین مباحث ای از اختلاف
مذاهب در سبب وجود اخلاق واز قبیل اقناعیات بودن دلائل هر مذهب معلوم شود که سخن
ایشان ای حکما درین فن حکمت عملی مبتنی بر مسامحت است مسامحت باکسی کار را آسان کردن
وسهل انگاشتن ومراد ازان تعمق در دلیل نکردن وبر اقناعیات اکتفا نمودن است جهت
ترغیب افراد انسانی هرچند که مقدمات آن قابل منع ونقض باشد چنانچه بعد ازین ای در آخر
لمعه اول از لامع تهذیب اخلاق در ضمن معنی حکمت بروجهی مفصل تر ازین با تمهید معذرت در ارتکاب
واختیار حکما امثال این مسامحات درین علم برقوم رقم بیان خواهد شد انشاء اللہ تعالی
العصمة والتوفیق تمام شد مقدمه کتاب که سعر مطلع بود واکنون شروع در مقاصد آن میرود
وآن منحصر است در سه لامع چنانچه ذکر یافت لامع اول در تهذیب اخلاق تهذیب
آراسته کردن وپاک کردن واصلاح نمودن اخلاق جمع خلق بضم اول وسکون ثانی وبضمتین
خوی وعادت و در وچند لمعه است یعنی برده لمعه اقتصار یافته لمعه اول در حصر مکارم اخلاق
مکارم بالفتح جمع مکرمة بمعنی بزرگی نموده میشود که در علم نفس ناطقه انسانی که بحثی است
از مباحث حکمت طبیعی متقرر شده که نفس ناطقه انسانی را دو قوت است یکی قوت ادراک امور
تصوریه وتصدیقیه و دیگر قوت تحریک بدان را بسوی افعال وهریک ازین دو قوت را دو شعبه است
اما قوت ادراک را که دو شعبه است ازان یک شعبه عقل نظری است واین شعبه مبدا تاثر است ای
اثر قبول کردن از مبادی عالیه که آنرا عقول عشره گویند بقبول صور علمی ازان مبادی عالیه
یعنی نزد حکمای فلاسفه ثابت ومقرر شده که انطباع صور علمیه در نفس ناطقه انسانی از جهت
فیضان مبادی عالیه است ودیگر شعبه قوت ادراک عقل عملی که مبدا بعید تحریک بدن است در افعال

جزئیه بفکر و رویت چه مبداء قریب تحریک بدن قوت تحریک است نه قوت ادراک بیانش آنکه اولا
نفس ناطقه بسبب فیضان از مبادی عالیه ادراک چیزی مینماید پس اراده تحریک بدن میکند بفکر و رویت
و این هر دو امر از قوت ادراک است من بعد قوت تحریک کشش اعصاب میکند و حرکت واقع میشود
و این حرکت در افعال جزئیه میشود نه در کلیه زیراکه کلیات از جهت عدم صلاحیت وجود خارجی
مقصد متحرک نمیتوانند شد و این شعبه ثانیه یعنی عقل عملی از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت
که دو شعبه قوت تحریک اند یعنی چون عقل عملی بقوت غضب و شهوت تعلق گیرد و فعل هر دو قوت
ازان کس بوجود آید مبداء حدوث کیفیتی چند شود که آن کیفیات سبب فعلی ای تاثیر در غیر کردن
چون ضرب و قتل وجود و کرم یا انفعالی باشد یعنی اثر غیر قبول کردن چون خجل و ضحک و بکا که
این همه از قبیل انفعالیات اند و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مر آن عقل عملی را مبداء استنباط
و استخراج آرای جزوی بسبب استعمال وهم آنرا و صناعات جزئیه از جهت استعمال متخیله آنرا شود
باید دانست که وهم حاسه است از حواس خمسه باطنی که ادراک معانی جزئیه ازان است و متخیله حاسه است
که تصرف در صور محسوسه و معانی جزئیه کار اوست و از حیثیت نسبت عقل عملی بعقل نظری و از دواج بینهما
یعنی عقل نظری و عقل عملی که هر دو شعبه قوت ادراک اند جمع شوند سبب حصول آرای کلیه متعلقه
باعمال شود و تعلق آن باعمال از جهت عقل عملی است و گرنه کار عقل نظری فقط ادراک امور است
مثل حکم بحسن صدق و قبح کذب و نظایر آن و اما قوت تحریک را که قسم دوم قوای نفس ناطقه
انسانی است دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبداء دفع امر غیر ملایم است بر وجه غلبه و دیگر قوت
شهوی و آن مبداء جلب و کشیدن امر ملایم است و این عام است ازین که آن امر در نفس الامر
نافع باشد یا ضار لکن در خیال آنکس اگر ملایم باشد آن قوت شهوی است و اگر منافر بود قوت
غضبی نامند و قوت اولی ازو و قوت نفس ناطقه که قوت ادراک است می باید که مسلط باشد بر جمیع
قوای بدنی تا آنکه قوت ادراک اصلا ازان قوی منفعل و متاثر نشود بلکه همه قوای بدنی در تحت
تصرف اوامر قوت ادراک مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت ادراک تعین کند

اقدام نمایند و بتسالم ایشان ای از سبب سپردن قوای بدنی خود ها را وانقهار و مغلوب بودن ایشان
در تحت قهرمان این قوت ادراک احوال مملکت انشاء انسانی انتظام یابد و نشاید که بعکس این هیچ کدام
از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی قیام نمایند چه در ینوقت موجب اختلال احوال آنکس شود
چه فعلی که قوت ادراک را در آن مدخل نباشد از افراط و تفریط مصئون نخواهد بود و هم تفرقه در مضار
و منافع نباشد و چون هر یک ازین قوای ادراک و تحریک باعتبار شعبها چهار میشوند بفعل
خاص خود که در ضمن هر واحد مذکور شده بر وجهیکه مقتضای عقل باشد اقدام نماید از هر یک فضیلتی حاصل
شود و آن مرتبهٔ اعتدال آن قوت است و از درجهٔ افراط و تفریط که در عدا در رذائل اند مصئون خواهد
بود چنانچه مؤلف محقق بتفصیل آن پرداخته بقوله از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول قوت ادراک
است حکمت حاصل شود و از گربزی و بله که اول درجهٔ افراط و ثانی مرتبهٔ تفریط است منزه گردد
و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانی است ازهمان قوت ادراک عدالت پیدا شود و از ظلم و انظلام
بری گردد و از تهذیب قوت غضبی که شعبهٔ اول قوت تحریک است شجاعت بوجود آید و از تهور
و جبن تهی گردد و از تهذیب قوت شهوی که شعبهٔ ثانی قوت تحریک است عفت حاصل شود
و از شره و خمود منزه گردد و هر یک ازین فضائل اربعه و حد افراط و تفریط آنها بالتفصیل مبین
خواهد شد انشاء الله تعالی و برین تقدیر که گذارش یافت ای نظر برین تقسیم مذکور عدالت
کمال قوت عملی باشد و مرتبهٔ اعتدال آن و بطریقی دیگر بعضی حکما در تقسیم قوای نفس ناطقهٔ انسانی
گفته اند که نفس انسانی را سه قوت است متباین و باهم اضداد که باعتبار آن قوی آثار
مختلفه ازو ای از نفس انسانی صادر شود بر وفق ارادت و چون یکی از آن قوی ثلثه بر دیگر
غالب شود آن قوت دیگر مقهور یا مفقود گردد چه از لوازم اضداد است که وجود یکی سبب
فنای دیگری شود و تفصیل آن سه قوی اینکه یکی قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه
گویند و آن ای قوت ناطقه مبدأ فکر و تمیز است و مبدأ شوق به نظر و تامل در حقایق امور
تا معلوم کند آنرا دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبدأ غضب

ودلیری واقدام بر اهوال وشوق به تسلط وترفع وجاه اهوال جمع هول ترس تسلط دست یافتن
برکسی ترفع تکبر وبلندی خواستن سیوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی ونفس اماره خوانند
وآن مبداء شهوت وطلب غذا وشوق باستلذاذ بماکل ومشارب ومناکح است پس عدد فضایل
نفس انسانی بعدد این قوی باشد یعنی سه فضیلت خواهد بود نه چهار چنانچه در تقسیم اول
گذشت چه هرگاه نفس ناطقه که قوت اولی ازین تقاسیم است باعتدال باشد وازافراط وتفریط دور
بود وشوق او باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت فضیلت علم حاصل گردد وبه تبعیت علم حکمت
حاصل شود زیراکه چنانچه معلوم شد حکمت عبارت ازعلم است فقط یا مرکب از علم وعمل در
هردو صورت حکمت متفرع ازعلم خواهد بود وچون حرکت نفس سبعی که قوت ثانیه این تقاسیم است
باعتدال باشد ومنقاد ومطیع نفس ملکی شده قناعت کند بآنچه عاقله قسط وحصه او شمرد
یعنی بحکم عقل ازمرتبه اعتدال درنگذرد نفس را ازان حرکت ای ازحرکت نفس سبعی بانقیاد
نفس ملکی فضیلت حلم حاصل شود وبه تبعیت حلم شجاعت پیدا گردد زیراکه افراط در حرکت
نفس سبعی مقتضی غضب وتهور است وچون مرتبه اعتدال درآن مرعی بود شجاعت را شاید
وچون حرکت نفس بهیمی که قوت ثالثه این تقاسیم است باعتدال باشد ومطیع عاقله گشته
اقتصار کند بآنچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت حاصل شود وبه تبعیت
آن سخاوت حاصل گردد زیراکه چون نفس بهیمی بحسب حکم عقل ازامتعه دنیویه بر نصیب خود قانع شود
هرآئینه درامتعه فاضله استحقاق ابنای جنس داند ودرعطای آن دریغ نخواهد کرد وچون این سه
جنس فضیلت یعنی علم وحلم وعفت حاصل شود وبا یکدیگر متمازج ومتسالم شوند یعنی یکی دیگری را
مقهور نگرداند ازترکیب هر سه فضایل حالتی متشابه حادث گردد که متوسط باشد میان هر سه فضیلت
ومناسبت دارد باهر واحد که کمال وتمامی آن فضایل بآن حالت متشابهه باشد وآنرا فضیلت
عدالت خوانند این تقریر برای تقسیم ثانی وتسمیه مجموع اقسام بعدالت ازاخلاق ناصری است
وتقریر اول که درآن عدالت هم قسمی علیحده ازاقسام بود محقق طوسی آنرا نیز مجملا آورده وبر سقط

صاحب بصیرت پوشیده نیست مستیقظ بیدار و خبردار مقصود ازین کلام بیان تفرقه است میان دو معنی عدالت که در تقریرین ورود یافته وآن بسه وجه است یکی آنست که بر تقریر اول عدالت ملکه بسیط است زیراکه حصول آن از تهذیب عقل عملی است وچون عقل عملی بسیط است عدالت هم بسیط خواهد بود وبر تقریر ثانی احتمال بساطت وترکیب هر دو هست لکن بساطت بلفظ اقرب است ای باعتبار تسمیهٔ آن باسم واحد بسیط خواهد بود هرچند که مرکب از فضایل ثلثه است چه ظاهر عبارت که از تقریر ثانی مفهوم میشود آنکه عدالت اعتدال خلقی است که از ترکیب فضایل ثلثه حاصل شده بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکیب وازدواج عناصر اربعه متخالفة الکیفیات وتسالم ایشان حادث میشود ودر اصول حکمت متقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است باآنکه از عناصر اربعه ترکیب یافته وبالجمله از سخن ایشان ای حکما درینموضع بساطت عدالت فهم میشود ودر دیگر مواضع تصریح بترکیب آن کرده اند نیست دلیل بساطت آن واما دلیل بر ترکیب عدالت آنست که عدالت مجموع اخلاق ثلثه مذکوره را گویند بلا اعتبار حیثیت اجتماعی نه آنکه از اجتماع فضایل خلقی آخر حدوث یافته وایضاً وجه ثانی در تفرقه میان دو معنی عدالت آنکه بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی است چنانکه گفته شد وبر تقریر ثانی اختصاص با وای بقوت عملی ندارد بلکه محیط است هر ۳ فضایل را که یکی ازان قوت ناطقه است حالانکه او از قبیل نظریات است وعدالت بر تقریر اول از عملیات مگر آنکه گویند استعمال هریک از قوی ثلثه مذکوره اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد چه غایت قوت نظری تحصیل قوت عملی است پس بر تقریر ثانی هم توانند که عدالت کمال قوت عملی را گویند ووجه ثالث در تفرقه میان دو معنی عدالت آنست که بر تقریر ثانی ملکات ثلثه یعنی فضایل مذکوره با اجزا اند عدالت را واین درصورتیست که عدالت را مرکب از فضایل ثلثه گویند یا بمنزلهٔ اجزا واین در وقتی است که عدالت امری بسیط باشد متعلق بملکات ثلثه همچو کیفیات عناصر مزاج را باید دانست که عناصر چهار اند یکی آتش وآن گرم وخشک است دوم هوا وآن گرم وتر است سیوم آب وآن سرد وتر است چهارم خاک وآن سرد وخشک است پس اجسام عناصر اجزا اند مرکبات

را تفاقا وا کیفیات عناصر که در آن نیز دو احتمال است بعضی قایل اند برآنکه چنانکه عناصر اجزا مرکب اند
همچنان کیفیات آنها اجزا کیفیت مرکب اند و قول اکثر آنست که کیفیات عناصر اجزا مزاج مرکب نیست
زیراکه ترکب از عناصر مستلزم جزئیة عوارض آنها نیست بلکه پس از ترکیب کیفیتی اخری حادث شده
و مختار حکما بساطت آن کیفیت مزاجی است و بر تقدیر اول ملکات ستّه کانه مذکوره اجزا اند
عدالت را نه بمنزله اجزا ملکه موقوف علیه عدالت اند و حصول عدالت موقوف بر آنها است ازین رو که
کمال قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه اعتدال بود و عدالت عبارت
ازین کمال قوت عملی است و ظاهر است که ملکه تصریف ای خرج کردن و صرف نمودن مجموع
قوی در محال لائقه بآن قوی بر وجه اعتدال بحسب رویت و مصلحت بی ملکه اعمال یک یک ازان قوی
نتوانند بود پس ضرور شد که جهت حصول عدالت ملکات ثلثه او را حاصل باشد و تفصیل کلام
درین مقام ای در مقام اختلاف در بساطت و ترکیب عدالت آنکه هرگاه که ملکات ۳ گانه
حاصل شود هر آئینه عقل عملی را قوت استعلا بر قوت بدنی حاصل کردد زیراکه مرتبهٔ اعتدال در جمیع
ملکات مرعی است چنانچه جمیع قوی مامور و منقاد او باشند و از ایشان متاثر نشود و گرنه موجب
اختلال احوال شود چنانچه در مقدمه که معبر بمطلع بود ایمائی بآن رفته در موضعیکه گفته اگر انسان
شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد مرتبهٔ او از ملک اعلی باشد پس اگر این قوت را
که ازان قوت استعلا بر قوت بدنی حاصل شده عدالت نامند و این جمله شرط است و جزای
آن تعول اولی بسط تا آخر چنانچه امام حجت الاسلام امام محمد غزالی رحمة الله علیه در احیاء العلوم
اختیار فرموده و در تعریف آن چنین گفته که العدل حالة للنفس وقوة بها تسوس
الغضب والشهوة وتحملها علی مقتضی الحکمة وتضبطها فی الاستر
سال والانقباض علی حسب مقتضاها ترجمه اش اینکه عدل حالتی است
مر نفس را ای ملکه ایست نفسانی و قوتی است آنرا که بسبب آن سیاست میکند نفس غضب
و شهوت را و غلبه میکند بر آنها و می بر دارد آن هر دو را بر مقتضای حکمت و ضبط آن هر دو را

در واگذاشت امور د انقباض آنها بحسب مقتضای حکمت برین تقدیر عدالت امری بسیط باشد
مستلزم ملکات ستة کانه وآنها لوازم وی وهم عدالت برین تقدیر کمال عقل عملی باشد واین ملکه
ای فضیلت عدالت از وجهی رئیس مطلق باشد ودیگر ملکات بمنزله خدام او باید دانست که ریاست
قوی نظر بر موقوف بودن دیگر ملکات است برآن پس موقوف علیه رئیس خواهد بود ودیگر ملکات
که موقوف اند بران خدام وی چه استعمال قوی ثلثة اگرچه عقل نظری باشد بروجه اصلح بحسب
مناسبت وقت وکمیت وکیفیت موکول باین قوت عملی است پس عدالت که کمال قوت عملی باشد
رئیس مطلق خواهد بود موکول اسم مفعول از وکل یعنی گذاشتن کار بکسی واز وجهی دیگر رئیس مطلق
قوت نظری است وجمیع قوی خادمان اند او را چه غایت الغایات ومنتهای مقاصد کمال آن
قوت نظری است تحلی بحقایق موجودات که سعادت قصوی است ترکیب عبارت آنکه غایت الغایات
کمال آن قوت مبتدا باضافت هر لفظی ازان بسوی دیگر وتحلی بحقایق موجودات جزآن وقوله است
رابط بینهما یعنی منتهای مقاصد کمال قوت نظری تحلی بحقایق موجودات است چه علم حقایق موجودات
سعادت قصوی است مرنفس را پس بدین اعتبار عقل نظری رئیس باشد واگر عدالت را بر نفس
ملکات ثلثة بی انضمام هیئة ترکیبی اطلاق کنند واین جمله معطوف است بر قول او پس اگر این قوت را
عدالت نامند مرکب باشد وبرهر دو حال از ملکات ثلثة اطلاق خواهد یافت وچنین احتیاج
بعداو در عداد ای شمردن عدالت در شمار اقسام فضایل نیست برین نمط عدالت هم قسمی رابع
بود چه جمیع اقسام فضایل که آنرا مسمی بعدالت کردند قسمی دیگر نیست چنانکه نحویین اسم وفعل
وحرف را از اقسام کلمه میگویند وبرهر سه اطلاق کلمه میکنند پس کلمه قسم رابع نخواهد بود کما
هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم یعنی چنانکه مشهور است از معتبر
بودن قید وحدة در مقسم یعنی ضروری است که تمام اقسام باعتبار مقسم امری واحد باشند
چنانچه از نظیر کلمه گذشت وتعیین رذایل مخصوصه که ظلم وانظلام باشد در مقابل او وتعیین انواع
معینه که دوازده اند صداقت والفت ووفا وشفقت وصله رحم ومکافات وحسن شرکت

در حسن قضا نبود و تسلیم و توکل و عبادت چنانچه در لمعهٔ سیوم از همین لامع بالتفصیل سمت رقم
خواهد یافت در تحت او هم ملایم نه چه برین تقدیر که عدالت عبارت از ملکات ثلثه بلی انضمام هیئة
ترکیبی باشد انواع آن عین مجموع انواع اجزا باشد که ملکات ثلثه اند و در ضمن هر یک انواع بسیار
چنانچه خواهد آمد و مقابل او از رذائل عین مقابلات ایشان باشند چه عروض هیأتی موحده بعدالت
که بسبب آن هیئة از ملکات ثلثه نوع حقیقی مرکب شود و مسمی گردد بعدالت ظاهر نیست و معنی
نوع حقیقی چنانچه گذشت کلی است که محمول شود بر افراد متفقة الحقیقة و لهذا ای بسبب نبودن
عدالت نوع حقیقی و عدم عروض هیأتی موحده بآن شیخ رئیس ابو علی سینا در رسالهٔ اخلاق که مؤلفه
اوست بعد از آنکه عدالت را راجع بمجموع قوی ثلثه مذکوره گرفته تعرض بانواع و مقابلات او کرده
چه انواع و مقابلات منقسم غیر انواع و مقابلات اقسام او نخواهد بود بلکه اقتصار بر ذکر انواع
ملکات ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر حکما آن
انواع را در تحت حکمت درج کرده اند و از اینجا ای ازین تحقیق معلوم شد که آنچه در بعضی کتب این فن
است که عدالت نفس فضایل ثلثه است با آنکه رذایل و انواع مستقله برای او اثبات کرده اند محل
تامل است چه ما بین هر دو قول منافات صریح است زیرا که رذایل و انواع مقسم غیر رذایل و انواع
اجزا نخواهند بود والله اعلم بحقایق الامور و درینمقام ای در مقام تقسیم حکمت اشکال است
که حکمت را اولا تقسیم بنظری و عملی کرده اند و عملی را تقسیم بسه قسم یعنی تهذیب اخلاق و تدبیر منزل
و سیاست مدن نموده اند که یکی از آن علم اخلاق است که آن مشتمل است بر فضایل چهارگانه
که یکی از آن حکمت است و سه آخر عدالت و شجاعت و عفت پس حکمت قسم نفس خود باشد و این
محال است بسبب لزوم تقسیم شی الی نفسه و الی غیره که مستلزم عینیت جزو و کل است و این اشکال
ظاهر الدفع است چه حکمتی که مقسم جمیع اقسام است علم باحوال موجودات است و چون این علم
حکمت خود از موجودات است در آن علم بحث از احوال او باشد و همان است فضیلتی از فضایل
چهارگانه و این محذور نیست چه آنچه قسمی علم اخلاق و جزو حکمت است مسائل متعلقه بحکمت است

که مقسم تمامی اقسام است ازین روکه آن قسم ملکه ایست محمود وبچه طریق اکتساب آن ملکه باید
کرد ونظایر آن از مسایل تفصیل حکمت وبیان انواع آن وفواید هر نوعی ازان وحینئذ همین لازم آید
که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسایل که جزو او است باشد ودرین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این
در علم اعلی یعنی حکمت الهی که تعریف آن سابق ارقام یافته واقع است چه بحث در وای در حکمت الهی
از موجودات است وچون نفس علم از موجودات است تواند بود که خود آن علم موضوع مسئله از مسایل
خود واقع شود واصلا ازین بحث لازم نیاید که شی جزو نفس خود باشد چنانکه معترض فهمیده زیراکه
علم بر اختلاف قولین یا عبارتست از تصدیقات یعنی اذعانات که از قضایا حاصل شوند یا قضایا که
متعلق تصدیق است ومرتبه تصدیق ازان قضایا حاصل شده ازین روکه آن قضایا متعلق است
متعلق بفتح لام اسم مفعول یعنی علاقه از دیگر گرفته واما تصدیقات یا نفس مسایل یعنی قضایا
ازین روکه متصور اند نه ازان روکه متعلق تصدیق اند چنانچه در علم معتبر بود موضوع مسئله است
پس در علم وموضوع مسئله تغایر بحسب اعتبار است واین تغایر اعتباری جهت مغایرت
علم وموضوع مسئله کافیست اذ لولا الاعتبارات لبطلت الحکمة حاصل آنکه علم یا عبارتست
از اذعان یا از قضایا که اذعان بآن تعلق گرفته در صورت اول نفس اذعان علم است وتصور آن موضوع
مسئله ودر صورت ثانیه اگر قضایا را تصور کنند موضوع مسئله خواهد بود واگر مرتبهٔ اذعان که تصدیق
است بآنها تعلق گیرد نفس علم خواهد بود فلا محذور حینئذ وکاهی ای وقتی محذور بودی که مسائل علم
حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن مسایل بعضی وجزوی از مسایل حکمت عملی که قسمی است از مطلق علم
حکمت یا بعضی از تصدیقات متعلقه بآن مسایل حکمت عملی بودی وتصور آن معتبر نبودی چه درینصورت
لازم آید که شیٔ بعینه جزو نفس خود باشد واصلا این محذور لازم نیست اینست تحقیق جواب وتنقیح آن
بروجهیکه در آن مجمجه نماند مجمجه سخن ناپید گفتن که در آن سامع را اشتباه شود وجواب دیگر گفته اند چنانچه در
اخلاق ناصری ذکر یافته وآن اینست که مراد از حکمت درینمقام که او را فضیلتی از فضایل چهارگانه گویند
استعمال عقل عملی است چنانچه باید ای بروجهیکه مقتضای عقل باشد واز انواع استعمال عقل عملی مرا

نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفع است زیرا که حکمت که مقاسم است عبارتست
از علم باحوال موجودات و حکمت که فضیلتی است عبارت از استعمال عقل عملی است بروجه اصلح
پس بابین هردو لفظ حکمت اشتراک لفظی است فقط وازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع
فضایل نباشد زیراکه عقل عملی عبارتست از عدالت وچون استعمال آنرا حکمت خوانند حکمت محیط
باشد مرعدالت را نه محاط پس عدالت شامل نشد حکمت را و برخلاف این معنی تصریح نموده اند چنانچه
سابق گفته شد که عدالت جامع جمیع فضایل است وشامل است همه را مؤلف محقق از جناب
خود محاکمه میکند و میگوید وانصاف در دفع چنین خدشات آنست که کلام در جزو حکمت عملی مبنی
بر مسامحت ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بر وجهی حکمی یعنی اثبات آن با دله یقینیه
مکلف نداشته اند بلکه با نچه ای بدلیلی که یقین بآن بوصله عمل نشنید ای مفضی بعمل شود وسبب
رغبت بفضایل بود و موجب نجات طالب مسترشد از مهالک رذایل باشد اکتفا نموده اند
هرچند که آن دلایل اقناعیات باشند وصله بالضم پیوستگی باچیزی مسترشد راه راست
جوینده چه ایشان ای حکمای فلاسفه مبتدی را در بدو طلب باین فن ارشاد میکرده اند و تکلیف او
ای مبتدی بتحقیق این مطالب از ادله عقلیه کماینبغی نه نموده اند تمودی تحیر طبیعت وتفویت
مقصود میشود تفویت فوت کردن چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل میشود و مبتدی را خوض
وتعمق در آن نیست زیرا که حکما تعلیم این فن را مقدم داشته اند بر تعلیم دیگر فنون حکمی پس اگر
اوله آن فنون بمبتدی گفته شود موجب تحیر طبیعت خواهد گردید و بعضی محققان برین جمله که گفته آمد
از اکتفا بردلایل ظنیه و ترک نمودن دلایل حکمیه تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی
واشارتی بآن فرموده و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است
در فضایل و رذایل اعمال بروجه ابتنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق برهان باشد و تحقیق
آن برهان متعلق بکمال قوت نظری است و حصول آن موقوف بر تحصیل فنون حکمت نظریه است
والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق یعنی خدای عزوجل صاحب توفیق است

که توفیق فضایل میدهد هر که اگر میخواهد و بدست قدرت اوست زمامهای تحقیق هر در لمعهٔ دوم
در رسوم ای تعریفات این فضایل مذکورهٔ لمعهٔ اول حکما گفته اند که حکمت که مقسم جمیع اقسام
فضایل است عبارتست از علم باحوال موجودات بروجهی که آن موجودات فی الواقع چنان ای بر آن
احوال باشد بقدر طاقت بشری قوله بقدر طاقت بشری متعلق است بعلم و حکمت دو قسم
است چنانکه میگوید احوال موجودات یا وجود ایشان منوط ای متعلق و منسوب بقدرت و
اختیار انسانی نیست و درینصورت علم متعلق بآن احوال مسمی به حکمت نظری است چون
حکمت طبیعی والٰهی یا متعلق است احوال آن بقدرت و اختیار انسان و علم متعلق بآن احوال
حکمت عملی است که درین کتاب بحث از اقسام همان حکمت است و شجاعت بالفتح عبارت از
ملکه انقیاد و اطاعت قوت غضبی است نفس ناطقه را تا بسبب آن انقیاد در مهالک و مخاوف
تثبت و پایداری نماید و تزلزل و لغزش بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند تا از افراط
و تفریط محفوظ و مصئون باشد اما ملکه کیفیتی راسخه است مر نفس را چنانکه گذشت و عفت بکسر اول
و تشدید ثانی پرهیزکاری و پارسائی و در اصطلاح عبارتست از آنکه شهوت و خواهش مأکل و مشارب
و مناکح مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف اوای شهوت مذکوره بحسب اقتضای رای عقلی باشد
و اثر حریت ای آزاد مردی و اطلاق از قید تعبد و فرمان برداری هوای نفس و از قید خدمت
دواعی مختلفه در وظاهر شود که گفته اند ؎ بندهٔ بندهٔ خود تا نشوی حاضر باش ؛ که جهان آن
تراٰ بنده و تو سلطانی ؛ و عدالت عبارت ازان است که این همه قوت ها که مذکور شد یعنی
حکمت شجاعت و عفت بایکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را که نفس ناطقهٔ انسانی است
امتثال نمایند تا بسبب آن اختلاف هوای نفسانی و تجاذب و کشمکش قوای مذکوره صاحبش را
در ورطهٔ حیرت نیفگنند و اثر انصاف میان مردم و انتصاف در نفس خود در و ظاهر شود و از ظلم
و انظلام بری گردد و سخن در تحقیق عدالت با آنکه او جامع جمیع فضایل است در لمعهٔ اول گذشته
و گفته اند که هر یک ازین فضایل اربعه مذکوره تا متعدی بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد

ولهذا ای چونکه در استحقاق مدح تعدیه بغیر شرط است صاحب ملکه انفاق در وجوه لایقه را تا از وی
اثری بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخی منفاق بالکسر مرد بسیار خرج کننده و همچنان صاحب ملکه قوت
غضبی را درینحال که از وی اثری بغیر نرسد غیور بغیر بفتح اول خوانند نه شجاع وکذلک صاحب
تهذیب قوت عقلی را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون نفع این فضایل بتعدی بغیر کند و موجب خوف
و رجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب دیگران راسخ گردد مدح او بر ذمم همم لازم شود
احتشام حیا و شرم داشتن ابهت بضم اول و فتح بای مشدده عظمت و بزرگی ذمم و همم هر دو بکسر اول
جمع ذمت و همت و همانا مراد باستحقاق مدح درینمقام که گفته آمد حکم عقل است بوجوب مدح
نه آنکه مردم او را بالفعل مدح کرده باشند و ظاهر است که بدون خوف و رجا که نسبت او دیگران
باشند عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران نمیکند چه اگر کسی فی نفسه متحلی باصناف کمالات باشد
تا از و ترقب و امید نفعی یا ترهب و خوف ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند و چون
یکی ازین دو یعنی ترقب نفعی و ترهب ضرری باشد درینوقت عقل تقرب باو و ادای آنکس بذکر جمیل
از برای جلب نفع در صورت اول یا دفع ضرر در صورت ثانی مستحسن بل واجب شمرد علی اختلاف
مراتب الخوف والرجا یعنی وجوب و استحسان بر اختلاف مراتب خوف و رجا است پس اگر خوف و رجا
افزون باشد عقل ذکر جمیل آنکس را واجب شمرد و اگر هر دو کم باشد درآنوقت مستحسن داند و هو خیر مرغوب
و مرتجی ای آن خدای عز و جل بهترین خوف کرده شده است و بهترین امید داشته شده لمعه سیوم
در بیان آنکه در تحت هر یک از اجناس چهارگانه فضایل که حکمت و شجاعت و عفت و عدالت باشد
انواع بسیار است و از انجمله آنچه اشهر است مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد
تدوین جمع کردن تبیین ظاهر نمودن اما انواع حکمت غیر محصور است لیکن بحسب مشهور هفت است
اول ذکا دوم سرعت فهم سیوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم
تذکر اما ذکا بفتح اول و الف ممدوده تیزی خاطر و در اصطلاح ملکه سرعت استنتاج مطالب است بسهولت
استخراج نتایج از مقدمات است یعنی مطلوب را بملاحظه مقدمات بسرعت حاصل کند و از مقدمات

بمقاصد بزودی پی برد و حصول آن ملکه منوط بکثرت مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود و ماهیت
فهم ملکه انتقال ذهن از ملزوم است بلوازم ملکی زیاده چنانچه بمجرد دیدن آفتاب ذهن انتقال کند بسوی
تابش وضوء آن مکث بفتح اول درنگی و انتظار کشیدن لازم آنچه خارج باشد از ماهیت
شی و مختص باشد بآن و همانا فرق میان این دو وای ذکاء و سرعت فهم آنست اول یعنی ذکا سرعت
در حرکت فکریست و فکر ترتیب دادن و ملاحظه نمودن امور معلومه است که آنها را مقدمات گویند
برای تحصیل امر مجهول که مطلوب باشد پس سرعت انتقال از مقدمات بمطلوب ذکا است و ثانی ای
سرعت فهم سرعت حرکت در غیر فکر است یعنی حرکت از مقدمات بسوی مطلوب نبود بلکه از ملزومات
بسوی لوازم بود و چون انتقال ذهن از ملزومات تصوریه ای اشیای که ذهن آنرا فقط ادراک
نموده باشد بغیر حکمی بر آن بلوازم آن چون از تصور اربعه ذهن انتقال کند بآنکه او عدد زوج است یا آنکه
اول مجذورات منطقه است یا از قضایا بعکوس مستویه که لازم اند قضایا را عکس مستوی آنست که
موضوع را محمول کنند و محمول را موضوع بشرط آنکه اصل و عکس هر دو صادق باشند و هر دو موجبه
یا هر دو سالبه چون کل انسان ناطق که عکس آن کل ناطق انسان است یا عکس النقیض یعنی انتقال
کند ذهن از قضایا بعکس نقیض آن که لازم آنست و آن از دو طریق است بر طریقه متقدمین گردانیدن نقیض
موضوع را محمول و نقیض محمول را موضوع بشرطیکه اصل و عکس نقیض وی در صدق و هم در ایجاب یا سلب
متحد باشند چنانچه عکس نقیض کل انسان ناطق کل لاناطق لاانسان خواهد بود و بر طریقه متاخرین
گردانیدن نقیض محمول است موضوع و موضوع بعینه محمول بشرط آنکه هر دو صادق باشند اما در ایجاب
و سلب مختلف پس نقیض قضیه مذکوره سالبه کلیه خواهد بود یعنی کل لاناطق لیس بانسان و مآل هر دو طریق
واحد است گر در بعضی احکام مختلف باید دانست که لوازم تصوریه ملزومات آنرا و عکس مستوی و عکس النقیض
قضایا را هر چند که لازم اند که بمجرد ملاحظه آنها ملزومات آنها ملحوظ میشوند اما از جانب ملزومات این
تلازم نیست چه ضروری نیست که بمجرد تصور اربعه لوازم او متصور شوند یا بلحاظ قضایا عکوس مستویه و
عکوس النقیض آنها ملحوظ گردد [illegible] بمجرد تصور ملزومات لوازم آنها را تصور کنند [illegible]

فهم حاصل است واما صفای ذهن ملکه استعداد استخراج مطلوب است از مقدمات بی اضطراب
وتشویش یعنی اورا در آن بوجهی تردد وشبهه رو ندهد واما سرعت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوب است
تا بی ممانعت خواطر متفرقه بآسانی اکتساب تواند نمود یعنی متعلم مطلوب اصلی را بآسانی حاصل کند و
خواطر متفرقه ای اندیشهای پراگنده مانع حصول مطلوب نشوند واما حسن تعقل آنست که در بحث
واستکشاف در هر مطلبی حدی لایق باو نگاه دارد تا نه اهمال امری واجب نماید ونه استعمال شی زاید
استکشاف دریافتن اهمال فروگذاشتن حاصل آنکه در دریافت مطلوب اهمال مقدمه ضروری نکند ومقدمات
زائده را در آن مندرج نسازد واما تحفظ آنست که صور معقوله یعنی صور امور یکه اورا در خارج وجود نباشد و
چون صور علمیه ونسبت فیما بین دو چیز مانند محبت وعداوت وابوت وبنوت یا صور محسوسه چون زید و
عمرو وفرس وبقر نیکو ضبط نماید واما تذکر ملکه استحضار محفوظات است در هر وقت که خواهد بی کلفتی یعنی
آنچه او را تحفظ ضبط نموده تذکر آنرا استحضار میدارد تا هر وقت که خواهد بی کلفت آنرا دریابد وآنچه در تحت
شجاعت است از انواع او یازده نوع است اول کبر نفس دوم نجدت سیوم علو همت چهارم ثبات
پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس
بکسر اول بزرگی آنست که نفس بکرامت وبزرگی وهوان وخواری مبالات وباک نکند وبه یسار
وتونگری واعسار ودرویشی التفات نه نماید یعنی هر دو حال نزد او مساوی باشد بلکه از مدح وذم
وغنا وفقر متاثر نگردد ای در حالت مدح وغنا شاد ودر وقت ذم وفقر ناخوش نه شود وتقلبات
وگردش احوال تبدل وانتقال وتاثر وانفعال بخود راه ندهد ای بهیچ وجه آثار انفعال از انقلاب
زمان بروی راه نیابد واین ملکه نفس است که عروج بمعارج آن جز چالاکان راه طلب را میسر نشود
وتسنم قلال شواهق آن جز اعیان کاملان را متصور نه تسنم بتشدید نون برآمدن بر چیزی قلال بالکسر
بلندی ها شواهق جمع شاهقه کوه بلند ولهذا اکابر مشایخ متصوفه گفته اند آخر ما یخرج من رؤس
الصدیقین حب الجاه ولا یجد لذة الفقر من لم یستو عند المدح والذم ای منتهای آنچه بیرون رود از
سرهای دوستان خدا حب جاه است ونیابد لذت درویشی کسیکه برابر نباشد نزد او مدح وذم یعنی

مرتبه فقر کسی را شاید که از مدح مسرور و از ذم رنجور نگردد و این ملکه حاصل نشود تا وقتیکه دنیا را
فنا پذیر نداند و عظمت و لذت او را لاشی محض نه پندارد و اما نجدت بفتح نون و سکون جیم دلیر شدن
و سخت بودن در کارزار و وثوق نفس است به ثبات خود تا در وقت اقتحام اخطار و اهوال جزع بخود راه ندهد
و حرکات نامنتظم از و صادر نشود وثوق بالضم استواری اقتحام درآمدن در چیزی اخطار جمع خطر
اهوال جمع هول ترس جزع ناشکیبائی کردن و اما علو همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی
وکمال نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن غمگین و
شادمان نشود و جمیل حقیقی عبارت از جناب باری عز اسمه است و در قول او بوجدان و فقدان آن
غمگین و شادمان نشود بارجاع ضمیر بسوی منافع لف و نشر غیر مرتب است و بارجاع آن بسوی مکاره
لف و نشر مرتب ای بوجدان منافع دنیوی شادمان و بفقدان آن غمگین نشود و کذلک بوجدان
مکاره دنیوی غمگین و بفقدان آن شادمان نگردد بحدیکه از مرگ نیز که اعظم مکاره دنیوی است باک
ندارد و چنانچه بعضی از سباق میدان مکارم اخلاق گفته اند سباق بفتح اول و تشدید ثانی بسیار
پیشی کننده ما آن دیوانگان مرگ آشناییم که الموت تحفة المومن یعنی مرگ تحفه و هدیه مومن است وصف
الحال ماست رباعی آن مردنیم کز عدمم بیم آید :: کان نیم مرا خوشتر ازین نیم آید :: ضمیر عدمم
مفعولی است مراد از نیمه اول موت است و از نیم ثانی حیات دنیوی جانی است بعاریت مراد داده
خدای تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید ۵ این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست :: روزی
رخش ببینم و تسلیم وی کنم :: و اما ثبات قوت مقاومت با آلام و شدائد است تا بزیادتی درو
تاثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان آن باو راه نیابد مقاومت برابری کردن یعنی ثبات قوت
آنست که برداشت و تحمل آلام و شدائد حوادث روزگار نماید و از مقدار شدائد روزگار شکستگی زاید
بخود راه ندهد و اما حلم طمانینت است که بسبب آن زود از و د بلکه مطلقا مغلوب غضب نگردد و طمانینت بضم
طای مهمله و کسر نون اول و فتح نون ثانی آرام و آنچه بفتح طا و نون واحده شهرت یافته غلط محض است
اصلی ندارد و الف زود از و د وصلی است مانند شباشب و لبالب و اما سکون آنست که در خصومات

یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت نماید عصبیت
بفتح اول و یاء مشدده برای کسی تعصب ورزیدن و نصرت و جنبه داری کردن خفت بالکسر سبکی یعنی سکون آنست
که در خصومات و محاربات خفت و سبکساری نماید خواه آن محاربات جهت نگاهداشتن حرمت دین باشد
یا از برای حشمت نفس و عصبیت کسان خود و اما شهامت حرص نفس است بر اقتنای امور عظام از جهت ادخار
ذکر جمیل و اجر جزیل شهامت بالفتح بزرگ شدن و تیز خاطر و چالاک شدن اقتنا ذخیره کردن و سرمایه
گرفتن ادخار بتشدید ذال معجمه ذخیره کردن جزیل بزرگ و بسیار و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات
بدنی است در اکتساب فضایل حمیده و شمایل پسندیده تحمل بر خود رنج و مشقت کشیدن تکلف رنج
بر خود نهادن و اما تواضع آنست که خود را مزیت بر کسانیکه در جاه فروتر از و باشند نداند مزیت
بتشدید یا فزونی و ملاک در کسب و تحصیل این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی است در امور فطری
و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار وحدت اصلی و قربت جبلی ملاک بفتح
میم و کسر آن اصل چیزی و آن چه چیزی باو قایم باشد تذکر یاد کردن سمات بالکسر جمع سمة نشان
و داغ نقص بالفتح کمی و کم شدن افتقار احتیاج جبلی بکسر اول و تشدید لام امور خلقی و طبیعی یعنی
سبب اصلی تحصیل این ملکه آنست که بداند و لحاظ کند که تمام افراد انسانی خواه وضیع باشد یا
شریف در اصل خلقت متحد اند و همه از شخص واحد بوجود آمده پس فضیلت یکی بر دیگری بحسب خلقت
متصور نه و امّا مزیت عارضی اعتبار را نشاید که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی
خلقکم من نفس واحدة یعنی ای مردمان بترسید پروردگار شمارا آنکه پیدا کرد شمارا از نفس
واحده که عبارت از آدم علیه السلام باشد و مکنون ای مضمون ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة
ای نیست آفریدن شما و نه برانگیختن شما بعد از مرگ کر مانند آفریدن و برانگیختن یک تن است چه
حق سبحانه در خلق اشیا بآلات و ادوات و اعانت مددگاران محتاج نیست بلکه بکلمهٔ کن هجده هزار
عالم را ایجاد کرد و در بعث اموات بترتیب مقدمات احتیاج ندارد بلکه اسرافیل را فرماید بگو
بر خیزید از گورها بیک دعوت او همه خلایق از گورها بیرون آیند افصاح از آن بیضا ید و حجاب بر خفا

از چهره حقیقت آن میکشاید افصاح فصیح زبان شدن و روشن شدن صبح یعنی مضمون این دو آیت بیان روشن مینماید ازانکه همه افراد انسانی مانند شخص واحد است واز شخص واحد بوجود آمده اند پس فضیلت یکی بر دیگری بحسب حقیقت متصور نباشد و اما حمیت آنست که در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جایز ندارد و در آن باب سعی باقصی الغایات لازم شمرد حمیت بفتح اول و تشدید یا ننگ و عار داشتن از چیزی حمی بکسر اول و الف مقصوره مرغزار که پادشاه خاصه خود کند تهاون سبکی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لغیور و لاجل غیرته حرم الفواحش یعنی سعی در حفظ حمی ملت و حرمت خود ازان سبب است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بدرستیکه خدای عزوجل هر آئینه غیرت ناک است و از جهت غیرت خود حرام کرد کارهای زشت را و قال صلی الله علیه وسلم ان سعداً لغیور وانا اغیر منه والله اغیر منی و نیز فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدرستیکه سعد بن عباده که یکی از عشره مبشره است هر آینه غیرت ناک است و من یعنی ذات شریف نبوی زیاده تر غیرت ناک ام از سعد و خدای عزوجل زیاده تر غیرت ناک است از من و اما رقت ملکه تاثر از مشاهده تالم ابنای جنس است بی اضطرابی که در احوال او ظاهر شود یعنی رقت آنست که از مشاهده تالم ابنای جنس صاحب این فضیلت را تالم و حزن شود و اما اضطراب در افعال او پیدا نبود و اما انواع که در تحت جنس عفت است دوازده است حیا و رفق و حسن هدی و مسالمت و دعت و صبر و قناعت و وقار و ورع و انتظام و حریت و سخا اول حیا و آن انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت انحصار کوتاه شدن استشعار آگاه شدن یعنی حیا آنست که نفس را منحصر دارد از ارتکاب قبایح حین شعور بقبح آن بجهت آنکه مستحق مذمت نباشد و در حدیث نبوی است علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات الحیاء خیر کله یعنی حیا سیر تی بهتر است کل آن دوم رفق و آن انقیاد نفس است امور یرا که حادث شود بطریق تبرع انقیاد رام شدن تبرع تنشد ید یعنی بخشیدن چیزی و کردن کاریکه واجب نباشد سیوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفس است باستکمال هدی بفتح اول و سکون ثانی سیرت استکمال طلب کمال چهارم مسالمت

وآن مجاملت است در وقت تصادم آرای مختلفه وتراکم اهوای متفرقه مجاملت بجیم وفتح میم ثانی
نیکویی کردن باکسی تصادم باهم کوفتن وبرهم زدن آرا بمد همزه جمع رای بینایی دل تراکم برهم
نشستن وگرد آمدن اهوا جمع هوا خواهش یعنی مسالمت آنست که حین خطور آرای متفرقه اختیار
امر نیک کند واضطراب بجو دراه ندهد نهم دعت وان سکون نفس است در وقت حرکت شهوت دعت
بفتحتین تن آسانی ششم صبر وآن مقاومت نفس است با اهوا تا مزاولت لذات قبیحه از و صدور نیابد
فایده وغایت مقاومت نفس با اهوا که آنرا صبر گویند آنست که لذات قبیحه از نفس صدور نیابد ومزاولت
آنها ننماید قال الله تعالی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی الماوی یعنی اما هر کسیکه ترسیده باشد از ایستادن خود نزد پروردگار خود یعنی در موقف
عبادت وباز داشته باشد نفس خود را از آرزوی حرام وناشایسته بدرستیکه بهشت همان است
آرامگاه او این آیت در شان کسی است که قصد معصیتی کند در خلوت وبر آن قادر بود پس خلاف نفس
نموده از خدای بترسد واز آن عمل دست باز دارد وبعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب
حین عدم حصول آن ذم صبر بر وجه مکروه وقسم ثانی تعلق بقوت غضبی دارد یعنی درجه اعتدال قوت
غضبی است که وقت پیش آمدن امر مکروه بر آن صبر نموده غضب را فرونشاند وحلیه صبر زیور معاقد
نبوت وفتوت است معاقد مواضع بستن زیور فتوت بضمتین وتشدید واو جوانمردی چنانچه حضرت
عزت عزشانه کلمه متمم مکارم اخلاق وهادی طریق توفیق ووفاق را صلی الله علیه وسلم میفرماید
فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی در تحمل مشاق وتثبت بر مکاره موافقت با دیگر
انبیا که مقربان بارگاه کبریا ومویدان بخلعت اصطفا واجتبا اند شیمه ذات کریمه ساز مشاق
بکسر اول جمع مشقت تثبت به تشدید با برجای بودن مکاره جمع مکروه واولوا العزم از پیغمبران
اصحاب شرایع اند که در تمهید قواعد احکام مراسم اجتهاد بتقدیم رسانیدند وبر معاندات معاندان
وجهادات طاغیان وانکار وایذای منکران شکیبایی نمودند وایشان نوح وابراهیم وموسی و
عیسی اند علی نبینا وعلیهم السلام ودر معنی اولوا العزم اقوال دیگر هم هست وذکر آن طولانی دارد واز احادیث

مشهوره است که در فضیلت صبر ورود یافته الصبر مفتاح الفرج فرج بفتحتین کشایش یعنی صبر کلید
کشایش اندوه است و در حدیث دیگر است النصر مع الصبر ای مدد و یاری با صبر است و در صحیفهٔ
صغری که حکماء فرس و هیاکل و معابد آویخته بودند جهت تعظیم کلمات او هیاکل جمع هیکل معبد
ترسایان معابد جمع معبد مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعا عاشق مقناطیس است ظفر طوعا طالب
صبر است و افلاطون گفته که هر کس که تلخی صبر بچشد البته شیرینی کام بکام او برسد طوع فرمان
بردار شدن هفتم قناعت و آن استخفاف و خوار داشتن نفس است بمآکل و مشارب و
ملابس و غیرها مآکل بمد همزه بروزن مفاعل جمع مأکول خوردنی مشارب جمع مشروب آشامیدنی
ملابس جمع ملبوس پوشش و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استهانت بآن یعنی مقصود از اکتفا
بقدر ضرورت از مآکل و مشارب و ملابس مهان و خوار داشتن نفس باشد نه از جهت حرص جمع
مال که این تقتیر است یعنی تنگی کردن در نفقه و شرعا و عقلا مذموم بخلاف اول یعنی قناعت برای
استهانت نفس که بخصال محمدت موسوم است چنانچه در کلام صادق مصدوق علیه من الصلوة افضلها
و من التحیات اکملها وارد است که القناعة کنز لا یفنی یعنی قناعت خزانه است که فنا پذیر نمیشود هشتم
وقار بالفتح آهستگی کردن و آن اطمینان نفس است و تحرز از شتاب در هر کاری و حضرت متمم مکارم
اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن یعنی شتابی
در کارها از جانب شیطان است و درنگی و آهستگی از رحمن و در احکام شریعت سید الانام
علیه الصلوة والسلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه است که امام ماوردی که از اکابر علمای دین و امنای
شرع متین است تصریح نموده امنا بضم اول و فتح ثانی جمع امین که اگر کسی را خوف فوت نماز
جمعه باشد با وجود آن فضیلت وقار را از دست ندهد و در راه رفتن تعجیل ننماید و از جادهٔ تأنی
و اعتدال انحراف نجوید نهم ورع است ورع بفتح اول و ثانی پرهیزکاری و آن ملازمت نفس است
بر اعمال نیکو و افعال پسندیده بر وجهیکه تعهد قبایح و مآثم ننماید قال الله تعالی ان اولیاؤه الا المتقون
یعنی نیست دوستان او تعالی شانه مگر پرهیزکاران اند حق سبحانه تعالی دوستی خود را منحصر در فضیلت

ورع و انقیا نموده دهم انتظام و آن انیست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت و حسب مصلحت ملکه شود
تا در هر امری اندازه نگهدارد و از آن درنگذرد یازدهم حریت بتشدید رای مهمله آزادی و برگزیدگی و آن
ملکت اکتساب مال است از مکاسب جمیله لائقه و صرف آن در مصارف فایقه و امتناع از مزاولت
مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه ملکت بالضم قدرت یعنی حریت آنست که صاحب آنرا بر تحصیل
مال از مکاسب جمیله قدرت باشد و آنرا در مصارف محموده صرف نماید و از کسب و صرف در قبایح
احتراز کند دوازدهم سخا و آن ملکه عدم مبالات بانفاق مال است ملکه کیفیتی است راسخ در نفس
چنانکه گذشت مبالات باک و اندیشه داشتن انفاق خرج کردن چیزی را یعنی سخا آنست که از
خرج کردن مال اندیشه نکند تا آنچه از مال باشد بانکه بایدای بهر کس که خواهد چنانکه شاید از روی اعتدال
و صلاح حال برساند چنانچه آیه کریمه ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا
بر فضیلت اعتدال و مذمت اطراف وال است یعنی مساز ای محمد دست خود را بر بسته بکردن خود یعنی امساک
مکن و مکشای دست همه کشادن و بسط دست کنایه از عطا است و کل البسط اشارت بر اسراف یعنی اسراف
مکن بنشینی ملامت کرده شده درمانده و محتاج و در شان نزول این آیت از جابر رضی الله عنه
مرویست که روزی طفلی پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمد و عرض کرد که مادر من از شما پیراهنی
میطلبد که در بر شما است حضرت بحجره درآمد و پیراهن بیرون کرده بوی داد و خود برهنه نشست
بلال اقامت گفت و یاران منتظر خروج حضرت بودند آنحضرت بسبب برهنگی بیرون نمی آمد در آن
وقت آیه نازل شد و حق تعالی باعتدال صفت سخا میفرماید و طرفین او که تقتیر و تبذیر است منع میکند
ــه پس اختیار وسط راست در جمیع امور ؛ بدان دلیل که خیر الامور اوسطها ؛ و در جوامع الکلم
مصطفوی علیه افضل الصلوات النامیات وارد است که فرمود الله تعالی دین اسلام را از برای خود
برگزید و بسوی خود نسبت کرد جائیکه فرمود صبغة الله ومن احسن من الله صبغة و هیچ چیز دین اسلام را
باصلاح نمی آرد الا سخاوت و حسن خلق پس دین خود را بهر دو مزین گردانید پس سخاوت زینت
دین است و زیور آن و در حدیث دیگر فرموده که اول چیزیکه در روز قیامت در میزان حساب

برای ثقل کفهٔ حسنات می نهند حسن خلق و سخاوت است و نیز در حدیث آمده که چون خدا تعالی ایمان را
آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید
گفت خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را بُخل و بدخلقی قوی گردانید و امام غزالی روایت کرد که
جمعی از کفار بنی عذرا و آن بفتح عین مهمله قبیله است از بنی قیس اسیر کرده نزد حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله وسلم آوردند حضرت فرمود که همه را بکشید الا یکی از ایشان که دست از
کشتن او باز دارید در آنوقت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که خدا یکی است و دین اسلام
یکی و گناهان ایشان همه یکی است که از اسلام ابا کردند پس چه حکمت است که یکی از میان ایشان
از قتل خلاصی یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد و از جانب خدای عزوجل پیام آورد و گفت همه را بکش
و این را بگذار زیرا که او سخی است و سخاوت او نزد ما مشکور است و در اخبار آمده است که هرگاه
موسی علیه السلام جهت آوردن توریت جانب کوه طور رفتند سامری گوساله از زر تیار ساخته همه
قوم را به پرستش گوساله گمراه کرد پس موسی علیه السلام آمده خواست که سامری را قتل کند الله تعالی
وحی بموسی علیه السلام کرد و فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخی است و چون از سخای او خلق را
منفعت بوده نفع حیات از و باز نتوان داشت و در حدیث نبوی است الجنة دار الاسخیاء یعنی
بهشت دار سخیان است و مسکن ایشان و در تحت سخا انواع بسیار است و تفصیل آن در
مطولات است اما مشهر انواع آن هشت است اول کرم و آن آنست که آسان بود بر نفس اتفاق
مال کثیر در امور یکه آن نفع آن بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهیکه مصلحت اقتضا کند مانند تعمیر
پل و مسجد و مهمان سرا و غیر ذلک دوم ایثار و آن آنست که بر نفس آسان باشد برخاستن
از سر احتیاجی که بخاصه او تعلق داشته باشد و بذل کردن آنرا در وجه کسیکه استحقاق
آن او را ثابت بود چنانچه انصار در غنیمت بنی نضیر مهاجرین را از خود مستحق تر دانستند و همه غنیمت
با ایشان ایثار کردند و خود چیزی نگرفتند سیوم عفو و آن آنست که بر نفس آسان باشد ترک
بدی یا طلب مکافات نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت بر آن چهارم مروت و آن آن باشد که

نفس را رغبتی صادق بود در تحلی بزینت افاده و بذل مالا بد یا زیاده بران پنجم نیل آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیر ستوده ششم مواساة و آن معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن ایشانرا باخود در قوت و مال هفتم سماحت و بذل کردن نفس باشد بدل چیزی از چیزهائیکه واجب نبود بذل آن هشتم مسامحت و آن ترک گرفتن نفس بود از چیزهائیکه واجب نبود ترک آن از طریق اختیار اینست انواع مشهوره سخاوت و باید دانست که شجاعت غالبا مستلزم سخاوت میباشد یعنی اکثر شجیع متصف بسخاوت میباشد چه هرگاه که نفس شجیع را تحمل اخطار و تثبت در مخاوف که مظنه هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح نزد او حقیر نماید هر آینه نقصان و فوات مال که سخاوت عبارت ازان است او را در نظر اعتبار در نیاید معنی تحمل و اخطار و تثبت بالا ذکر یافت مخاوف جمع مخوف جای ترس مظنه بکسر ثانی و تشدید نون جای ظن و گمان خطیر امر بلند مرتبه یعنی هرگاه که شجاع نفس خود را در معرض هلاک می اندازد و بذل روح را پروای ندارد هر آئینه بذل مال در نظر او کجا اعتبار باشد و خلاف این بغایت نادر است یعنی شجاع صفت سخاوت نداشته و به بخل موصوف بودن بنهایت نادر است و استلزام سخاوت شجاعت را اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکات است یعنی متصف بودن سخی بصفت شجاعت کثیر الوقوع نیست زیرا که بذل مال امری آسان است بخلاف بذل روح که هیچ امر دشوارتر ازان در عالم امکان نیست هرچند که فیما بین هر دو ملکه مناسبتی است بخلاف نسبت آن با دیگر فضایل اما انواعی که در تحت جنس عدالت است هم دوازده است اول صداقت دوم الفت سیوم وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت بالفتح عبارتست از دوستی صادق و علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت و دوی در آنچه شرعا و عقلا رفع توان کرد رفع نماید چون ماکل و مشارب و دیگر منافع و مضار دنیوی و احکام شرعیه بخلاف آنچه شارع دران شرکت را منع فرموده مصادقت بنا یکرد چون مناکح و آنچه ازین قبیل است و رابطه اتحاد را مستحکم دارند بر وجهیکه هرچه

بر خود نه پسندند از مضار بر صدیق نه پسندند صدیق بفتح اول و تخفیف ثانی دوست و هر چه از منافع
در حق خود خواهند در حق او خواهند و حضرت رسالت پناه صلوة الله علیه اشاره باین فرموده است
حیث قال لا یومن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه یعنی مومن نمیشود کسی از شما
تا آنکه دوست ندارد برای برادر خود آنچه دوست میدارد برای نفس خود مراد از مومن در اینجا مومن کامل است
چنانچه در روایت دیگر وارد شده یعنی ایمان او کامل نمیشود و مراد از برادر برادر دینی است که شامل
است جمیع مومنین را واما الفت آنست که آرای طایفه و عقاید ایشان در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر
معیشت متالف و متفق شود و تخالف را راه ندهد و اما وفا آنست که از طریق مواسات تجاوز جایز ندارد
مواساة بالضم یاری کردن بمال و تن کسی را و بعضی تفسیرش بانجاز مواعید و قضای حقوق نموده اند
انجاز روا کردن وعده یعنی وفا را اکثر علما تفسیر کرده اند بانکه از طریق غمخواری با کسی در نگذرد و
بعضی برین نمط تفسیر کرده اند که وعده را وفا کند و حقوق که بر ذمه او واجب باشد ادا نماید و نسبت
میان هر دو معنی آنست که اول عام است و شامل معنی ثانی را و ثانی خاص زیرا که چون کسی مواساة با کسی
کند البته وعده او را وفا کرده باشد و حقوق او را هم ادا نموده بخلاف آنکه انجاز مواعید و قضای
حقوق واجبه را لازم نیست که در امور دیگر طریق مواسات با او سلوک دارد و اما شفقت بالتحریک
والتخفیف مهربانی تاثر و انفعالی است از ناملایمی که بر کسی واقع شود و قصر همت بر ازالت آن معنی
تاثر و انفعال سابق ذکر یافت یعنی شفقت آنست که اگر ناملایمی بر کسی واقع شود و وی از ان رنجور
گردد شفیق را از ان اثر و ملال پیدا بود و همت خود را بر دفع آن امر ناملایم بکار دهد چه نزد ارباب
بیان ای علمای نظر و استدلال و اصحاب عیان ای اهل کشف و شهود مبرهن و محقق است که تمامه ذرات
کائنات از انسان و حیوانات و غیرهم از مشرع وحدت حقیقی تعالی شانه فیض وجودی یابند
و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع البان تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت باری تعالی شانه
متساوی الاقدام و متقارب المحط والمقام اند مشرع بالفتح راه بزرگ ارتضاع شیر خوردن
البان بالفتح جمع لبن شیر تربیت پرورده دن افاویق جمع افواق و هو جمع فیق بالکسر و السکون

وهو جمع فیقه بالکسر شیر که میان دو دوشیدن جمع شود در پستان اخلاف جمع خلف بالکسر پستان
محط بالفتح اول وتشدید ثالث منزل حاصل آنکه علت تاثر از رنجوری غیر آنست که نزد علماء ظاهر و
باطن مدلل ومشهود است که جمیع مخلوقات فیض وجود از واحد حقیقی یافته اند وهمگی ممکنات در تحصیل
توفیق ایزدی تعالی شانه متساوی الاقدام اند پس بدین اعتبار هر آئینه رنجوری یکی در دیگری
موثر خواهد شد خصوصا افراد انسانی که بموجب نص محکم فرقانی یعنی قوله تعالی یا ایها الناس
اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما
رجالا کثیرا ونساء یعنی ای مردمان بترسید از خشم پروردگار خویش آنکه بیافرید شما را
باوجود اختلاف الوان واشکال والسنه از یک تن که آدم است علیه السلام وبیافرید از آن تن تنها
جفت وی که حوا است وپراکنده کرد وظاهر گردانید از آدم وحوا مردان بسیار وزنان فراوان
علاقه اتحاد نفسانی ایشان مبرم ومحکم ورابطه ایتلاف جانی میان ایشان متاکد ومستحکم است
مبرم بضم اول وفتح ثالث استوار کرده شده نظم بنی آدم اعضای یکدیگرند ؛ که در آفرینش
ز یک جوهر اند ؛ چو عضوی بدرد آورد روزگار ؛ دگر عضوها را نماند قرار ؛ تو کز محنت دیگران بیغمی
نشاید که نامت نهند آدمی ؛ واین مقام را ای ملکه شفقت را در کمال ونقص مراتب مختلفه ومدارج متفاوته
هست ونظیرش از شبلی رحمة الله علیه منقول است که از چوبی که بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او
ظاهر شد وسبب این کمال شفقت اوست حتی که از رنجوری بهایم هم متاثر میشد وسر این معنی
ای ظهور اثر رنجوری دیگران اگرچه بر محبوسان مضیق مضایقات رسمی که نظر ایشان بکنه اشیا
نرسیده وجمال حقیقت بحال ندیده وحقایق را از ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فرا گیرند و
در اوعیه وهم وخیال ضبط نمایند وتجاوز از ظواهر کلمات مصنفات بهیچ وجه جایز ندارند مخفی خواهد بود مضیق
بالفتح جای تنگ مضایقات جمع مضایقه تنگی کنه بالضم نهایت ووقت هر چیز اساطیر بالفتح جمع
اسطوره بالضم واسطاره بالکسر بمعنی افسانه وبیهوده اوعیه جمع وعاء ظرف قوله مخفی خواهد بود خبر
قول او وسر این معنی الخ ولیکن بر طالب دیده باز که سبل تقلید غشاوه بصر بصیرت او نشده باشد

وغبار تمویهات جدال و تدلیسات اہل ضلال چشم فطانت او را پوشیده نماند که وہم در

امور طبیعی فعال است دیده بازای خداوند بصیرت سبل بفتحتین آشوب و سرخی که در چشم پدید آید غشاوه

بهر سه حرکت پرده تمویهات جمع تمویه و تدلیسات جمع تدلیس هر دو بمعنی پنهان داشتن عیب از کسی

فطانت بالفتح زیرکی فعال بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده امور طبیعی ای اموری که منسوب

بطبیعت باشد و صاحبش را دران اراده و شعور نباشد مانند تغذیه و تنمیه و دفع فضلات و غیرها

و لهذا از تخیل حموضت در دندان ضرس پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند مودی بسقوط گردد با آنکه

اگر در زمین نیز همان قدر مسافت حرکت کند و هم سقوط نباشد تخیل بتشدید یای در خیال آوردن حموضت

بالضم ترشی ضرس بفتح خای معجمه و دال مهمله سستی اندام تردد آمد و شد کردن مودی بکسر دال مشدده رساننده

سقوط بالضم افتادن و همانا بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول امثال آنچه درین محال نموده شد استنکافی

نماند تذکر یاد کردن استنکاف ننگ داشتن حاصل عبارت مولف سر این معنی الخ آنکه سر اثر بنجوری یکی در

دیگری اگرچه بر ظاهر بینان که بکنه اشیا و حقیقت حال نرسیده و حقایق اشیا را از کتب متداوله

علما فرا گرفته در وهم و خیال خود ها محافظت مینمایند و از ظواهر کلمات علما تجاوز نمیکنند مخفی و محتجب خواهد

بود لکن بر طالب دیده باز که از سر این معنی آگاه است و غشاوه تقلید نور بصیرت او را محجوب نساخته

و غبار تلبیسات و تدلیسات اہل ضلال چشم فطانت او را هم نپوشیده است پوشیده و مخفی نماند

آنکه وهم در امور طبیعی بسیار موثر است چنانچه از همین سبب از تخیل ترشی بی ذائقه آن کندی و سستی

در دندان پیدا میشود و از آمد و رفت بر سر دیوار بلند فرو می افتد حالانکه در همان قدر مسافت اگر

بر زمین آمد و رفت کند هیچ وهم سقوط نباشد پس بعد ملاحظه تصرفات وهم در امور طبیعی از تاثیر

بنجوری غیر انکاری نخواهد ماند و ظهور آثار ضرب بهیمه را بر اعضای شبلی علیه الرحمة از خوارق عادات

تصور نخواهند کرد بلکه آن ثمره کمال شفقت اوست بر حال بهایم و این وجهی است که از جهت تنزل

بمدارک افهام حمارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین ثبت رفت تنزل فرود آمدن مدارک جمع مدرک

افهام جمع فهم حمارسان عادت و استعمال کنندگان تدوین جمع کردن یعنی آنچه سر تاثر از بنجوری

غیر مذکور شده وجهی است در اثبات شفقت که موافق ادراک عارسان حکمت رسمی و علمای
ظاهری ارقام یافته والاسه بالاتر ازین زبان زبانی دگر است ؛ غرض عشق را بیانی
دگر است ؛ درین مشهد که انوار تجلی است ؛ سخن دارم ولی ناگفتن اولی است ؛ مراد از زبان
دگر و بیان دگر کشف و مشاهده است واما صلهٔ رحم آنست صله بالکسر پیوستن رحم بفتح اول و کسر
ثانی وهم بکسر اول و سکون ثانی خویشی که خویشاوند خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک
گرداند ثروت بالفتح بسیاری مال رفاهیت بالفتح و تخفیف یا فراخی عیش و همچنانکه قرابت
صوری را حق است قرابت معنوی را که عبارت از تناسب روحانی است و آنرا قربت و قرابت
الٰهی خوانند حق صله نگهدارد بلکه رعایت حق آن اوکد و احق است چنانچه محدث بصواب امیرالمؤمنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرموده محدث بکسر دال مشدده سخن گوینده القرابة لحم
ودم والقربة روح ونفس وشتان ما بینهما یعنی خویشی گوشت و خون
است و قربت معنوی روح و نفس است و دوریست مابین هر دو حاصل آنکه در خویشی التیام در گوشت
و خون و اعضای ظاهری است و در قربت تناسب روح و نفس است و قربت بمراتب برتر است
از قرابت مصرع دانی که بسیار است فرق از آب وگل تا جان و دل ؛ آب وگل عبارت از خویشی
است و جان و دل مراد از قربت است اما مکافات آن است که هر نفعی که از کسی باو رسد مثل
آن یا زیاده بران مقابل گرداند یعنی آنکس را نفع رساند واگر ضرری از کسی باو رسد بکمتر از آن مجازات
کند مجازات پاداش دادن اما حسن شرکت آن است که معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف
و برگشتن خاطر شرکا نباشد بحسب امکان بشرط محافظت بر قانون عدالت فضیلتی است شامل
مر جمیع فضایل را پس رعایت قانون آن در هر فضیلت امری ضروری است چنانچه در آخر لمعه
چهارم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی واما حسن قضا آن است که حقوق مردم که بر رقبهٔ خود
واجب باشد بگذارد و خود را از مذمت و ملامت دور دارد واما تودد طلب دوستی اکفا و افاضل
است به طیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند شد اکفا بفتح اول

وکسر ثانی و تشدید فاهمدان افاضل بزرگان طیب بالکسر چیز خوش طلب بالفتح کشیدن اما تسلیم
آن است که نفس با حکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ایمه شریعت و
مشائخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگر موافق طبع او نباشد نوامیس جمع ناموس
احکام الهی تلقی بکسر قاف مشدده پیش آمدن و حضرت رب الارباب تعالی شانه و جل جلاله
در کتاب اعجاز انتساب یعنی قرآن مجید ملکه تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید موقوف علیه ایمان داشته
یعنی تاکید تمام ایمان را بر تسلیم موقوف داشته تا آنکه در کسی صفت تسلیم نباشد او را مومن
نباید گفت حیث قال فلا وربک لا یومنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم
ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما یعنی نیست حقیقت ایمان
چنانکه گمان می برند قسم به پروردگار تو که ایشان ایمان حقیقی نخواهند آورد تا وقتیکه حکم سازند
ترا در آنچه اختلاف افتد میان ایشان و تو حکم کنی پس باز نیابند در نفسهای خود شکی یا تنگی و
گرانی از آنچه تو حکم کرده هر چند مخالف طبع ایشان باشد و گردن نهند و منقاد شوند فرمان
ترا فرمان برداری کردنی بظاهر و باطن بی اعتراض و مخالفت و اما توکل آن است که در اموریکه حوالت
آن به مقدرت و کفایت بشری نباشد و اندیشه را در آن مجال تصرف صورت نه بندد زیادت و
نقصان و تعجیل و تاخیر نه طلبد بلکه توکیل به نعم الوکیل کرده خیالات فضول را بر طرف کند مقدرت
بفتح میم و بحرکات ثلثه دال مصدر میمی بمعنی قدرت و توانائی توکیل گذاشتن کار را بکسی یعنی
در اموریکه از قدرت بشری خارج باشد زیادتی و تعجیل در امور مرغوبه و نقصان و تاخیر در اشیای
متنافره نخواهد بلکه در هر کار به نعم الوکیل توکل کند ۵ رضا بداده بده و ز جبین گره بگشا
که بر من و تو در اختیار نگشاده است یعنی هر چه خالق تو بتو ارزانی فرموده بدان راضی شو و از کمی
و زیادتی چین بر جبین مدار که حق سبحانه و تعالی اختیار هر امر در دست بندگان ننهاده است و از
حضرت سید ارباب کمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال مروی است که فرمود هر کس وقت
خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانه بی نفاد خود در رزق او وسعت کرامت فرماید

نفا دبالفتح و دال مهمله سپری شدن بسم الله علی نفسی و دینی و مالی اللهم
ارضنی بقضائك و بارك لی فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت ولا
تاخیر ما عجلت انك علی كل شیٔ قدیر یعنی سپردن میروم ازخانه بنام خدایتعالی که
نگاهبان ہست برنفس من و دین من و مال من ای بار خدا راضی دار مرا بقضای تو و برکت ده مرا
در چیزیکه مقدر کرده تو برای من تا آنکه دوست ندارم تعجیل چیزیکه تاخیر کرده تو ونه دوست دارم
تاخیر چیزی که تعجیل کرده تو بدرستیکه تو بر ہر شیٔ قادر ہستی و برناظر بصیر پوشیده نیست
که مضمون این دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا بمجاری قضا است چه ارادت خود را بارادت حق ا
می باید ساخت و حجرهٔ دل را از وساوس و دواعی نفس و ہوا خالی می باید پرداخت تا سکینهٔ الہی
وطمانینت نامتناہی در دل فرود آید آنگاه حوادث برطبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نہج
مشیت او در وجود آید سکینه بالفتح آرامش وکذلک طمانینت بالضم و دونون را عبارت
آن است که تعظیم و تمجید مبدأ حقیقی که او را از کتم عدم بمحض جود و کرم بی سابقهٔ استحقاق بمشہد
وجود آورده و نعم غیر متناہی از خزانهٔ الطاف الہی بروا افاضت کرده و نیز تعظیم و تمجید مقربان
حضرت او از ملائکه و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای مشائین و نقبا و احکام شریعت
والتزام وظائف رسوم ملت ملکه کرده اند تعظیم و تمجید ہر دو بمعنی بزرگ داشتن مبدأ حقیقی عبارت
از ذات باری است که مبدأ جمیع مخلوقات و خالق آنہا است تعالی شانه مشہد بالفتح جای
ظہور نعم بکسر اول و فتح ثانی جمع نعمت حکمای مشائین ای اشراقیین نقبا دفرمان پذیرفتن
التزام لازم گرفتن چیزی قوله تعظیم و تمجید الخ مبتدأ و ملکه کرده اند خبر آن و مقربان حضرت او معطوف
بر مبدأ حقیقی و از ملایک بیان مقربان و نقبا و الخ معطوف بر تعظیم و تقوی و تحرز از معاصی که مکمل
آنمعنی ای تعظیم و تمجید است شعار و دثار خود سازد تقوی بالفتح والف مقصوره پرہیزکاری شعار
بالکسر جامهٔ که بزیر جامهٔ دیگر پوشند و جامهٔ بالا را دثار گویند یعنی ہمواره ملازم تقوی باشد و از
معاصی اجتناب نماید چه از نیها تکمیل می باید تعظیم الہی و نقبا و اوامر شرعی و مدرک تفصیل عبادت

از فرایض و سنن و نوافل و بودن آن بدنی یا مالی و ارکان و شروط آن کتب شریعت و فقه است
مدرک بضم اول و فتح ثالث موضع ادراک و دریافت و درین مقام شبهتی وارد می‌شود که هرگاه
عبادت ملکه از ملکات نفس ناطقه است می‌باید که بحث در آن و بیان تفصیل آن در کتب حکمت
شود پس چرا مسایل فقهیه را از علم حکمت نمی‌شمرند پس مؤلف محقق در جواب آن میگوید و چون
بحث در حکمت از اشیا بر وجهی است که عقل باستقلال با آن تواند رسید و در معرفت فضایل
و اجتناب از رذایل آن محتاج بود و شریعت نباشد و تفاصیل احکام شرعی از حیطه استقلال عقل
خارج است و قضایای مدرک عقل ای مقدمات عقلیه درین امور شرعیه نوعی از اجمال است زیرا که
از روی مقدمات عقلیه اینقدر بثبوت خواهد رسید که شکر منعم بر هر ممکن واجب است اما از کیفیت
شکر که در آن رضامندی منعم حقیقی باشد مقدمات حکمی را بآن راه نیست چه بجز نور نبوت
راه نهان خانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس درینصورت احکام فقهی من حیث الاجمال داخل
حکمت علمی باشد و من حیث التفصیل خارج از حکمت علمی ازین سبب در جمیع کتب حکمت علمی
بوجوب شکر منعم حقیقی و بودن عبادت بهترین فضایل نفس ناطقه انسانی حکم میکنند و از تفصیل
آن اعراض می نمایند انیست انواع فضایل یعنی آنچه مذکور شد اندرین لمعه انواع فضایل اربعه علم اخلاق
است و از ترکیب بعضی از انواع فضایل اربعه بالبعضی انواع نا محصور متولد شود و حکما در اثبات
انواع غیر متناهی گفته اند همچنانکه امزجه در اشخاص نظر بتدرایج حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و ترکیب بعضی بالبعضی متفاوت است دو شخص بر یک مزاج نمی‌تواند بود و اخلاق نیز متخالف است
تا دو نفس بر یک خلق نباشد و ارسطاطالیس هم درین معنی گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان
که نوعی است از انواع حیوان با آنکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آن است که در افراد
انسان بواسطه تفنن و گوناگون بودن ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که آن کیفیات تابع مزاج
تواند بود هست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیأتی خاص است چه هیأت فرحان از هیأت غضبان و هیأت
محزون از هیأت مسرور ممتاز است و چون در کیفیات سریعة الزوال اختلاف هیأت متصور باشد

درکیفیات بطئی الزوال وکیفیات لازمۂ نفسانی چگونہ تبدل صورت نشود چنانچہ مسائل علم فراست
مبتنی برہمین معنی است کہ از اختلاف شخصات اعضای انسانی دلیل بر تخالف کیفیات نفسانی
گیرند بخلاف افراد دیگر حیوانات کہ در ایشان زیادہ از نفس ادراک چیزی نیست پس اختلاف
کیفیات نیز در ایشان بسیار نباشد وازہمین سبب اشکال ایشان متقارب نماید تنبیہ در طی این
مباحث بمقتضای مقدمہ کہ در مطلع کتاب تمہید یافت مساحات ہست از جملہ آنکہ ذکا وسرعت فہم
ونظایر آن در عداد انواع مندرجہ در تحت جنس حکمت عدکردہ اند وحالانکہ آنہا اسباب حکمت اند
ومقدم برآن نہ آنکہ از انواع حکمت باشند بناء علی تفسیرھم الحکمۃ بما مر ذکرہ یعنی از جہت
آنکہ تفسیر کردہ اند حکمت را بچیزی کہ گذشت ذکر آنکہ علم باحوال موجودات است بروجہیکہ
فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری پس ذکا وسرعت فہم وغیرہا از اسباب علم موجودات
اند نہ مندرج تحت علم موجودات آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکہ کہ قوت نظری بآن متمکن شود
از معرفت احوال موجودات قولہ از معرفت الخ متعلق است بہ متمکن یعنی حکمت ملکہ ایست کہ بسبب آن
قادر میشود قوت نظری بر معرفت احوال موجودات درینصورت انواع مذکورہ را در تحت آن ای
حکمت مندرج توان داشت چہ ذکا وسرعت فہم مثلا ہم ملکات اند کہ بسبب آن قوت نظریہ را قدرت
بر اطلاع احوال موجودات میشود وہمانا آنچہ گفتہ اند کہ چون حرکت قوت نطقی در معرفت اشیا باعتدال
باشد از ان حرکت علم حاصل شود وبتبعیت حکمت مبتنی برہمین تواند بود ای برہمین تفسیر حکمت است
قولہ مبنی الخ خبر ہمانا الخ وبالجملہ مساحات را درین فن در آخر لمعۂ اول معذرتی تمہید نمودہ شد
لمعۂ چہارم در ذکر صفتی چند کہ بفضایل شبیہ اند ونہ از فضایل اند وسبب انخداع بعضی طالبان شوند
چون این فضایل مذکورہ لمعۂ سیوم معلوم شد باید دانست کہ بازای اینہا ای برابر فضایل مذکورہ
صفتی چند است کہ نہ از ان جنس است بل از جملۂ رذائل است وبآن فضایل مانندہ ومشابہ است چنانچہ
آن مشابہت سبب انخداع وفریفتہ شدن جمعی کہ ممارست علم اخلاق ندارند شود یعنی آن جماعت
صفات مذکورہ را از قبیل فضایل شمرند حالانکہ از جملۂ رذایل اند پس لایق نمود بیان فرق میان فضایل

و رذایل شبیهه بآن نمودن و تمیز میان شبهه و جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی
و راغبان نفایس ملکات نفسانی بازی و فریب نخورند و به تلبیس دغلان و تمویه قلابان فریفته شده
خرمهره را بنرخ در رولائی نخرند تلبیس پنهان داشتن مکر و عیب دغل بفتحتین کسیکه مکر و حیله و ناراستی
کند تمویه بروزن تفعیل چیزی را زر اندود کردن قلابان بالفتح و تشدید لام زر قلب و ناسره
فروشان اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسایل علوم را حفظ نمایند و نکات و دلایل که تلقف
فراگرفته باشند تقریر کنند بنوعیکه جمعی که ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد
از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و حال آنکه ایشان را یقین و اطمینان
بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه تلقف بتشدید قاف زود فراگرفتن فراست
دانائی به نشان و نظر کیاست بکسر کاف عربی زیرکی استحسان نیکو شمردن یعنی رذیلتی که مشابهت
بفضیلت حکمت دارد و بعضی مردم آنرا بگمان فضیلت اختیار نمایند آن است که مسایل علوم را
بغیر حصول مرتبهٔ یقین و اطمینان حفظ نمایند و نکات و دلایل آنرا چنانکه شنیده یا از کتب فراگرفته اند
تقریر کنند بنهجیکه عوام الناس که از فراست بی نصیب اند تقریر ایشانرا بغایت مستحسن میدانند و بوفور
دانش ایشان اعتقاد کنند اما در حقیقت وثوق نفس که ثمرهٔ حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بود و خلاصهٔ
عقاید ایشان تشکک و حیرت بود و حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا همچون حال بعضی حیوانات است در محاکات
افعال و اقوال انسانی چون قرده و طوطی یا کودکان در تشبیه ببالغان **شعر** کبرم که مارچوبه کند
تن بشکل مار :: کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست :: محاکات نقل کردن قرده بکسر اول و فتح ثانی
جمع قرد بکسر اول و سکون ثانی بمعنی بوزینه مارچوبه چوبی که بشکل مار سازند و بعضی از ایشان که متصف بدین رذیلت اند چنان
باشند که در هیچ مطلب اذعان حق صریح ننمایند و در هر مبحث اگرچه ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرف
و فطنتی که ندارند کنند و باغالیط ممّوهه مبتدیان را در گمان اندازند و با آنکه در مسایل یقینیه که وهم را در آن
مجال مزاحمت نیست مداخلت نمی توانند در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر
ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق نامند اذعان گردن نهادن فطنت

بالکسر زیرکی اغالیط جمع الجمع غلط مموهه اسم مفعول از تمویه بمعنی زر و نقره اندود کردن چیزی را
و تلبیس کردن تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن و چون حکمت اعلای مدارج کمالات است و معرفت آن جز حکیم را
حاصل نه تفرقه میان این طایفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد و اما در عفت رذیلتی که مشابه است همچنانکه
جمعی از لذات دنیاوی اعراض و روگردانی کنند از برای حصول چیزی از ان جنس ای لذات دنیوی
که بیش از ان باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد را دام تزویر و حباله صید عوام سازند تا بآن
وسیله باغراض فاسده دنیه و اعراض کاسده دنیویه توسل جویند تزویر دروغ ظاهر کردن حباله
بالکسر دام دنیه بیای شدده ناکس و فرومایه یعنی مقصود صاحب این رذیلت از اظهار عفت آن باشد
که دام تزویر برای عوام الناس گسترده لذات دنیاوی بیش از بیش حاصل کنند یا آنکه از ان لذات
آگاهی نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند که ایشان را از لذات انواع
اغذیه و البسه کماهی آگهی نیست رساتیق بالفتح جمع رستاق معرب روستا بمعنی ده یا بسبب آنکه
از کثرت تناول و تعاطی از ان لذات ملال و کلال بایشان راه یافته باشد تناول فرا گرفتن تعاطی
بمعنی تناول ملال بالفتح اندوهناکی کلال بالفتح ماندگی یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان
شهوت لذات دنیاوی از مآکل و مشارب و مناکح در ایشان باشد یا بجهت خوف از آلام و امراض یا
بجهت خوف از اطلاع مردم و توبیخ و سرزنش که بر آن مترتب تواند شد از لذات دنیوی احتراز نمایند
و راه عفت پویند و این طایفه که در جمیع تردیدات مذکور شد عفیف نباشند بلکه عفیف بحقیقت آنکس
است که نظر بر آنکه عفت فضیلتی است مرغوب و عند الله محمود اختیار نماید بی شایبه غرضی دیگر چون
جر نفعی یا دفع ضرری و اما در سخاوت رذیلتی که مشابه آن است چنان باشد که عمل اسخیا صادر شود
از کسی که سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه و
جلال یا از برای دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند چنانکه ایثار
کنند بر اشرار و بر کسانیکه به تمسخر و مضاحک و انواع ملاهی مشهور باشند و بعضی تبذیر و اسراف
نمایند بنا بر آنکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت

اخیر و پیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد و از صعوبت اکتساب
و تحصیل مال بی خبر باشند چه مال را مدخل دشوار و مخرج و صرف آن آسان است و حکما گفته اند که جمع
مال همچنان است که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند که بادنی
حرکتی بتحت رسد و احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت صاحبان نیز دخلی
عظیم دارد چنانچه در صحیفه سلیمان است علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری بیدار است و با درویشی
در خواب که دانا را چون دینار نباشد خلق از و منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری
معاش از بسی کمالات باز ماند ۵ مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال * که قدر مرد بعلم است و قدر
علم بمال * و کسب و تحصیل آن از وجوه ستوده متعسر چه مکاسب جمیله قلیل است و سلوک طریق آن بر احرار
دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیات اکتساب آسان بود و بدین سبب بیشتر کسانیکه بحریت
متحلی باشند در مال ناقص الحظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه
خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و محسود عوام باشند و این چنین
کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس است که بذل مال * از برای غرضی نفسانی کند بلکه برای آنکه
سخاوت ملکه شریف است و لذا تها ای بذات خود مطلوب و اگر سخی را بغیر ازین چیزی دیگر وجه
قصد او باشد ثانیاً و بالعرض تواند بود یعنی سخی آنکس است که مقصود بالذات او را از بذل مال طلب آن
ملکه شریف باشد و تحصیل تشبه بجواد مطلق و با این اگر چیزی دیگر هم در قصد او باشد آن مقصود
بالذات نخواهد بود بلکه آن اراده عارضی و بالواسطه خواهد بود برین نمط کم ع چه خوش بود که برآید
بیک کرشمه دو کار چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی باین معنی رفت یعنی آنچه در اول مطلع گفته فعل
جواد مطلق و فعال برحق اگرچه معلل باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات
نیست و اما در شجاعت رذیلتی شبیه بآن چنان است که افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود
شجعان بالضم جمع شجیع و شجاع چون جمعی که بجنگ های خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند
از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر آن از مطالب و باعث بر آن ای قیام بجنگ مذکور حرص بر آن مطلوب

باشد نه ملکهٔ شجاعت چون عیاران بالفتح وتشدید یا بسیار آمد و رفت کنند کان مراد از ان دزدان
وراه زنان که متحمل ضرب شدید وحبس زمان مدید بل قطع اطراف وقتل النفس که شارع در سزای فعل
دزدی وقطع طریق ایشان مقرر فرموده نمایند تا نام ایشان درمیان ابنای جنس یعنی سارقین وقطاع
الطریق که در رذایل با ایشان شریک اند باند و مانند کسی که برای دفع ملامت اقارب واخوان یا خوف سلطان
یا انتظار آن اقدام برآن افعال نماید یا مانند آنکه مکررًا بطریق اتفاق نه بطریق جرأت ودلیری مظفر شده
باشد وبآن مغرور گشته واین طوایف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی است که هدف سهام قصد
او جز اصابت این ملکهٔ فاضله نباشد اصابت رسیدن یعنی شجاع آن کس است که قصد او از جنگ وقتال
تحصیل ملکهٔ شجاعت باشد وفقط بر قیاس آنچه در دیگر ملکات بیان گشت وچون افعال سباع مشتبه
بشجاعت است لهذا مؤلف محقق در وجه تفرقه میان هر دو میگوید اما افعال سباع چون شیر وغیره
اگرچه شبیه است بشجاعت لکن از وجوه مباین آن است سباع بالکسر جمع سبع بضم با حیوان درنده
یکی آنکه ایشان ای سباع بر غلبه وتفوق خود وثوق واعتماد دارند وبالطبع مشتاق غلبه اند بخلاف شجاعت که
ملکهٔ فاضلهٔ ارادی است نه امر طبیعی پس اقدام ایشان ای سباع برآن افعال بطبیعت غلبه وقدرت
است نه بطبیعت شجاعت ووجه دیگر آنکه مثل ایشان غالبًا در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاح
است که با ضعیفی عاجز محاربه نماید مثل بفتحتین صفت وبالکسر مانند اول بفتحتین است وثانی بالکسر مقاومت
ای مقابله کردن مبارز پیش رونده بجنگ یعنی نظیر سباع در مقابله با دیگر حیوانات غیر سباع انسان
چنان است که مبارزی است قوی واز اسنان وچنگال خود سلاح میدارد وبا ضعیف بی سلاح محاربه
می نماید ومثل این افعال داخل افعال شجاع نیست ووجه دیگر آنکه آنچه ملاک ومدار فضیلت شجاعت
که عقل است تا تمام قوی مطیع ومنقاد او ای عقل شوند در ایشان مفقود است قوله آنچه ملاک الخ
مبتدا ودر ایشان مفقود است خبر آن وجمله که آن عقل الخ بیان آنچه وشجاع بحقیقت کسی باشد
که افعال شجاعان بمقتضای حکم عقل از و صادر شود وغرض اصلی او تحصیل نفس فضیلت باشد وهر آینه
حذر وپرهیز کردن او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام وانقطاع حیات وقتل

جمیل نزد او از حیات مذموم اولی بود یعنی کسیکه او را فضیلت شجاعت حاصل است پروای زندگی
خود نمیدارد پس از ارتکاب فرقبیح و حیات مذموم انقطاع رشتهٔ حیات نزد او اولی و آسان می نماید
چنانچه گفته اند النار ولا العار هر دو کلمه مفعول فعل محذوف است یعنی اختیار کردم آتش دوزخ
را که سزای عدم قبول ایمان بر رسالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم است و اختیار نکردم ننگ را
که باتباع خرد از خود در چشمان خواهد شد این مقولهٔ ابی طالب است که حین دعوت سرور عالم
صلی الله علیه وسلم گفت شعر یهون علینا فی المعالی نفوسنا ؛ ومن خطب
الحسناء لم یغلها المهر ؛ یعنی آسان است بر ما در طلب کارهای بزرگ بذل انفسها ملی
و کسیکه خواستگاری کند زن خوبروی را گران و غالی نمی نماید او را مهر آن زن و هر چند لذت
شجاعت در بدایت نماید چه مبادی آن مودی است بخوف هلاک اما بالآخرة لذات و منافع آن
مشاهده گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه چون بذل نفس در حمایت دین و تقویت شرع
مبین بوده باشد درینحال منافع دنیوی اعلاء کلمة الله است و هدم بنای کفر و ضلال بواسطهٔ او
و در آخرت بقربت و جوار الهی بودن و در روز رستخیز تحت ظل عرش بودن و غیر هما چنانچه نص
کلام حقایق اعلام بآن منافع و لذات اخروی ناطق است ولا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله
من فضله یعنی مپندار ای بشارت دهنده از حال شهدا راحه به برادران او شان آنها را
که کشته شده اند در راه خدای بصدق نیت مردگان بلکه ایشان زندگانند نزدیک پروردگار
خود رزق می یابند از میوهای بهشت در حالتیکه شاد ماننده بچیزیکه عطا کرده است خدا بر ایشان
از فضل خویش که خوشنودی حق باشد و عاقل داند که تخلف و پس ماندن از جنگ موجب بقای
حیات نمی شود و بد دل و جبان در فرار از جنگ طلب البقای چیزی میکند یعنی حیات دنیوی که
قابل بقا نیست چه هر ممکن فانی است پس تحقیقت طالب محال است باآنکه اگر فرضا چند روزی بعلت
فرار از جنگ مهلت یابد و زنده ماند ننگ و عار جبن در پی غیرتی و تقریع و توبیخ اقران و معارف

مشرب عیش و حیات او را مکدر کردانند تقریع سرزنش کردن توبیخ کذلک قران بالفتح همسران
معارف آشنایان مشرب بالفتح جای آب خوردن مکدر بدال مشدده تیره یعنی جبان که
بفرار از جنگ طلب بقا مینماید امری محال است بحکم فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة ولا یستقدمون ؂ اجل چون فرود آید از پیش و پس ؛؛ پس و پیش
نگذارد تا یکنفس ؛؛ ولو بالفرض اگر چند روز زنده ماند و ایام حیات او باقی باشد ننگ و عار
فرار و تقریع و توبیخ همسران عیش او را ناخوش کرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و
اجر جزیل بر زندگانی با چندین عیب و ننگ مرجح داند ؂ باری چو فسانه می شوی ای بخرد ؛؛
افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد ؛؛ و ازینجاست که حضرت یعسوب المسلمین کرم الله وجهه با صحاب
خود فرموده یعسوب امیر زنبوران و ازین است که هر امیر را الیعسوب گویند و مراد درینجا از امیر المومنین
علی ابن ابیطالب است کرم الله وجهه ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی
نفس ابن ابیطالب بیده لالف ضربة السیف علی الراس اهون من
میتة علی الفراش حاصل ترجمه اش اینکه سیفرماید که ای آدمیانیکه نسیان خصلت موروث
شما است از رقدهٔ غفلت متنبه شوید و تذکر نمائید که اگر شما کشته نشوید البته از ضرب ملک الموت
جان نخواهید برد پس از جنگ چرا می ترسید و ننگ جبن از چه رو برخود روا میدارید و قسم بآن
خدای که روح پسر ابیطالب در ید اقتدار اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسان تر از مرگ
بر فراش است رقده بفتح اول و سکون ثانی خواب تذکر یاد آوردن چه سردن بطریق مردان بازجان
سپردن بشیوهٔ زنان است که سرخی خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقان است ؂ چون شهید عشق
ود در دنیا و عقبی سرخرو است ؛؛ ای خوش آن ساعت که ما را کشته زین میدان برند ؛؛ و احادیث
در فضیلت شجاعت و شجعان بسیار است از انجمله آنچه فرمودان الله یحب الشجاعة ولو علی
قتل حیة او عقرب بدرستیکه خدایتعالی دوست میدارد شجاعت را اگرچه بکشتن مار یا گژدم
بود و ظاهر است که چون اینقدر شجاعت موجب دوستی خالق خود باشد آنانکه بقصد و اختیار

در محاربات کفره حاضر شوند و تن خود ها را برای اعلای کلمة الله وقف ضرب شمشیر و سنان سازند چه قدر قربت و عظمت در بارگاه الٰهی ایشان را خواهد بود چنانچه آیۂ لا تحسبن الذین قتلوا الآیه برآن دال است و بر همه کس تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجب است خصوصا بر مالکان ازمۂ جهانداری و ماسکان اعنۂ کامکاری و سالکان مسالک شهریاری ازمه بکسر زا معجمه و تشدید میم جمع زمام بالکسر مهار ماسکان کشیده دارندگان آعنه بروزن ازمه جمع عنان دوال لگام چه این طایفۂ کریم یعنی شجعان باکرم نفائس اکرم اسم تفضیل از کرم که نفس است در بازار کارزار معامله میکنند و جان را سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله می نمایند پس نشاید که پادشاه باموال و اسباب با ایشان مضایقه و تنگی نماید یا باندک هفوت و خطا با ایشان عتاب فرماید و اما افعال جماعتی که خود را کشند از خوف فقری یا از فکر زوال مالی یا زوال جاهی یا از مقاسات یعنی مقاسات رنج کشیدن پس این فعل را بر بد دلی و جبن حمل کردن الیق است از حمل کردن آن بر شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد مالی و بدنی قادر و در هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن است و ضعف نفس که بنفس و بحسب شریعت موجب لعنت است چنانچه در احادیث صحیحه وارد است و ازین مباحث که در ضمن رذایل شبیهه بفضائل مذکور شده معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل نشود الا حکیم را و شرط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی را بجای خویش بروقت مناسب بمقدار حاجت مقتضای مصلحت بکار دارد و از اغراض دنیه کاسده اعراض نماید و اما در عدالت رذیلتی که مشابه آنست افعال شبیهه بافعال عادلان از جمعی که باین حلیه متحلی نباشند صادر شود و صدور آن یا از جهت ریا و سمعه باشد ریا بالکسر کار برای دیدن مردم کردن سمعه بالضم شنوانیدن عمل خود را بکسی یا از ان جهت که بدان وسیله جلب و کشش قلوب عوام کنند یا آنرا سبب از دیاد جاه و مال سازند و این طایفه را عادل نخواهند گفت و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد یعنی در همه قوتها مرتبه وسط را لحاظ دارد تا صدور جمیع افعال از و بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از قوی

زیادت ازان قسط که عقل از برای او تعین کند طلبد و هیچ یک از قوی بر همدیگر تغلب و زیادتی نکند و بعد ازان ای بعد از تعدیل قوای خود در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت کند چنانکه در فضایل مذکوره سبق یافت و نظر او در عموم اوقات مقصور بر افشای و کسب فضایل باشد و امری دیگر از اغراض دنیه دنیاویه مقصود او نبود مگر به تبعیت واین وقتی میسر شود که نفس را هیأتی نفسانی که مقتضای تادب کلی باشد حاصل شده باشد یعنی ملکه باطنی و استعداد حقیقی که حد هر چیزی را نگهدارد حاصل شود تا جمیع آثار و افعال او بحلیهٔ اعتدال متحلی و از وصمت و عیب اختلال متخلی باشد و همین است معنی عدالت و در دیگر فضایل مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رایج و ممود و تمام عیار معلوم شود زیف بتشدید یا بمعنی زر ناسره ممود بتشدید واو شئ زر اندود و عبارت مذکوره مشعر به بساطت عدالت است کما لایخفی زیرا که هیأت نفسانی مذکوره امری بسیط است که بسبب آن صدور جمیع افعال از افراط و تفریط مصون باشد چنانچه تفصیل آن در لمعهٔ اول ذکر یافت

لمعهٔ پنجم در ذکر رذایل که ضد فضایل اربعه اند بباید دانست که بازای هر یکی از فضایل رذیلتی است که ضد آن است و فرق در رذایل مذکورهٔ لمعهٔ چهارم و رذایل این لمعه آن است که آن شبیه بفضایل بودند و این غیر مشابه بآنها و چون اجناس فضایل چهار است حکمت و عدالت و شجاعت و عفت چنانکه یعنی هر یک در لمعهٔ اول گذشت اجناس رذایل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود زیرا که ضد آن دو چیز را گویند که از همدیگر در غایت بعد باشند اول جهل بازای حکمت دوم جبن بازای شجاعت سیوم شره بازای عفت چهارم جور بازای عدالت و معنی هر یک مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آن است که هر فضیلت را حدیست که چون ازان حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط برذیلت گراید و چون جهات افراط و تفریط مختلف اند رذایل هم کثیر خواهند بود پس فضایل بمنزلهٔ اوساط اند و رذایل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دایره باید دانست که دایرهٔ شکلی است مسطح که خطی غیر مستقیم با محیط باشد و در وسط آن نقطه فرض کرده شود که هر خطی مستقیم که ازان نقطه بآن خط محیط کشند مساوی باشد با خطوط دیگر پس آن خط مستدیر را محیط دایره

گویند و گاهی بران اطلاق دایره هم میکنند مجازا یا اشتراکا و آن نقطه را مرکز گویند پس هر فضیلت
مانند مرکز است و رذایل آن مانند دایره که مرکز متعین و واحد است با آنکه ابعد نقاط از محیط است
و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او ای از جوانب مرکز بهر یک از طرفی بمحیط نزدیک تر اند پس بنا برین
ای بنا بر امکان وجود نقاط غیر متناهیه در اطراف مرکز بازای هر فضیلتی رذایل غیر متناهی باشند مولف
محقق نظیر دیگر بر وحدت فضیلت و کثرت رذایل می آرد بقوله وهمچنین استقامت در سلوک طریق
فضیلت و تحصیل آن شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف از طریق فضیلت و مرور بجانب
رذایل و ارتکاب آنها چون انحراف ازان خط مستقیم است و ظاهر است و هم در علم هندسه مبرهن
شده که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم است یعنی اگر در سطحی مستوی دو نقطه فرض کنیم
هر جو نکه باشند و میخواهیم که هر دو را بخطی وصل کنیم پس خط مستقیم فیما بین هر دو نقطه اقصر خواهد بود و از
دیگر خطوط منحنی و میان دو نقطه مفروضه خط مستقیم بیش از یکی نتواند بود و این مقدمه هم در هندسه
مدلل گردیده و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس همچنان استقامت در طریق کمال جز بر یک
نهج نتواند بود و همان است معبر بفضایل و انحراف ازان جز غیر متناهی باشد که هر یک رذیلتی
است و چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از یافت وسط حقیقی ثبات
بر آن اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد تعسر و اشکال هر دو بمعنی
دشواری لهذا این جزای شرط است حضرت هادی الثقلین الی صراط المستقیم علیه افضل التحیة والتسلیم
فرمود شَیَّبَتْنِی سورة هُود ای پیر کرد و ضعیف گردانید مرا سورهٔ هود چه در انجا امر باستقامت
وارد است آنجا که میفرماید فاستقم کما امرت یعنی مستقیم باش چنانکه حکم کرده شدی امام قشیری
رحمة الله علیه فرمود که مستقیم آن کس است که از راه حق باز نگردد تا بسر منزل وصال برسد محمد بن
فضل رحمة الله علیه فرموده آن چیز که بود وی همه نیکوئیها نیکو شوند و به نبود وی همه زشتها زشت
شوند استقامت است و ازین است ای از سبب آنکه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت
تعسر است که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت وصف چنین کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر

تیز تر است و از همین سبب بر مطیعان راکذر بر آن آسان است و عصاة را دشوار و همانا که صراط مستقیم که
سورهٔ کریمهٔ فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بآن است آنجا که فرموده اهدنا الصراط المستقیم
همین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی که مخبر صادق
بآن وعده از مطیعان فرموده و بشارت بایشان داده و وعید بعاصیان و بیم دوزخ بایشان
فرموده تماما صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد به حکم مرتبه بآن صور بر انسان ظاهر
خواهد شد موطن بالفتح و کسر طا جای اقامت معاد عالم آخرت قوله و چون نزد عظمای حکما الخ
شرط است و جزای آن قول او پس بنا برین مقدمات الخ که می آید چنانچه کلام وحی التیام سرور
انبیا علیه التحیه والثنا الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا یعنی مردمان در خواب اندپس
وقتیکه بمیرند بیدار و آگاه خواهند شد بیداران را از آن معنی ای از صورت گرفتن اعمال و اخلاق
در معاد آگاهی میدهد و این معنی در مواضع متعدده از کتاب و سنت بتصریح و تلویح مودی شده
و مادهٔ آن صور اخروی خواه از رغایب باشد خواه از مکاره اعمال و اخلاق است که درین
نشا اندوخته باشند رغایب چیزهای مرغوب مکاره چیزهای ناخوش حاصل آنکه اگر اعمال
حسنه درین دار بفعل آمده باشد در دار اخروی بصور مرغوبه بروی ظهور کند و اگر مرتکب
اعمال سیئه شده است در عقبی آن اعمال بصورت نامرغوب بروصورت پذیر شود مولف محقق
درین مقام عنوان کلام بر طبق مصطلح حکما ادا کرده چه نزد ایشان هر جسم مرکب است از دو چیز یکی را
ماده گویند و دیگر را صورت هر چند که صورت تبدل می پذیرد در ماده تغیر نیاید پس اعمال و اخلاق
عباد در دار دنیا بمنزلهٔ ماده است و رغایب و مکاره دار اخروی که ثواب نیکی و جزای بدی باشد
صورت آن چنانچه فحوای کریمه وان جهنم لمحیطة بالکافرین یعنی بدرستیکه دوزخ هر آئینه
فراگیرنده است کافران را و حدیث نبوی که فرموده الذی یشرب فی آنیة الذهب والفضة
انما یجرجر فی بطنه نار جهنم یعنی کسیکه مینوشد در آوندهای زر و سیم جز این نیست جرعهای
آتش میریزد در شکم خود آتش دوزخ را و قوله علیه السلام ان ارض الجنة قیعان غراسها

سبحان الله وبحمده یعنی بدرستیکه زمین بهشت هموار است نهال آن تسبیح وتحمید خدای عزوجل است افصاحی ظاهر ازان می نماید افصاح بیان فصیح کردن یعنی این نصوص دلالت صریح میکنند برانکه جزای اخروی صور اند مر اعمال عباد را چه کفر کافران درین دار ماده ایست که با حاطه جهنم صورت گرفته واستعمال ظروف زر ونقره صورت گرفت بآتش دوزخ که در شکم می ریزد وکذلک تسبیح وتحمید خداوند تعالی درین دار ماده ایست که صورت گرفت بدرختان بهشت که صاحب آن ازان نفع وراحت می یابد اگر طالب صادق غبار خیالات واوهام از پیش دیده بصیرت بازنشاند ورقبهٔ فطانت را از ربقهٔ تقلید اهل رسوم برهاند بصیرت بینائی باطن فطانت بالفتح زیرکی قوله اگر طالب صادق الخ شرط است وفحوای کریمه افصاحی ظاهر ازان می نماید جزای آن مقدم بر و یعنی اگر طالب صادق اوهام وخیالات را دور کند واز تقلید اهل رسوم بازرهد بداند که فحوای این آیت واحادیث دلالت میکنند برانکه جزا وسزای اخروی صوراند مر افعال عباد را بلکه حدیث مشهور الدنیا مزرعة الاخرة یعنی دار دنیا کشت زار آخرت است هرچه درین دار بکارد از اعمال حسنه وسیئه در آن دار بدرود از ثواب وعقاب نداء بر همین میکند ای برانکه مادهٔ اعمال صورت جزا میگیرد اگر بگوش هوش استماع رود واین جمله هم شرط موخر است از جزای خود

دهقان سال خورده چه خوش گفت با پسر ؛ کای نور چشم من بجز از کشته نروی ؛

پس بنابرین مقدمات که مذکور شد از بودن جزای اخروی صور مر افعال بندگان مر صراط مستقیم اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر بر سر جهنم کشند مثال توسط در اعمال واخلاق باشد که فضایل اند وباعث وصول بمنزل مقصود وجهنم مثال اطراف که رذایل اند وهر کس که امروز بدین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک نهج اعتدال در جمیع افعال تجاوز ننماید در آخرت بر آن صراط مستقیم که بر سر جهنم کشند تواند گذشت وبه بهشت باقی که موطن پاکان است تواند رسید سلوک بالضم راه رفتن نهج بالفتح راه کشاده ووسیع وهر که درین نشاه از صراط مستقیم اعتدال در اخلاق وافعال انحراف جوید وبر رذایل مرتکب شود در آخرت بآن صراط مستقیم نتواند گذشت ودر دوزخ

که جای خاصیان است بماند و از فیثاغورس که از حکمای فلاسفه است منقول است که هر ملکه انسان
کسب میکند از خیر و شر سبب حدوث ملکی یا شیطانی است که بعد از قطع تعلق روح از بدن
آن ملک یا شیطان مصاحب و ملازم او باشد یعنی حق سبحانه تعالی از اعمال حسنهٔ عبد مطیع
فرشتهٔ پیدا کند که آن در دار اخروی مصاحب او بود تا آن عبد از مؤانست او شادان و فرحان
می باشد و همچنان از سیئات عبد عاصی شیطانی می آفریند که در عقبی ملازم او بود تا آن عبد از
مصاحبت او متوحش و غمگین میگردد و ان خیر فخیر و ان شر فشر یعنی اگر باشد عمل نیک
پس جزای آن خیر خواهد بود که صورت ملک میگرد و اگر باشد عمل او بد پس سزای او بد خواهد بود
که از ان شیطان حادث میشود پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا
میکند و چون ثابت شد که فضائل اعمال برتبه وسط است میان افراط و تفریط می باید که تحقیق لفظ
وسط کند که بچه معنی مستعمل میشود لهذا مؤلف محقق گفته و بدانکه وسط را بدو معنی اطلاق میکنند وسط
بسکون سین بمعنی درمیان شدن و بالفتح میانه و درست از هر چیز بهر موضعیکه صلاحیت آوردن
لفظ میان یا لفظ بین داشته باشد در انجا وسط بسکون باید خواند و هر مقامیکه صلاحیت ایراد آن
دو لفظ نمیدارد آن جا بفتح سین است و مبحوث عنه درینمقام وسط ثانی است که آنرا بدو معنی استعمال
نموده اند یکی وسط حقیقی که او نسبت بطرفین علی السویه باشد و احد الجانبین را بر دیگر مزیت نبود مانند چهار که
وسط است میان دو و شش و این همچون معتدل حقیقی است و آن انست که اجزای ارکان اربعه در مرکب
متساوی المقدار و الکیفیات باشند که اطبا دلایل بر نفی آن اقامت میکنند و میگویند که ترکیب بجز
امتزاج صورت نگیرد و آن موقوف بر تمانع و تماسک عناصر است در مکانی واحد و چون مکان نزد
حکما سوای احیاز ارکان اربعه دیگری نیست و ترکیب جسم در حیز احدی از عناصر موجب غلبه قوت
آن عنصر است یا مستلزم ترجیح بلا مرجح پس ممکن نیست که معتدل حقیقی در حیز عنصری بوجود آید
و دیگر وسط باضافت ای به نسبت دیگر اوساط این قریب بوسط حقیقی باشد و این وسط بمنزلهٔ
اعتدال نوعی و شخصی است که اطبا اثبات میکنند و میگویند آنچه موجود فی الخارج است معتدل

فرضی است یعنی فی نفسه مرکب از عناصر متساوی المقدار والکیفیة نیست بلکه حاصل آن مرکب را بحسب تقاضای حال او از کمیات وکیفیات عناصر قدری که لایق مزاج آن مرکب بود وباعث تحصیل فعلی که ازان مرکب مطلوب است وآن بر هشت قسم است چراکه این اعتدال یا بحسب نوع است یا بحسب صنف یا بحسب شخص یا بحسب عضو وهر واحد ازین اربعه یا بحسب داخل است یا بحسب خارج پس اقسام اعتدال هشت شد نداما اعتدال نوعی باعتبار خارج چون مزاج نوع انسان نظر بسایر حیوانات وباعتبار امر داخل چون مزاجی که حاصل است شخصی را باعتبار دیگر اشخاص آن نوع واما اعتدال صنفی بحسب خارج چون اعتدال مزاج سکان اقلیمی باشند اقلیم رابع نظر بسکان دیگر اقالیم وباعتبار امر داخل چون اعتدال مزاج شخصی از سکان اقلیمی باعتبار امزجه دیگر سکان همان اقلیم واما اعتدال شخصی نظر بخارج چون اعتدال مزاج زید مثلاً نظر بامزجه دیگر اشخاص انسانی وباعتبار داخل چون اعتدال مزاج زید در حالتی که آن بهترین حالات باشد نظر بحالات دیگر آن شخص واما اعتدال عضوی باعتبار خارج چون اعتدال جلد نسبت بدیگر اعضا وباعتبار داخل چون اعتدال جلد در حالتی که آن بهتر باشد از حالات دیگر او ووسطی که درین علم معتبر است وآنرا از فضائل دانند وغیر آن را رذایل از قبیل دوم تواند بود یعنی وسط باضافت ولهذا یعنی چون معتبر در علم اخلاق وسط اضافی است شرایط فضیلت نظر باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی وحالی فضیلت شخص واحد اختلاف پذیرد چنانچه عبادت که ارکان وشرایط آن در حق هر شخص باعتبار صحت ومرض وسفر وحضر وقوة وضعف علحده است وبازای هر فضیلتی از فضایل هر شخصی رذایل نامتناهی باشد زیراکه در آن فضیلت اگر بوجهی تخلف شود آن از قبیل رذایل باشد وچون وجوه تخلف نامحصور است اعداد رذایل بازای هر فضیلت نامتناهی خواهد بود لاجرم ودرینمقام که وسط اضافی را اعتبار نمودند وباعتبار آن مراتب فضیلت را مختلف داشتند ودر مرآت اندیشه غبار شکی حادث شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی و نوعی باشد هر آئینه آن وسط را عرضی باشد مانند عرض المزاج عرض بالضم وسط هر شیء بیان

آن در مطلع تقدم یافت وصنیدند مبالغه در وصف آن وسط بدقت وباریکی موی وحدت وتیزی
شمشیر چنانکه مذکور شده مرتفع شود چه دقت وحدت آن دلالت میکند برانکه وسط معتبر این
فن را وسعتی نیست حالانکه اختلاف شرایط آن باعتبار اشخاص واوقات دلالت بر وسعت
میکند وهانا طریق رفع این غبار اعتراض انکه همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب
واقرب آن باعتدال حقیقی است در مراتب ملکات وفضایل نفسانی نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب
است ومطلوب بالذات آن مرتبه است ودیگر مراتب بحسب بعد ودوری ازان مرتبه خالی از شوب
وآمیزش افراط وتفریط نیستند وهمچنانکه شخص ونوع محفوظ دران مراتب بعیده از مرتبه اعتدال
برحالت افضل نیستند لیکن بواسطه قرب محدود که بآن مرتبه دارند وجود نوع وشخص محفوظ می‌مانند
بود وچون ازان قرب محدود درگذرد وجود آن نوع یا آن شخص متصور نباشد چنانچه مزاج
اسدی را کمال حرارتی که مطلوب بالذات است اگر حاصل نباشد ادنی حرارتی که حافظ مزاج
اسدی باشد خواهد بود که بسبب آن وجود اسد می‌تواند شد وحرارت ودنیری ازوی بوجود
آید واگر آن قدر حرارت هم نبود وجود اسد ممکن نیست در فضایل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه وحده
است که افضل ازهمه مراتب است چنانکه مذکور شده وباقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه در عداد
فضیلت معدود میشوند همچنانکه در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال بدنی نیستند
وخالی از شوایب انحراف نه حاق نباشند بدقاف وسط میان چیزی شوایب جمع شایبه بمعنی آمیزش
بنابرانکه ازایشان ای آنانکه متصف بباقی مراتب سوای مرتبه حاق وسط اند خللی بین درافعال ظاهر
نمیشود درسلک مراتب اعتدال منخرطاند اگرچه از شوایب انحراف خالی نیستند انخراط درکشیده شدن
وبنابرین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت درقرب بحاق وسط اعتدال باشد یعنی
تا آن وقتیکه ازقرب محدود درنگذرد ازمرتبه اعتدال خارج نخواهد بود اگرچه درحاق وسط نباشد
همچنان درکمالات نفسانی هرچند که فضیلت مقصوده حاصل نباشد لکن هرگاه ازقرب محدود درنگذرد
ازمرتبه فضیلت خارج نخواهد بود ووقواعد طب روحانی که عبارت ازعلم اخلاق باشد برقیاس

و هنجار قواعد طب جسمانی است هنجار بالفتح طرز و قانون و بالکسر هم آمده است و تنگی نیست
که اعتدال آن یعنی این اعتدال فرضی نیز اگرچه سعتی دارد اما معرفت و دریافت افضل مراتب آن خالی از صعوبت
نیست و اگر در مقام مبالغه وصف آن مرتبهٔ اعتدال ذی وسعت بدقت شعر و حدت سیف نمایند
دور از کار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم یعنی خدا تعالی میرساند
کسی را میخواهد بسوی راه راست حاصل جواب آنکه اگرچه معتبر درین فن وسط فرضی است که وسعت
پیدا رد اما در آن مرتبه هست که افضل تمامی مراتب و مطلوب بالذات و اقرب بوسط حقیقی است
و دریافت آن مرتبه بس دشوار لهذا شارح آنرا بحدت سیف و دقت شعر تشبیه داده و چون انحراف
از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازای هر فضیلتی باعتبار طرفین دو رذیلت
باشند که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون مبین شده که اجناس فضیلت چهار است
اجناس رذیلت هشت باشد بدین تفصیل که دو از آن هشت اطراف باشند نسبت با حکمت
و آن سفه [illegible] بفتحتین طرف افراط حکمت است و آن استعمال قوت فکر است در آنچه ای در اموریکه
واجب نیست یا زیاده از قدر واجب در اموریکه استعمال قوت فکر در آن واجب است و آنرا گربزی
خوانند بضم کاف فارسی و با عربی و بله بفتحتین طرف تفریط حکمت است و آن تعطیل و بیکار کردن قوت
فکر است بارادہ و ترک استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دو از آن
طرف شجاعت اند و آن تهور است و جبن بضمتین اول یعنی تهور طرف افراط است و آن اقدام است
بر مهالکی که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی ای جبن طرف تفریط و آن حذر و پرهیز است از چیزیکه حذر از آن
مستحسن نیست و دو از آن طرف عفت اند و آن شره است بفتحتین و خمود اول افراط است و آن میل
نفس بشهوات است زیاده از مقدار مستحسن و ثانی ای خمود تفریط و آن سکون نفس است از حرکت در طلب
لذات ضروری که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جایز شمرده باشد و این سکون نفس از روی اختیار
باشد نه از روی خلقت مانند کسیکه قدرت بر مناکح داشته باشد لکن میل بسوی آن نکند و اما
چیزیکه از روی خلقت قدرت بر آن نمیدارد درین رذیلت داخل نباشد و دو از آن طرف عدالت است

وآن ظلم است وانظلام اول طرف افراط است وآن تصرف در حقوق مردم واموال ایشان است
وثانی تفریط وآن تمکین وقدرت دادن ظالم است از ظلم بر خود وانقیاد او ودر آنچه مشتهای
او باشد بطریق مذلت وخواری یعنی انظلام آن است که ظالم را از ظلم منع نکند ودر آنچه خواهش
ظالم باشد مطیع ومنقاد شود واز روی مذلت خود نه آنکه این کس را بر دفع آن قدرت نباشد وبعضی
هر دو طرف عدالت را که افراط وتفریط باشد جور میخوانند چه آن جور ظلم است یا بر نفس خود بطریق
مذلت که جانب تفریط است یا بر غیر که جانب افراط است وهمچنانکه عدالت جامع جمیع کمالات است
ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقایص است واز اینجا است که شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری
وغیر او از محققان گفته اند که هرچه نه آزار نه گناه یعنی هر فعلیکه در وآزار بر نفس خود یا بر غیر خود نباشد
آن فعل متصف بگناه نیست چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری پس معلوم شد که ظلم
بر هر دو طرف عدالت اطلاق می یابد ؎ مباش در پی آزار وهرچه خواهی کن ؛ که در شریعت
ما غیر ازین گناهی نیست ؛ وبعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند با اهل شریعت
اما همه متفق اند بر استحسان وبهتری راحت رسانیدن ونهی آزار کردن ودر حدیث صحیح است
که حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود ودیوان کتاب حساب مردم مراد از دیوان
اعمال نامه اعمال عباد که ملائکه مینویسند چنانچه مضمون آیه کریمه **وما ظلمونا ولکن کانوا
انفسهم یظلمون** ترجمه یعنی ستم نکردند بر ما بدین نافرمانی ولیکن بودند که بر نفسهای
خود ستم میکردند بآن مشعر است یعنی این آیه کریمه مشعر است بآنکه ظلم ظالم بر غیر فی الحقیقت
ظلم بر نفس خود است چه عدم اتباع فرمان الهی موجب خسران عقبی است وبهمین قیاس که در فضایل
اربعه گفته شد توسط در انواعی که تحت اجناس فضایل اند اعتبار باید نمود تا امتیاز میان فضائل
ورذایل حاصل آید **لمعه ششم** در بیان شرف عدالت مشتمل بر تبصره وتنویری حاصل این
لمعه آن است که کنه ذات باری عز اسمه را ادراک هیچ یکی از ممکنات نمیرسد ومنتهای ادراک
بشری نامرتبه صفات فعلیه وی است که آثار فیضان بر مخلوقات شده واز اعاظم صفات

الهی که منشاء ادراک بشر ازان است صفت وحدانیت است پس هر موجودیکه در وی صفت
وحدت بیشتر است اشرف خواهد بود و صفت وحدت در کثرت متصور نشود مگر آنکه مناسبت
و مساوات میان آنها اعتبار کنند پس مدار عدالت بر حفظ همین مناسبت است اولا بر سبیل
تمهید نموده می شود که باتفاق عقل و حقیقت مقدسه حضرت حق جل و علا از احاطه افهام و اوهام
متعالی است طایر بلند پرواز ادراک را راه بسرادق کنه جلال او نیست سرادق بالضم سراپرده
بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت عروج قوت نظری آن است که باذیال نسب و اعتبارات که
ثبوت آن نسب و اعتبارات همه باعتبار تعلق بممکنات ذات اقدس را تواند بود متشبث شود
اذیال جمع ذیل دامن متشبث چنگال زننده حاصل آنکه منتهای ادراک بشری تعقل و دریافت
صفاتیست که از تعلق وی تعالی شانه بممکنات حاصل شود چون خالقیت و رازقیت و غیرهما
از قبیل صفات اضافیه فعلیه نه ادراک کنه ذات که حد هیچ بشر نیست س کفتا غلطی ز ما
نشان نتوان داد ؛؛ از ما تو هر آنچه دیدهٔ پایهٔ تست ؛؛ حاصل این بیت خطاب است از خالق
عالم بعالم که سیفرماید که ای طالب دیدهٔ بازوای طایر بلند پرواز که هیچ کاه از ذات
بی کیف ما نشان نتوانی داد و بآن نخواهی رسید مگر آنقدر که تبو از جانب ما فیضان شده و تو
آنرا دیدهٔ و منظر آن شدهٔ بهمان صفت رسیدن پایهٔ ادراک تست و اول مرآتی که وجه قدیم
غیب ذاتی در آن بر دیدهٔ شهود اهل کشف و عیان جلوه نماید وحدت است یعنی چون ثابت
شد که ادراک کنه ذات وی تعالی شانه ممکن نیست و آنچه غایت ادراک عقول بشری است
مرتبهٔ صفات است پس اول صفتی که ادراک و شهود اهل مکاشفه ازان است صفت وحدت
و یگانگی است و چون اطلاق وحدت برچند معانی می شد در وجه احتراز از معانی غیر مقصوده
میگوید نه وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اظلال اوست زیرا که تقابل این وحدت
باکثرت مستلزم حصر وحدت است و چون ذات باری محصور و محدود نیست تقابل آن باکثرت
متصور نه پس آن وحدت و کثرت هردو مخلوق و ظل وی تعالی اند و وی محیط همه اشیاء نه

وحدتی که ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بی زوال اوست یعنی ذات
باری تعالی شانه آن وحدت نیست که بانضمام دیگر بآن دو شود و همچنان باضافه یکی بعد
دیگری اعداد کثیره بوجود آید چه این وحدت اول مرتبه از مراتب کثرت است تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا بل وحدتی که اگر شمع جمال برافروزد فروغ اشعهٔ ظهورش کثرات را پروانه وار
بسوزد یعنی آن واحد مطلق متصف بوحدتی است که پیش او کثرت را وجود نیست نه از روی
تقابل و نه جهت انضمام دیگر بآن ولو کشفها لاحرقت سبحات وجهه
ما انتهی الیه بصره من خلقه یعنی اگر بگشاید عروس حجلهٔ غیب جل جلاله پردهٔ از جمال
خود که وحدت حقیقی است و نماید اثرا هرآینه بسوزاند انوار جلال وجه او تعالی شانه چیزیرا که برسد
بسوی آن وحدت حقیقی نظر آن چیز از مخلوقات او قوله سبحات بضم اول و ثانی انوار جلال چه با
شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات عالم نماید و کثرات در حیز ظهور نیاید و از سعت احاطهٔ
ذات باکمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید یعنی بسبب احاطهٔ ذات او همگی عالم هیچ چیز در شمار
نیاید چنانچه فحوای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار یعنی در روز رستخیز منادی
ندا کند لمن الملک الیوم ای کراست پادشاهی امروز پس همه بندگان جواب خواهند داد
لله الواحد القهار ای مر خدایرا که یگانه است و در حکم شکنندهٔ کام مدعیان و همارهٔ عالی
ملک بیان آن وحدت بابلغ وجهی می نماید ؎ ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست ؛
قهر شان کز غیر او در دار لیش دیار نیست ؛ ملک اول بضم اول و سکون ثانی و ثانی بفتح اول
و کسر ثانی دیار بتشدید یا بمعنی کسی و از نیجاست که اساطین ائمهٔ حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح
فرموده اند که وحدت ذاتی حق جل و علا نوعی دیگر از وحدت است غیر وحدت عددی چنانچه
در صدر معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد الله محمد بن الخفیف
رضی الله عنه مسطور است صدر ابتدا و اول هر شئ معتقد بفتح قاف کتابی است در علم عقاید
مولف امام ممدوح الله واحد لا بالعدد ولا کالاحاد یعنی حق جل و علا یگانه است

نه واحدی که در شمار آید و نه مانند احاد که از ترکیب آن عدد حاصل آید و تصور این وحدت
حقیقی که حق جل و علا بدان متصف است علی ما هی علیه من الاحاطة ای بر نهجیکه آن
وحدت بر آن نهج است از احاطهٔ جمیع موجودات و تمامی ممکنات از طور مدارک عقول متجاوز
است و جز بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور این وحدت است که
حق سبحانهٔ تعالی میفرماید واذا ذکر الله وحده اشمازت قلوب الذین لا
یؤمنون بالاخرة یعنی چون یاد کرده شود خدای یگانه پی ذکر آلهه ایشان چنانچه گویند
لا اله الا الله رمیده شوند و نفرت گیرند دلهای آنانکه نمیگروند باخرت چنانچه امام راغب
که مفسری است وغیر او از محققان تحقیق فرموده اند که رمیدگی قلوب کفار از جهت عدم ادراک
وحدت حقیقی است و پرتوی از وای از وحدت حقیقی که صعب الادراک است چنان پرتو که مطمح نظر عقل
تواند شد وحدت عددی است که پی فروغ آن وحدت هیچ ذره از ذرات در حیز ظهور و موطن
شعور نتواند آمد مطمح جای افتادن نظر و بانحلال آن رابطهٔ اتحاد بقای هیچ فردی از افراد موجودات
صورت نه بندد یعنی چون ثابت شد که وحدت حقیقی متصور نمی شود و متعقل در نیاید پرتوی از آن
وحدت که متعقل و مدرک میشود وحدت عددی است که وجود ممکنات و بقای ایشان بآن منوط
و مربوط است و کمال سیر عقل همین وحدت عددی است و بانحلال این رابطه وجود هیچ ممکن و
بقای آن متصور نیست و نزد حکمای متالهین که ائمه کشف و شهود اند مقرر است که کمال هر صفتی
در آن است که با ضد خود در حیز تقارب و تعانق آید جز بهای شده مکان تقارب با همدیگر نزدیک
شدن تعانق دست در گردن همدیگر کردن وجه کمال آن صفت آن است که من وجه از کثرت برآید
و بجهت احاطه آن بضدین نوعی از وحدت متصور شود چنانچه جمع ضدین در فراید عقود اسمای
حسنای الهی مشاهده میرود فراید جمع فریده بمعنی دریکتا هو الاول والاخر والظاهر
والباطن وهو بکل شیء علیم یعنی اوست پیش از همه اشیا و پس از فنا همه موجودات
یعنی قدیم ازلی است و باقی ابدی و آشکار است وجود او بکثرت دلایل و پنهان است حقیقت

ذات او از تعقل هر عاقل و او بهمه چیزها داناست پس هر موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت که لازم
ترکیب ماهیئه اوست احکام قهرمان وحدت در و ظاهر تر باشد اشرف تواند بود و این در مرتبه وسط
بین الطرفین متصور است و تاثیر ایقاعات و نغمات متناسبه که هر دو قسم علم موسیقی اند و تفصیلش
عنقریب می آید و اشعار موزونه و صور حسنه بنا بر شرف وحدت تناسب است یعنی درین همه امور
تاثیریکه پیدا شود و جذب قلوب سامعین میکند از جهت وحدت تناسب است یعنی از جهت متناسب
بودن احد الاجزا با دیگر که ازین وحدتی متصور شود و تاثیر در نفوس پیدا می کرد و چنانچه در صور
حسنه تناسب بعضی اعضا بالبعض موجب حسن آن شود و آثار غریبه که بر وفق اعداد مترتب است
هم ازین قبیل یعنی از قبیل شرف وحدت تناسب است آنچه حکما گفته اند که اگر دو شخص را اتفاق
افتد که وفق عددین متحابین را در لوحی نهاده با خود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل
شود و چنانچه در آخر لمعه دهم در بیان عشق مفصلا مذکور خواهد شد و در حکمت فلاسفه مقرر است که
هر چند مزاج اعدل باشد و بوحدت حقیقی اقرب و امیل صورتی یا نقشی که بران مترتب شود افضل و
اکمل باشد یعنی در مرکب هر چند که اعتدال وافر باشد یعنی کیفیت احد العناصر در وی زاید نباشد
از کیفیات عناصر دیگر تا آنکه بواسطه کمال اعتدال بوحدت حقیقی اقرب بود پس درینصورت آن مرکب
قابل هر فضیلت و هر کمال شود و لهذا ای بسبب ترتب کمال بر اعتدال مزاج در سلسله موالید که سه اند
جمادات و نباتات و حیوانات چون مزاج معادن که نوعی از جمادات است ابعد است از وحدت
اعتدالی صورت نوعیه آن مبدا حفظ ترکیب است فقط و دیگر هیچ کمال در وی پیدا نیست
و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال نباتی رسد با حفظ ترکیب که در مرتبه جمادی حاصل
بود مبدا تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود چنانچه از تخم شجری پیدا شود مثل شجری که تخم ازان گرفته
شد و چون ازین طبقه نباتی عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه که حفظ صورت
و تغذیه و تنمیه و تولید مثل است مبدا حس و حرکت ارادی شود و حس یعنی دریافت اشیا بیکی
از حواس خمسه که سامعه و باصره و ذائقه و شامه و لامسه است حرکت یعنی نقل کردن از جائی بجائی

یا از حالی بحالی باید دانست که حرکت بر سه قسم است طبیعی و قسری و ارادی اما طبیعی آن است که
متحرک را در آن حرکت شعور نباشد و بمقتضای طبع حرکت کند چون حرکت حجر از فوق بتحت و قسری
آنکه حرکت مخالف طبع بود از جهت قاسری چون حرکت حجر از اسفل بفوق که بدون قاسر ممکن نیست و
ارادی آن است که متحرک را در آن حرکت شعور و اراده باشد چون حرکت حیوانات و انسان که بجهت جلب
نفعی یا دفع ضرری واقع میشود و چون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی که اشرف انواع حیوان
است رسد با جمیع آن آثار که در مراتب ثلثه او را حاصل شده مبدأ نطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن از تحصیل
فضایل نفسانی وغیره شود و هرچند امزجه افراد انسانی از اعتدال عامه شامله عروج نموده باعتدال حقیقی اقرب
باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبه نبوت رسد و باز در میان ایشان بحکم **فضلنا بعضهم**
علی بعض مراتب متفاوته باشد تا بمرتبه ختم المرسلین رسد که مظهر کل کمالات است و غایة الغایات
جمیع درجات **شعر** **ولیس وراء عبادان قریة** یعنی نیست ماسوای عبادان
قریه که فاضل تر از و باشد عبادان بتشدید بای موحده نام قریه است و این مصراع ضرب المثل است
در آنکه ما فوق درجه ختمیت هیچ مرتبه مخلوق متصور نیست و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت تشریف
تر از نسبت مساوات نیست چه آن ظل وحدت است باید دانست که نسبت مساوات عبارت است
از مماثلت و برابری میان نغمتین و آن بر دو قسم است حقیقی و حکمی قسم اول عبارت است از اتحاد
بین ذات النغمتین و مقدار آنها و کیفیت آنها مانند نسبت تماثل بین العددین و اتحاد بین النغمتین بحسب الاستقرا
منحصر است در هشت نوع صغیر و کبیر که آنرا کوچک و بزرگ گویند سریع و بطی که سبک و گران باشد
حاد و غلیظ که زیر و بم مانند جهر و خفی که بلند و پست باشد و قسم ثانی یعنی مساوات حکمی چنان باشد
که گوئی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم باشد با سوم یا مانند نسبت سوم باشد با چهارم
که هر دو نسبت هندسی است و اول ازین دو قسم را نسبت متصله و ثانی را منفصله خوانند چنانکه
در همین لمعه قسمت ارقام خواهند یافت و هر نسبت غیر مساوات که بوجهی از وجوه انحلال مذکوره در تبصره
راجع با نسبت مساوات نشود و از حد ملایمت خارج باشد و در حیطه تنافر داخل چنانچه تفصیلش در تبصره

می آید تبصره چون اطراف کلام باین مقام ای دربیان نسبی که درعلم موسیقی معتبرست منجرشد ایمائی
تفصیل بعضی ازینمعانی از مصطلحات علم موسیقی مستحسن مینماید وبیان آن بروجهی که لایق این محل باشد
آنکه نغمه که موضوع علم موسیقی است وآن صوتیست که آنرا مکثی باشد مکث بالفتح درنکی یعنی نغمه صوتی واحد
است که زمانی آن را درنگی باشد بآن وجه که قرعاتی متتالی حادث شوند بروجهیکه میان ایشان زمانی
محسوس متخلل نشود وازین سبب گمان برند که متصل اند وصوتی واحداست چنانکه از قطره نازله تخیل کرده
میشود که خطی واحداست وازان صوت مقداری از حدت وثقل ادراک کنند بسبب استقراراو درسمع
هرگاه که آن نغمه بحدی معین از حدت وثقل مکرر نشود وبدان سبب ازان نغمه تاثیری که خاصیت تالیف
باشد حاصل گردد وصناعت موسیقی را دران نظری نباشد ترکیب عبارت آنکه نغمه مبتدا وخبرش
جمله شرطیه مصدره به هرگاه که جزای آن صنعت موسیقی الخ است قوله وآن صوتی است که آنرا مکثی باشد
جمله معترضه است چه نظراین صناعت موسیقی مقصور ومحصورست براحوال نغمات ازان حیثیت که میان
ایشان ای نغمات بحسب حدت وثقل نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود یا میانه ازمنه متخلله میان ایشان که ازمکث
بود بحسب مقدار نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود وهمین است تعریف موسیقی ومعنی نسبت ملایم ومنافر
بعدازین مذکور خواهد شد وشق اول را که عبارتست ازحصول نسبت ملایم میان نغمات یامیان ازمنه
متخلله درآنها علم تالیف خوانند وشق ثانی راکه نسبت منافر حاصل گردد علم ایقاع گویند پس علم موسیقی
منحصراست درعلم تالیف وعلم ایقاع وچون دونغمه مختلف درحدت وثقل حاصل شود ای جمع شود لامحاله
تفاوت میان ایشان ای هردونغمه یا بر نسبتی ملایم باشد یا برنسبتی منافر وقسم ثالث متصور نیست
چه اگر تفاوت میان ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه ودرهردوصورت نسبت میان هردونغمه
ملایم باشد چه ملایمت نغمه عبارتست ازانکه نفس انسانی را تمیز میان ابعاد بآسانی حاصل شود پس
چندانکه تفرقه بین البعدین بین باشد ملایم واشرف خواهد بود چنانکه اگر گویند دوضعف یک است
واضح است ازانکه گویند دوعشر عشرین است والا ای اگر بهیچ وجه میان هردو مماثلت نبود نه
بالفعل ونه بالقوه آن نسبت منافر باشد ومراد بمثل بالفعل آن است که قدر تفاضل میان نغمتین مساوی

اقل باشد واین در صورتی تواند بود که یکی ازان دو نغمه ضعف دیگری باشد و نغمه دیگر نصف اول مثل
چهار و دو که تفاضل اول بر ثانی بدو است وآن مساوی ثانی است و شش و سه درین هم تفاضل
شش بر سه بسه است که مساوی عدد اقل است وآنرا که تفاوت دران مثل بالفعل باشد بعد ذی الکل
خوانند بعد بضم اول عبارت است از تالیف میان دو نغمه مختلف بحدت وثقل و مراد بمثل بالقوه آنکه
آن شئی یعنی قدر تفاضل بین النغمتین که مثل بالفعل نیست ای مساوی عدد اقل نیست بتضعیف مثل
بالفعل تواند شد واین اعم است از انکه مثل بالفعل خواه بتضعیف واحد حاصل شود یا بتضاعیف کثیره
واین مثل بالقوه دو قسم است یکی آنکه این قوت تضعیف از جانب قدر تفاوت باشد یعنی قدر تفاضل
بتضعیف واحد یا اکثر ازان مثل بالفعل و مساوی عدد اقل شود چون شش و چهار که تفاوت میان
ایشان بدو است و دو بتضعیف چهار میشود که مساوی عدد اقل است وآنرا نسبت زاید بالجزء خوانند
ومختص میشوند اصناف این قسم بخصوصیت جزء زاید مثلا در دو و سه نسبت زاید بالنصف است و در سه
و چهار زاید بالثلث و در چهار و پنج نسبت زاید بالربع و علی هذا القیاس و دیگر از دو قسم مثل بالقوه
آنکه قوة تضعیف از جانب احد المتفاوتین باشد که اعد اقل است هر گاه آن را تضعیف کنند یکبار یا
اکثر ازان قدر تفاوت حاصل کرد چون شش و دو که تفاوت میان ایشان به چهار است و دو که
احد المتفاوتین و عدد اقل است بتضعیف چهار میشود که آن قدر تفاوت است وآنرا نسبت کثیر الاضعاف
خوانند خواه بتضعیف واحد مساوی تفاوت شود یا بتضاعیف کثیره مثلا هشت و دو که بدو تضعیف
مساوی قدر تفاوت شود و ده و دو که بسه تضعیف متفاوت است و وجه تسمیه هر یکی از اقسام
ثلثه باسمای مذکوره بر متامل ظاهر است و هر نسبتی که بالفعل برین وجوه ثلثه باشد یا راجع باین وجوه
شود ملایم باشد و هر چه بر خلاف این باشد و راجع باین وجوه هم نشود متنافر است و کیفیت
رجعت باین وجوه بعد ازین می آید چون مولف محقق از بیان مفهوم نسبته ملائمه و متنافره فارغ شد
حالا در تحقیق هر یک ازانها در نسبت عددی و غیر عددی پرداز د و میگوید ازینجا معلوم شد که هر دو
نغمه که میان ایشان نسبت غیر عددی باشد یعنی هر دو نغمه که متفاوت المقدار باشند در عادی بین

آنها یافته نشود یعنی نسبتی از نسب صم باشد و نسبت صمی عبارت است از نسبتی که میان دو مقدار باشد
از نوع واحد خواه آن هر دو خط باشند یا سطح یا جسم تعلیمی که هیچ مقدار ثالث فنا د عد هر دو معا
نتواند کرد که این نسبت صمی مخصوص بمقادیر است و در عدد یافته نمی شود چه هرگاه نقصان کنیم مقدار
اقل را از اکثر باقی ماند از اکثر کمتر از اقل و اگر نقصان کنیم این کمتر را از اقل باقی ماند کمتر از کمتر و همچنان در
هر نقصان کمتر از کمتر باقی ماند و هیچ عاد بر نیاید زیرا که مقادیر ثلثه مذکوره بر مذهب حکما قابل انقسامات
غیر متناهی اند پس ممکن باشد در آن نقصان بعد نقصان بخلاف اعداد که در آن این نسبت ممکن نیست
از جهت انتهاء آن بواحد که عاد و مفنی جمیع اعداد است و تسمیه این نسبت بنسبت صمی جهت آن است
که شنیده نشد برای آن اسمی که نامیده شود بآن متنافر باشد خبر قول او ست هر دو نغمه الخ یعنی
آن هر دو نغمه که باهم نسبت صمی دارند متنافر خواهند بود چون نغمه که از کل وتر ای تار ساز حادث
شود و نغمه که از جزوی از آن حاصل شود که نسبت او بکل نسبت صمی است تقدیر آن بعد ممکن نیست
همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر باید دانست که اثبات این نظیر موقوف است بر بیان بعضی از
مصطلحات علم هندسه و آن اینکه مربع شکلی است سطح که چهار خط متساوی او را محیط شوند و هر چهار
زاویه قایم باشند ضلع احد الجوانب شکل را گویند قطر خطی مستقیم که بگذرد بدو جانب شکل که مابین آن هر دو
جانب غایته بعد باشد و قطر مربع خطی است که تضعیف مربع کند بدو مثلث هر عدد که آنرا فی نفسه ضرب
کنند آن عدد را در محاسبات جذر میگویند و در مساحة ضلع و حاصل را مجذور در محاسبات و مربع
در مساحت می نامند پس میگوئیم که نسبت ضلع مربع بقطر او نسبت صمی است زیرا که در علم هندسه شکل عروس
مبرهن شده که مربع قطر ضعف دو چند مربع ضلع است و در شکل یازدهم از مقاله هشتم ثابت
شده که نسبت مابین مربعین همان نسبة ضلعین است مثناة بالتکریر یعنی نسبتی که فیما بین ضلعین بود
آنرا مکرر کرده باهم اضافت دهند چنانکه اگر باشد در ضلعین نسبة نصف پس در مربعین آنها همان
نسبة باشد بتکریر یعنی نصف النصف مانند چهار و شانزده که اول مربع دو و ثانی مربع چهار است
و میان جذرین نسبت تضعیف است و در مربعین نسبت نصف النصف پس بنا برین مقدمات واجب است

که نسبتی که ما بین قطر وضلع مربع باشد اگر آن را مثناة بالتکریر گیرنی ضعف نسبته سابق شود بحکم شکل عروس واین نسبته مختص بمقادیر است در اعداد یافته نمی شود زیرا که در اعداد اجتماع ضعف و مثناة بالتکریر ممکن نیست چه اقل اعداد که بر نسبت ضعف باشد یک و دو است و هر دو مثناة بالتکریر نیستند لعدم الواسط بینهما و در نسبت مثناة بالتکریر واسطه ضرورست و چون در واحد واثنین این نسبت یافته نشد در ضعف آنکه دو و چهار است و ضعف ضعف آن الی غیر النهایة هم امکان ندارد چه نسبت بین الاضعاف همان می باشد که بین الانصاف است و اگر نسبت بینهما ای میان دو نغمه نسبت عددی باشد این جمله معطوف است بر قول او میان ایشان نسبت غیر عددی است باید دانست که نزد اهل حساب عددین متفاضلین اگر اقل عاد و مفنی اکثر است آنرا متداخلان گویند وآن نسبت را تداخل نامند مانند دو و چهار و دو و شش واگر اقل عاد اکثر نباشد بلکه عددی ثالث غیر واحد مفنی هر دو می تواند شد آن متوافقان ومتشارکان اند و نسبت فیما بینها توافق و تشارک باشد چون چهار و شش که دو عاد هر دو است واگر عددی ثالث سوای واحد یافته نمیشود که مفنی تواند بود آنرا متباینان گویند و نسبت میان آنها را تباین نامند چون چهار و پنج این اصطلاح محاسبین است اما اهل این فن همین نسب را معتبر دانند لکن ظاهر ادر چند مقدمه فی ما بین الاصطلاحین تفرقه هست وآن اینکه اهل حساب واحد را در نسب اعتبار نمیکنند و عاد نمی شمارند بخلاف اهل این فن که واحد هم معتبر است دیگر آنکه در متوافقان عدد ثالث هر چه بود سوای واحد در حساب عاد میشود و درین علم عاد همان قدر تفاوت را گویند که فیما بین العددین می باشد و مقصود ازان افنای عدد اقل می دارند چه در صورت فناء عدد اقل عدد اکثر هم فنا می پذیرد از جهت بودن عاد همان قدر تفاضل پس میگوئیم که هر دو نغمه که متفاوت باشند و اقل مفنی اکثر نباشد و بین العددین تفاوت نه بجزوی باشد که آن جزء بالقوه عدد زاید بود یعنی نسبت بین العددین چنان نباشد که قدر تفاوت بتضعیف مثل عدد اقل شود چنانکه در معنی مثل بالقوه گفته شد و راجع نشود آن نسبت بیکی از نسب ثلاثه آن بران وجوه که بعد ازین در کیفیت رجوع نغمه بنغمه دیگر شرح خواهد شد و درینصورت نسبت بینهما البته متنافر باشد که در حساب تباین گویند مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد

بچهار سبع مثلا یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان بچهار سبع عدد اقل است
پس درین هیچ عاد یافته نمی شود نه هفت که اقل است بتضعیف یازده میشود تا مثل بالفعل گفته آید و نه
چهار سبع که قدر تفاوت است بتضعیف عدد اقل یعنی هفت میشود تا در مثل بالقوه مندرج باشد و اگر اقل یفنی اکثر
باشد که در علم حساب بتداخل نامیده شود خالی ازان نیست که قدر تفاوت میان نغمتین مثل اقل است
یا بیشتر از اقل اول یعنی آنچه قدر تفاوت در آن مثل اقل باشد چون چهار و دو نسبت نصف
و ضعف است یعنی یکی ضعف دیگری باشد و آنرا البعد ذی الکل خوانند و وجه تسمیه آن عنقریب معلوم
خواهد شد و ثانی ای آنچه قدر تفاوت در آن مثل اقل نباشد بلکه امثال آن بود چون شش و دو که
قدر تفاوت بینهما چهار است آنرا النسبت کثیر الاضعاف خوانند که قوت تضعیف در آن از جانب عدد
اقل است و اگر یفنیها ای بین النغمتین اقل یفنی اکثر نیست بلکه تفاوت بجزوی است که بالقوه عدد زاید باشد
یعنی با عدد اقل مماثلت بالفعل نمیدارد بلکه مثل بالقوه است که در محاسبات آنرا توافق و تشارک
گویند و درین فن زاید بالجزو خوانند و آن بر دو قسم است قسم اول آنکه اگر آن جزو که قدر تفاوت است
عد نصف و ما دون آن بعدوی نمیکند یعنی از تضعیف قدر تفاوت نصف عدد اقل یا کمتر از نصف عدد
اقل حاصل نمی شود همچون نصف و ثلث عدد اقل یعنی تفاوت بین النغمتین بنصف یا ثلث عدد اقل باشد
مانند دو و سه که تفاوت بینهما بنصف عدد اقل است و سه و چهار که تفاوت بینهما بثلث عدد اقل است
پس درین هر دو صورت قدر تفاوت بتضعیف عد نصف عدد اقل یا ما دون او نمیکند بلکه در صورت
اول عین عدد اقل میشود و در صورت ثانی ثلثین عدد اقل آنرا ابعاد وسطی گویند از جهت توسط این
ابعاد ما بین بعد ذی الکل و ابعاد صغار که بعد ازین ذکر خواهند یافت و آن ابعاد وسطی منحصر است
در همین دو جزو یعنی نصف و ثلث عدد اقل چه اگر تفاوت بین النغمتین بنصف
و ثلث نبود بلکه کمتر ازان باشد درین صورت اگر قدر تفاوت بربع
و سدس عدد اقل باشد مانند چهار و پنج که تفاوت بینهما بربع عدد اقل است و شش و هفت
که تفاوت بسدس عدد اقل است درین دو صورت جزو تفاوت عد نصف عدد اقل کند چه در صورت

اول آن جزء تضعیف واحد عدّ نصف عدد اقل میکند و در صورت ثانی بدو تضعیف مساوی نصف میشود
واگر تفاوت بین النغمتین بسبع وخمس عدد اقل باشد اول مانند هفت وهشت وثانی مانند پنج وشش
درین هر دو صورت عدّ ما دون نصف عدد اقل کند چنانچه ظاهر است وقسم اول از ابعاد وسطی را که قدر
تفاوت نصف عدد اقل باشد بعد ذی الخمسه گویند مثل دو وسه که تفاوت بینهما بواحد است که نصف عدد
اقل باشد وقسم ثانی را از ابعاد وسطی رکه قدر تفاوت ثلث عدد اقل باشد بعد ذی الاربعه خوانند
مثل سه وچهار که تفاوت بینهما ثلث عدد اقل است وقسم ثانی از نسبت توافق آنکه اگر تفاوت بین
النغمتین بجزوی است که عدّ نصف عدد اقل وما دون آن میکند آن را ابعاد صغار گویند از جهت بودن
مقدار تفاوت درین ابعاد کمتر از تفاوت بعد ذی الکل وابعاد وسطی وآن ابعاد صغار از زاید بالربع
است تا آنمرتبه که تفاوت محسوس شود یعنی قدر تفاوت فیما بین النغمتین ربع عدد اقل باشد یا خمس
او یا سدس او یا سبع او چنانکه مذکور شد یا جز آن واین اقسام که در همه بین العددین باشد
یا تداخل است که آن را تعبیر بعد ذی الکل وکثیر الاضعاف کرده شد یا تفاوت بجزوی که بالقوه
عدد زاید است یعنی زاید بالجزء که در حساب مسمّی بتوافق است تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد
وحلوق انسانی را ممکنست اصدار آن باشد ملایم باشند ومعتبر حلوق بالضم جمع حلق نای گلو ممکنست
قدرت اصدار بازگردانیدن قوله واین اقسام مبتدا خبرش ملایم باشند ومعتبر قوله تا آنجا متعلق بخبر است
حاصل آنکه آنچه از اقسام نسبت بین العددین مذکور شد از تداخل یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زاید
است تا آنجا معتبر واز قبیل ملایم است که تفاوت بین النغمتین سامع را محسوس تواند شد و
حلوق انسانی را که سعی باشد قدرت اصدار آن تفاوت باشد واگر تفاوت از جهت قلت
بمرتبه باشد که در حس سامع نیاید یا در صورت حس نغایت قلیل نماید یا بر حلوق انسانی ایجاد آن
تفاوت متعذر آید درین صورتها آن تفاوت در حیطه اعتبار این فن داخل نباشد چه بر تقدیر
فوات تفاوت از حس یا قلت تفاوت در حس لذتی معتد به ای مفید وقابل اعتبار که مطلوب است
از تالیف حاصل نشود چه درین صورت حدت وثقل در نغمات محسوس نخواهد بود وبر تقدیر تعذر

هر کاه که تفاوت بقلت محسوس شود اگرچه از آلات دیگر تفاوت محسوسه اخراج توان کرد ولیکن چون
احساس تفاوت از آلات موسیقی نه بر منوال امر طبیعی انسانی است بدین علت که اصوات حلقی اوست
طبیعت را زیاده رغبتی در آن نباشد و فضل لذتی از ان حاصل نشود قوله طبیعت را الخ جزای شرط مصدره
به چون و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع و طلب لذتی افضل است پس تفاوت مصدره بآلات
موسیقی مطمح نظر این فن نشود چه در وی فضل لذت نیست چنانچه شیخ ابو نصر فارابی گفته که اشرف
آلات موسیقی باعتبار اثر و کمال حلق انسانی بود چه ایجاد الحان اکمل آنکه مقرون بالفاظ انسانی
و متضمن معانی بود زیرا که غرض از لحن ایجا و آن است و آن جز بحلق میسر نه و بعد از ان آلات ذوات
النفخ مثل نی که با نغمات حلوق مشابهت دارد و بعد از ان دیگر آلات موسیقی مانند بربط و عود و ازینجا
معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات نسبة حلق انسانی است معتبر نیست و نهایت نسبت اصوات
حلوق بحسب استقرا در ابعاد کبار آن است که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون یک و چهار که آن را
بعد ذی الکل مرتین خوانند و از قبیل نسبت کثیر الاضعاف است و در ابعاد صغار آنکه زاید باشد
یکی از دیگری بجزوی از سی و شش جز یعنی یکی سی و شش باشد و دیگر سی و هفت و ما فوق این مراتب
مذکوره در ابعاد کبار و صغار معتبر نیست باعتبار اصوات حلوق انسانی و اما بیان کیفیت رجوع از
نغمه بنغمه دیگر که بیانش وعده رفت با آنکه ای با وصف آنکه نسبت ضعفی که آن را نسبت مثلی گویند یعنی
مثل بالفعل که آن را بعد ذی الکل خوانند اسل و اشرف نسب است و از غایت شرف اقرب بوحدت است
آنکه قوله آنکه خبر بیان کیفیت رجوع احد طرفی او قایم مقام آن دیگر میشود یعنی در مقام یکی از دو طرف
ابعاد ملایمه نغمه دیگر در آرند بر وجهی که همچنان ملایمت باقی است که سابق بر آن ملایمت بود یعنی اگر
نغمه ضعف باشد و نغمه دیگر نصف و خواهند که از ان رجوع کنند و بجای نغمه نصف نغمه ضعف
بکار دارند یا عکس یعنی بجای نغمه ضعف نصف استعمال نمایند رشته انتظام نغمات انفصام نیابد
و رابطه التیام انخرام نپذیرد انفصام شکسته شدن انخرام بریده شدن مثلا نغمه که هشت باشد
چون ضعف نغمه است که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و آن هشت را با نغمه که سه باشد تالیف

دهند از هشت و سه بعدی ملایم حادث شود با وجود آنکه میان ایشان ای در تالیف هشت و سه اتفاق
اولی نیست و ملایمت ایشان از آن وجه است که چهار که نصف هشت است با سه ملایمت دارد
از جهت آنکه فیما بین آن هردو نسبت بعد ذی الاربعه است و اگر از جانب سه همین اعتبار کنی یعنی سه را
تضعیف نمائی و گوئی سه نصف شش است و میان او و هشت ملایمت است از جهت بعد ذی الاربعه
همین مقصود یعنی ملایمت حاصل شود و بهر تقدیر خواه نصف هشت را با سه نسبت کنند یا ضعف سه را
با هشت نسبت دهند راجع بعد ذی الاربعه شود چنانکه گفته شد و اگر پنج را با سه استعمال کنند یعنی
نغمه را که پنج است با نغمه سه تالیف دهند نسبت فیما بین هردو ملایم آید و راجع با بعاد صغار شود بنا بر
آنکه میان پنج و شش که ضعف سه است نسبتی ملایم است از ابعاد صغار که قدر تفاوت مفنی ما دون نصف
اقل است و سه قایم مقام شش است یا گوئیم میان دو و نیم که نصف پنج است و سه نسبت ابعاد صغار
است همان نسبت که در پنج و شش گفته شد و پنج قایم مقام دو و نیم است و این صور تها را که از رجوع
نغمه بنغمه دیگر حاصل شوند تمام متفق باتفاق ثانی گویند از جهت آنکه تا رجوع بنغمه دیگر نکنند ملایمت
و اتفاق پیدا نشود و از اینجا که کیفیت رجوع از نغمه بدیگری به بیان آمد بر فطن صاحب بصیرت
روشن شود که بعد ذو الخمس را بعد کثیر الاضعاف فی بعد ذو الاربع راجع می توان داشت و بعد
ذو الاربع را بعد ذی الخمس راجع توان داشت چه اگر در صورت اولی یعنی دو و سه که میان آنها
نسبت بعد ذی الخمس بود دو را قایم مقام چهار دانند سه و چهار جمع شوند راجع بعد ذی الاربعه
شود و در همین صورت اگر سه را قایم مقام شش گیرند دو را علی حاله بدارند دو و شش جمع
شوند راجع بعد کثیر الاضعاف شود و در صورت ثانیه یعنی سه و چهار که بعد ذو الاربعه است
اگر سه را قایم مقام شش گیرند چهار و شش بود راجع بعد ذی الخمس شود چنانکه گفته شد چون
مؤلف محقق از بیان نسب بین الابعاد و رجوع یکی بدیگری فارغ گشت به بیان وجه شرف بعد ذی الکل
می پردازد و از شرف و اصالت بعد ذی الکل که عبارت از تفاضل مثل بالفعل است مانند دو و چهار
و سه و شش آنکه بعد ذی الکل منقسم بعدین اوسطین میشود هم بواسطه نسبت عددی و هم بواسطه

نسبت تالیفی و مراد بواسطهٔ عددی کمی است که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه نسبت او در قرب و
بعد بطرفین علی السواء باشد چون اربعه که متوسط است میان شش و دو که تفاوت وسط با هر یک از
طرفین بدو است و مراد بواسطهٔ تالیفی عددی است که نسبت فضل او بر عددی اقل ازو بفضل عددی
اکثر ازو بر وقوله ازو متعلق اکثر است و بر و متعلق فضل یعنی سه عدد فرض کنیم یک وسط و دو طرفین
و برآریم مقدار فضلی که عدد وسط را بر عدد اقل است و مقدار فضلی که عدد اکثر را بر وسط است پس نسبت
مابین هر دو فضل همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر چون چهار که واسطهٔ تالیفی است میان سه
و شش چه فضل چهار بر سه یکی است و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما ای بین الفضلین که یک و
دواند همچو نسبت میان سه است و شش که طرفین اند و نسبت بینهما بالنصف است و تفصیل این عنقریب
ای نسبت تالیفی وغیره خواهد آمد چون مفهوم واسطهٔ عددی و واسطهٔ تالیفی به بیان آمد پس انقسام بعد
ذی الکل بعدین اوسطین بهر دو طریق اینست اما بیان اول ای انقسام بعد ذی الکل بعدین اوسطین
بواسطهٔ عددی آنکه نسبت چهار بدو بعد ذی الکل است یعنی قدر تفاوت میان هر دو مثل عدد اقل است
و چون سه که واسطهٔ عددی است درمیان ایشان ای دو و چهار درآورند دو نسبت حاصل شود
یکی نسبت میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس است چنانکه گذشت و دیگری نسبت میان سه و چهار
و آن بعد ذی الاربعه است و بیان ثانی ای انقسام بعد ذی الکل بواسطهٔ تالیفی آنکه نسبت شش به
سه بعد ذی الکل است و چون چهار که واسطهٔ تالیف است چنانکه در همین مثال بالا مذکور شد میان
ایشان ای سه و شش متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار بسه و آن بعد ذی
الاربعه است و یکی نسبت چهار بشش و آن بعد ذی الخمس است و ازین تفصیل که در وجه شرف
بعد ذی الکل ذکر یافت وجه تسمیه نسبت ضعفی ببعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تالیفی به نسبت تالیفی
هر دو معلوم شد اما اول از جهت آن است که نسبت ضعفی شامل است همه ابعاد را همه ابعاد با و منتهی
میشوند پس مسمی شد ببعد ذی الکل یعنی بعدیکه صاحب جامع کل ابعاد است و اما دوم بنا بر آنکه آن
نسبت مؤلف است از دو نسبت یکی نسبت بین الفضلین و دیگر نسبت بین الطرفین لهذا مسمی شد

به نسبت تالیفی چون این تمهیدای نسب معتبره علم موسیقی گذارش یافت معین شد که همه ابعاد ملایمه
علم تالیف راجع به نسبت مساوات میشوند که ظل وحدت است چنانچه سابقا معلوم شد چه در بعد ذی
الکل که مرجع همه ابعاد ملایمه است قدر تفاضل مثل بالفعل است مر نغمه اقل را و در دیگر صور بعد از فرا زوبر
آوردن مثل بالفعل در باقی مماثلت بالقوه است یا از جانب قدر تفاضل چنانکه در نسبت زاید بالجزو است
یا از جانب حد المتفاوتین چنانکه در نسبت کثیر الاضعاف است بالذات یا بالواسطه این قید هر دو شق
تردید است یعنی مماثلت بالقوه اعم از انکه از جانب قدر تفاضل باشد یا از جانب حد المتفاوتین بالذات
بود چنانچه در نسبت زاید بالجزو در نسبت کثیر الاضعاف است یا بواسطه بود چنانچه در دیگر نسب که راجع
بعد ذی الکل اند چنانچه بتفصیل پیوست پس ثابت شد که مرجع ملایمت مماثلت است که ظل وحدت است
و آن مدار عدالت است و قدمای حکما را در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه
بتوسط آن وجوه اعتنای عظیم بوده است استنباط برآوردن اعتنا اهتمام کردن و از جمله نسب مشهوره نسبت
عددی است و نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقا در مصطلحات موسیقی مذکور شد و نسبت
هندسی آن است که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد پس خواهد بود نسبت اول بثالث
همان نسبت اول بثانی مثناة بالتکریر و معنی مثناة بالتکریر بالا ذکر یافت چون دو و چهار و هشت که دو
نصف چهار است و آن نصف هشت پس نسبت اول بثالث نصف النصف خواهد بود و این را نسبت متصله خوانند
یا نسبت اول بدوم همچون نسبت ثالث برابعی باشد چنانکه گوئی نسبت دو بچهار مانند نسبت سه است
بشش و این را نسبت منفصله خوانند از جهت انفصال اولین از آخرین و نسبت تالیفی آن است که سه مقدار
باشند و نامیده شود اول باصغر و ثانی باوسط و ثالث باکبر پس نسبت قدر تفاوت میان اوسط
و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت اصغر باکبر باشد قوله بقدر متعلق نسبت است
مثلا فرض کردیم سه را اصغر و شش را اکبر و متوسط در آن هر دو چهار است پس فضل چهار بر سه یک است
و فضل شش بر چهار دو و نسبت میان هر دو فضل همچون نسبت میان اصغر و اکبر است یعنی اصغر نصف
اکبر است و اکبر ضعف اصغر چنانکه فضل اول نصف فضل ثانی است و فضل ثانی ضعف فضل اول همچنانکه گذشت

در بعد ذی الکل که در وی بعد ذی الاربع و ذی الخمس هر دو صورت دارند آورده شد نسبت تالیفی است زیرا که در نغمات ابعاد ملایمه نسبت تالیفی معتبر است ۱۲ منه عفا عنه

در مصطلحات موسیقی و طریق استخراج هر دوای نسبت هندسی و تالیفی در کتب ریاضی مذکور است
وآن علمی است در خواص الاعداد که حکیم فیثاغورس وضع آن نموده وآنرا حساب نظری هم میگویند
ودر علم هندسه مبرهن میشود که بسی دقایق علوم واسرار حکمت مبتنی بر احکام نسب است وآنچه از فیثاغورس
حکیم منقول است که او اصول موسیقی را ای کلیات وقوانین آنرا از اصوات افلاک استنباط نموده وگفته
که هیچ نغمه خوش آینده تر از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن فیثاغورس را
بظاهر خود حمل کرده اند یعنی گفته اند که فی الحقیقة از حرکات افلاک آواز مسموع میشود وچونکه این قول
منافی قاعده حکما است که گفته اند که سبب آواز تموج هوا است بسبب کوفتن چیزی یا بر کندن آن
وچون هوا ودیگر عناصر در تحت السما است در حرکات افلاک که خالی از هوا اند وجود آواز غیر ممکن
لهذا بعضی افاضل مذکور در جواب آن گفته اند که سبب آواز منحصر در تموج هوا بسبب قرع یا قلع عنیف نیست
بلکه بی وجود هوا وجود آواز ممکن است چنانچه در ما نحن فیه است قرع کوفتن قلع کندیدن عنیف درشت
پس مولف محقق تطبیق قول فیثاغورس بقاعده کلیه حکما برین نمط داده اما شاید که قول فیثاغورس
بظاهر محمول نباشد چه در آن منافات با اصل فلسفی است بلکه بطریق رمز اشارتی باشد به نسبت
شریفه که میان حرکات فلکی بحسب سرعت وبطو وتقادیر ازمنه که تابع آن سرعت وبطو است واقع است
یعنی در افلاک نغمات واصوات نیست مگر آنچه بعضی افلاک سریع السیر اند وبعضی بطئی ونسبتی که از آن
میان پیدا میشود اگر آنرا در اصوات لحاظ کنند البته نغمات حسنه خواهند بود چه هر آئینه در سرعت وبطو
حرکات فلکی نسبتی بغایت شریف خواهد بود که بحسب اصول فلسفیه حرکات افلاک مدار انتظام عالم
کون وفساد باشد عالم کون وفساد دنیا است باعتبار اجتماع وجود وعدم در آن وچون آن نسبت
شریف تر باشد پس نه عجب که اگر آن نسبت را با قریب بآن نقل باصوات ونغمات کنند ودر آن مرعی دارند هر آئینه
آن نسبت در غایت ملایمت باشد وهمانا مستفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس به بدن بنا بر نسبت
شریفه اعتدالی است که میان اجزای عناصر حاصل شده یعنی بسبب اعتدال ترکیب در عناصر صلاحیت قبول
نفس پیدا شده ولهذا زوال آن نسبت اعتدال سبب قطع تعلق نفس میشود پس بحقیقت نفس عاشق همان

نسبت اعتدال است وهم ازین سبب است که نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس
واهتزاز او گردد انجذاب کشیده شدن وتیز رفتن اهتزاز جنبیدن از خوشی چون حسن که عبارتست از
مناسبتی خاص که میان اعضا باشد وبلاغت وفصاحت که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اجزای
کلام ومیان کلام ومقتضای مقام مرعی باشد رعایت مقتضای مقام تعریف بلاغت است وباقی تعریف
فصاحت وتاثیر نغمات هم از جهت تناسب است که آن را علم تالیف خوانند چنانچه بتفصیل پیوست وحقیقت
آنکه یک معنی است که اگر در اجزای ممتزجه عنصری ظاهر شود نام او اعتدال مزاج باشد واگر در نغمات پیدا شود
مسمی گردد به ابعاد شریفه لذیذه واگر در حرکات ظاهر شود غنج گویند غنج بالضم وسکون ثانی وبضمتین
کرشمه وناز واگر در کلام واقع شود فصاحت وبلاغت نامند واگر در اعضا پیدا شود حسن خوانند واگر در
ملکات نفسانی ظاهر شود عدالت باشد ونفس در هر موطن عاشق وطالب آن معنی وحدانی است بهر صورت
که نماید وبهر لباس که براید **شعر** وانی احب الحسن حیث وجدته ** وللحسن فی
وجه الملاح مواقع ** ملاح بالکسر جمع ملیح ترجمه بدرستیکه دوست میدارم حسن را هر جا که یابم
اورا واز برای حسن ونیکوی در روی ملیحان جای ها است **سه** به جبه یا بقبا هر جا هست بیرون آی **
که من حریف تو آنم بهر لباس شناخت ** **تبصره متمم هذه اللمعه** از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد
که مدار عدالت بر حفظ مناسبت است بین الشیئین که راجع بوحدت میشود چنانکه گفته شد پس چون اعتبار
عدالت در اموریکه ملاک انتظام معاش است نمایند سه نحو از اعتبار ظاهر شود ملاک بالکسر آنچه چیزی
باو قایم باشد چه امور مذکوره که ملاک انتظام معاش اند سه نوع است یکی آنکه تعلق بقسمت اموال وکرامات
دارد چون تقسیم ترکات وغنایم ومناکحات وجز آن دوم آنچه تعلق بمعاملات ومعاوضات است چون
بیع وشرا وغیره سیوم آنچه تعلق بتادیبات وسیاسات دارد چون حدود وتعزیرات وتناسب در سه
صورت بکار دارند اما اعتبار عدالت در قسم اول که تعلق بقسمت اموال وکرامات دارد چنان است که
گویند چون نسبت این شخص یعنی زید مثلا باین مال که حصه از میراث پدر شن باشد یا باین کرامت یعنی رتبه
که او راهست مانند نسبت کسی است که در مرتبه مثل رتبه او بوده باشد مثل رتبه شخص اول مثلا عمرو که برادر زید است مثلا

نسبت این کس با کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال که شخص اول را بوده باشد پس درینصورت این
کرامت و مال که برای زید فرض کرده بودیم حق اوای حق زید باشد واگر زیادتی یا نقصانی در سهم زید
یا کرامت او باشد تلافی و تدارک باید نمود تا قانون عدالت مرعی باشد حاصل آنکه نسبت زید مثلاً باین سهم
از میراث پدرش یا باین تعظیم و تکریم و حسن خلق که با او مرعی داشته شود مانند نسبت عمرو است با حصه
که از میراث پدر یافته یا تعظیمی که موافق رتبت او بوده درینصورت استحقاق زید بآن سهم یا بآن کرامت
ثابت است واگر در آن زیادتی و نقصانی رفته باشد بقانون عدالت تکمیل نموده آید باید دانست که درین
قسم لازم نیست که استحقاق شخصین در مقدار مال یا کرامت مساوی باشد بلکه می تواند که مقدار مال و مقدار
کرامت هر واحد مخالف دیگر باشد اما استحقاق هر کس بمال خود یا بکرامت خود مساوی باشد چنانکه
مفاد نسبت منفصله است مثالش آنکه گوئی استحقاق پسر بسهمی از متروکه پدر مانند استحقاق دختر است
بسهم واحد اگرچه مقدار مال پسر ضعف مقدار مال دختر است یا استحقاق قاضی تعظیم و کرامت مخصوصه او مانند
استحقاق محتسب است تعظیم و کرامت او با آنکه هر دو مقدار تعظیم و کرامت مساوات ندارند واین نسبت که مذکور
شد شبیه است بمنفصله هندسی باید دانست که این نسبت را شبیه بمنفصله هندسی گفتن و عین آن نسبت قرار
ندادن ازان سبب است که بکلی نسبت هندسیه مخصوص بمقادیر اند و چونکه قسمت اموال و کرامات درین
هر دو قسم اخیرین از قبیل مقادیر نیست لهذا شبیه به نسبت هندسی گفت و اما رعایت عدالت در قسم
دوم که متعلق بمعاملات و معاوضات است گاه نسبت منفصله مانند قسم اول استعمال کنند و گاه
بنسبت متصله هندسی که در آن سه چیز ملحوظ باشند فقط مثال اول چنانکه گوئی نسبت این بزاز باین
جامه که در تحصیل آن رنجی که برده چون نسبت این نجار است باین کرسی که در صنعت آن محنت کشیده
پس در معاوضه آن جامه بکرسی مذکور حیفی نیست حیف بالفتح جور و ستم و مثال ثانی که نسبت متصله
هندسی باشد همچنانکه گوئی نسبت این جامه باین قدر زر چون نسبت این زر مذکور است باین کرسی
پس در معاوضه جامه بکرسی حیفی نیست این مثال نسبت متصله برین وجه که مسطور گشته در اخلاق
ناصری مذکور است و ظاهر آنکه این مثال مختل است زیراکه اگر نسبت هر یک با دیگری مساوی باشد

می تواند واگر نسبت جامه بزر به تنصیف باشد هر آینه نسبت زر بکرسی بالنصف خواهد بود درینصورت در معاوضه جامه بزر مذکور نفع بزاز است و در معاوضه کرسی بزر نقصان بنجار پس چگونه در معاوضه جامه بکرسی حیفی نباشد و نقصان به بنجار عاید نگردد بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد یعنی جامه وکرسی هر دو منسوب شوند در زر و هر دو نسبت منسوب الیه واقع شود درانیصورت در معاوضه جامه بکرسی حیف نباشد اگرچه نسبت هر دو باز ر بالمناصفه باشد ولیکن این نسبت منفصله نیست

کما علم من تعریف المتصلة یعنی چنانکه معلوم شد از تعریف نسبت متصله بودن حد اوسط منسوب الیه در نسبت اول ومنسوب در نسبت ثانی واما اعتبار عدالت در قسم سوم که تعلق بتادیبات و سیاسات دارد نسبت شبیه بنسبت منفصله هندسی واقع شود و وجه شبیه گفتن آن بالا مذکور شد چنانکه گوئی نسبت این شخص که انداز زوال است مثلا با رتبه خویش همچون نسبت شخص دیگر است با رتبت خود که از اشراف است پس اگر کسی از وای از شخص ثانی حیفی و ضرری بشخص اول رسد چنانکه شخص ثانی شخص اول را زد یا دشنام داد عادل را ضرور است که همین نسبت مکافات او باید داد چنانکه قاضی آن شخص ثانی را بدار القضا طلبد و فقط یا موافق رتبهٔ او مکافات کند تا عدالت مرعی باشد نه آنکه موافق رتبه شخص اول شخص ثانی را سزا دهد و بالجمله حفظ اعتدال در صورت حصول آن و رد بآن اعتدال در صورت زوال آن بی معرفت وسط که معادل طرفین باشد حاصل نشود وچون ادراک مرتبهٔ وسط چنانچه سابقا ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت واشکال است پس رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد چه منبع وحدت حق است تعالی و تقدس حالا در دیگر امور موقوف علیه عدالت میگوید وچون انسان مدنی الطبع است تعیش و زندگی او جز بمعاونت ومشارکت صورت نه بندد و در مشارکت معاوضت ضروری است مثل آنکه خباز ای نان پز از برای برزگر که زراعت کننده باشد نان پزد و برزگر از برای او کشت نماید وخیاط از برای نساج یعنی پارچه باف جامه دوزد و نساج از برای او نسج کند وعلی هذا القیاس و نسبت امور مختلفة الماهیة که مذکور شد بهمدیگر بی توسط امری وحدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود و پس بنا برین حاجت بتوسط دینار حاصل شود وآن را عادل متوسط خوانند بسبب توسط او در امور مختلفة الماهیة لیکن

صامت است ای قدرت گویائی نمیدارد تا جمیع افراد انسانی را از افراط و تفریط باز دارد و احتیاج
بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادل است پس حضرت حق تعالی و تقدس پادشاه را برگزید و
تائید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود و زیاده از حق خود طلبد و پای از جاده استقامت
بیرون نهد بشمشیر قاطع او را سر براه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت نبد و یکی شریعت مقدسه
الهی تا معرفت وسط هر شئی حاصل آید دوم پادشاه عادل تا مردم را از افراط و تفریط باز دارد سیوم
دینار تا در امور مختلفه تعادل نماید چنانچه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت است و ناموس دوم سلطانی
است که تابع شریعت است چه الدین والملك توامان توام بفتح همزه وزن فعلل یعنی
دینداری و پادشاهی هر دو همزاد اند و ناموس سیوم دینار است و ناموس در لغت ایشان تدبیر و
سیاست است پس شریعت که ناموس اکبر است متبوع کل است و پادشاه را که ناموس دوم است اقتدا
باو می باید کرد و ناموس سیوم را که دینار است در فرمان ناموس دوم که پادشاست می باید بود و در
نص کلام حقایق اعلام اشارتی باین معنی است ای باحتیاج عدالت بنوامیس ثلثه مذکوره آنجا که میفرماید
وانزلنا معهم الكتاب والميزان ليقوم الناس بالقسط وانزلنا الحديد فيه بأس
شديد ومنافع للناس یعنی فرو فرستادیم با ایشان ای پیغمبران کتابهای که متضمن مصالح دینی
و دنیاوی بود و نزول کردانیدیم با ایشان ترازو تا قایم شوند مردمان بعدل یعنی تسویه حقوق کنند بدان
میان یکدیگر بوقت معاملات و فرستادیم آهن را که در آن کارزار سخت است ومنفعتها مر مردمان را
باید دانست که انزال میزان در زمان نوح علیه السلام بوده وگفته اند مراد از انزال اسباب و ستام و سباختن
آن ما وردی رح فرموده که چون آدم علیه السلام از بهشت بدنیا آمده سه وصله از آهن با وی همراه بود انبور
تیک و سندان و مراد از کارزار آهن آنکه آلتهاکه در کارزار بکار آید از و سازند خواه برای دفع دشمن چون
سنان نیزه و شمشیر و پیکان و خنجر و امثال آن و خواه برای حفظ نفس چون زره و خود و جوشن و جز آن
و منافع آهن آن است که قوام تمامی صناعات و حرف با آهن باز بسته است و هیچ حرفه نیست که آهن در
وی دخل ندارد و نفع کلی خود آن است که کفار از ترس شمشیر مسلمانان هراسان اند و اهل اسلام در اکثر بلاد

از ایشان ایمن پس حق سبحانه تعالی آهن فرستاد تا اعدای دین منزجر گردند و ترازو فرستاد تا معاملات
وزن بر نهج راستی فیصل یابد و کتاب منزل گردانید تا حق از باطل متمیز شود همچنان است در تفسیر مواهب
علیه چه کتاب در آیهٔ کریمه مذکوره اشارت است بشریعت و میزان اشارت است بآنچه معیار مقادیر باشد
و آلهٔ معرفت نسب امور متفاوت بهمدیگر شود و دینار در آن داخل است ای در میزان زیراکه چنانکه تعادل
اشیا در مقادیر از میزان معلوم شود تعادل آنها در قیمت از دراهم و دنانیر بدریافت در آید و حدید
اشارتست بشمشیر که در قبضهٔ اقتدار پادشاه کینه گذار سیاست کردار باشد و بر منوال این سخنان
که در نوامیس ثلثه مذکور شد جائر سه باشند جائر بمعنی میل کننده از راستی اول جائر اعظم که ناموس
الهی را طاعت ننماید او را کافر و فاسق خوانند دوم جائر اوسط که پادشاه زمان را طاعت و متابعت
نکند او را باغی و طاغی گویند سیوم جائر اصغر که بر راه عدالت که مقتضای دینار است نرود و زیاده از حق
خود طلبد او را خاین و سارق گویند و فساد آن دو جائر یعنی کافر و باغی اعظم است از جائر سیوم چه هر کسیکه
از دائرهٔ انقیاد اوامر و نواهی شریعت الهی بیرون آید که صفت جائر اعظم است هر آینه اطاعت هیچ
کدام از آن دو ناموس دیگر که پادشاه عادل و دینار باشد از وچشم نتوان داشت و همه فسادها
از و متولد تواند شد و آنکه از حیطهٔ فرمان پادشاه زمان برون رود که جائر دوم عبارت از همان است
بمقتضای نص واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم یعنی فرمان برید خدای را
در فرایض او و فرمانبرداری کنید رسول را در سنتها و اطاعت کنید خداوندان امر را از شما که امرا اهل اسلام
اند از ربقهٔ اطاعت پادشاه حقیقی تعالی و تقدس برون رفته باشد پس همه مفاسد از و متوقع
باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب باشد **حکایت** ایراد این حکایت بدان جهت
است تا بدانند که اطاعت پادشاه اسلام در کدام امور باید و بچه وجه شاید نافلان آثار ملوک
نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان ملک شاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک
نامدار بود و در آن روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او و توسن گردون بلجام اطاعت اختیار
او را سر نهاده و ابلق ایام تازیانهٔ اوامر و نواهی او را تن در داده توسن گردون عبارت از فلک باشد

و اتفاق ایام از ایام روز بست و نهم ماه رمضان قصبهٔ نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخت و خاطر را از اندیشهٔ تردد و اسفار پرداخت پرداختن بمعنی تهی کردن شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شده خیمه بیضا را برسر چشمه عین حامیه زد عین حامیه چشمه است در بحر مغرب که آفتاب وقت غروب چنان می نماید که در آن چشمه فرو می رود و از کثرت غوغای روز براستراحت میل بخلوتخانه شیب زمین تحت الارض کرد شیب مخفف نشیب یعقوب وار حدقهٔ دیدهٔ روزه داران در انتظار عید چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاه ظلمانی که عبارت از مطلع هلال باشد می طلبیدند و هوای عید در حجرهٔ سینه بنایرهٔ اشتیاق می سوختند و نعل خیال هلال را در آتش جوع می نهادند نعل در آتش نهادن کنایه از اضطراب باشد و از غایت شغف روئیت هلال هر کس از طرف بام برآمده بود باستهلال شغف بالتحریک والعین المهملة شیفتگی و دوستی دل استهلال طلب رویت هلال کردن قوله باستهلال متعلق برآمده بود و از غلبهٔ خیال هر پارهٔ از ابر در نسیم هر یک بصورت هلال برآمد ؎ بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی ؛ هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی ؛ القصه مقربان بنا بر حرص عید بی رعایت مقدمات شرعیه و شرایط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده شد و سلطان را بر آن داشتند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عید است و بر یمعنی منادی زدند منادی طبلی که وقت ندا نوازند تا مردم متوجه نداشوند و در آن عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی مطلبی است و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی است رحمهم الله مشرف بود قوله مشرف بود خبر مسند فتوی است چون از یمعنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابوالمعالی میگوید که فردا رمضان است و هر کس که بفتوای من عمل می کند باید که فردا روزه گیرد چون حواشی پادشاه از یمعنی خبر شد این صورت را با قبح وجهی عرض کردند قبح زشت تر و نمود ندای ظاهر کردند که ابوالمعالی با پادشاه در مقام مخالفت است و چون عامهٔ این مملکت او را معتقد اند هر آئینه بفتوای او کار خواهند کرد و بحکم پادشاه و این معنی لایق دولت سلطان و جلالت شان ایشان نیست پادشاه از یمعنی عظیم

متغیر شد فاما چون نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود رعایت و حرمت اہل علم را بر ذمت ہمت خود فرض
سید انست و از علوشان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت مقدرت مصدر
میمی بمعنی طاقت و قدرت با جمعی از خواص گفت برو ید امام را بلطف و ادب پیش من آورید ہر خیدہ خواص
بادشاہ گفتند چون او بافرمان شمایی حرمتی کردہ چرا او را باحرمت باید خواند فرمود کہ تا سخن او نشنویم
بجرد خبری تنک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین را بخواندند برخاست وبہمان تخفیفہ ورخت
کہ در خانہ پوشیدہ بود کفش در پای کرد و بارگاہ سلطان آمد تخفیفہ لباس سبک چون حجاب این صورت
مشاہدہ کردند حجاب بالضم و تشدید ثانی جمع حاجب بمعنی پردہ بان بعرض رسانیدند کہ امام بدان
مخالفت قناعت نکردہ اکنون برخت خانہ بحضرت شما می آید در رعایت حرمت مجلس شما نمی نماید سلطان
را تغیر زیادہ شد و با وجود آن رعایت حرمت فرمود و امیر الحجاب را فرستاد کہ چرا بدین طریق آمدہ
چون معلوم است کہ باین شیوہ پیش سلاطین رفتن ترک ادب است شیوہ بالفتح طرز و روش قولہ چون
معلوم است شرط و جزا آن مقدم است یعنی چرا بدین طریق آمدہ امام آواز بلند کرد و گفت ای پادشاہ
سلطان را باید کہ جواب سخن خود بشنود و چہ دیگری تقریر آن باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید
گفت ای پادشاہ من بہمین جامہ نماز گذارم و روا باشد یعنی ساتر بدن است و از نجاست منزہ
و جامہ کہ در خدمت خدا تعالی توان پوشید در خدمت سلطان ہم شاید لیکن چون عادت بدین رفتہ
کہ بدین جامہ پیش پادشاہ نروند خواستم کہ رعایت ادب نمایم و رخت لایق و موزہ بپوشم فاما در آن
ساعت کہ فرمان رسید بہمین جامہ نشستہ بودم ترسیدم کہ تا تغیر جامہ کنم درنگی واقع شود و بواسطہ
آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریدہ باغیان و مخالفان پادشاہ اسلام نویسند جریدہ کردہ و
اگر یک میز نشستہ بودمی ہمچنان بیامدی تا از فضیلت مسارعت در اطاعت امر سلطان محروم
نکشتی میزر بکسر اول زیر جامہ و شلوار مسارعت جلدی کردن سلطان فرمود کہ چون اطاعت پادشاہ
باین مرتبہ واجب میدانی چرا برخلاف امر منادی سکنی امام گفت ہرچہ تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست کہ اطاعت سلطان
کنیم اما ہرچہ تعلق بفتوی دارد بر سلطان واجبست کہ از ما بپرسد چہ بحکم شریعت عز او ملت زہرا ہمچنانکہ فرمان پادشاہ راست فتوی علما راست

روزه داشتن وعید کردن تعلق لغوی دارد نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشم او
بزلال رضا منطفی شد منطفی اسم فاعل از انطفا بمعنی مردن چراغ و آتش و امام را بانواع اصطناع
و اصناف الطاف مخصوص گشته باز بمنزل فرستاد اصطناع نیکوئی کردن و برگزیدن حکایت تمام شد
حالا مؤلف محقق در وصف پادشاه زمان خود میفرماید الحمد لله تعالی که درین روزگار همایون آثار که هنگام صبح
ظهور نور مظهر موعود است بمیامن دولت صاحب قرانی و مآثر معدلت حضرت سلطان خلد الله تعالی
ملکها و سلطانها عالم از پرتو انوار عدالت کسری و شریعت پروری ایشان منور و جیب افلاک از نفحات
عاطفت و مرحمت ایشان معطر است در نور مظهر قطب اضافت است ای مظهر نور مراد از صاحب قران
سلطان حسن بیگ و از حضرت سلطان شاهزاده خلیل مآثر بمد الف بروزن مفاعل بمعنی علامات
و نشانها و مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت زهراست
حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایهٔ تربیت سلطان خورشید در مدارج کمال برمی آید یعنی تا زمانیکه هلال
از ضوء خورشید کمال حاصل میکند و بدرجه بدرجه بدر میرسد هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان
آصف نشان را در ظلال انوار آثار حضرت صاحب قران سکندر زمان مستخدم اکاسره دوران بغایت
کمال ابرسانید و بعین الکمال زوال مصون داراد کوکب سعادت و اقبال آن دو نیر فلک ابهت و جلالت
از وصمت هبوط و وبال مامون داراد و مراد از حضرت سلطان و صاحب قران بالا مذکور شد
مستخدم یکسر دال خدمت خواهنده از کسی اکاسره جمع کسری یعنی پادشاهان عجم عین الکمال چشم
زخم مرد نیر بتشدید یا ستاره روشن ابهت بالضم و تشدید با بزرگی وصمت بالضم عیب هبوط فرود آمدن
بحق الحق وکلماته والعارفین ببینات آیات ذاته وصفاته یعنی بحق حضرت
باری تعالی شانه و کلمات او و بحق دانندگان دلایل علامات ذات و صفات او تعالی شانه **تنویر**
ارسطاطالیس گفته که عدالت نه جزوی است از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست که تمامی فضایل در ضمن
اوست و جور که مقابل اوست نه جزویست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و همگی رذایل در تحت اوست
و عدالت اولا متعلق بذات شخص است و قوای او یعنی می باید که اولا نفس خود را از رذایل پاک کند

وبفضایل گراید تا مهذب الاخلاق شود چنانچه در آخر لمعهٔ چهارم ایمائی بآن رفت و ثانیا متعلق شود عدالت
بشرکای او از اہل منزل تا فضیلت تدبیر منزل او را حاصل باشد و مدینه‌ای ثالثا متعلق شود عدالت
بشرکای از اہل مدینه که رعایا باشند که از ان سیاست مدن حاصل گردد و لهذا حضرت سید المرسلین و
خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته یعنی ہریک از افراد انسانی چو مالک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خود است
و راعی آن جوارح و قوی است و ہر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود که جوارح و قوی اند سوال
خواہند کرد جوارح جمع جارحه بمعنی اعضائی مردم که بدان کار کنند و چون جناب سرور عالم صلی الله
علیه وسلم در حدیث دیگر فرموده ترجمه اش اینست که مقسطان بالضم یعنی عادلان در روز جزا بر منبرهای
نور اندازیمین بیچون حضرت رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسان اند فرمود آنانکه عدل کنند در حق
خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشان است از خدم و حشم و رعایا و برایا پس از این حدیث
ہم ثابت شد که عدالت تهذیب اخلاق و تدبیر منزل را ہم شامل است و مختص بسیاست مدن نه و حکما
در ہمین باب بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق اولی که
دور تر را روشن ندارد یعنی حاصلش اگر ہر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد و از رعایت عدالت میان
قوای نفسانی و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از و عدالت میان اہل منزل و مدینه متصور نشود
و ہر گاہ که اولا رعایت عدالت در بدن و قوای خود نماید و از افراط و تفریط در افعال ذاتی خود مجتنب شود
بعد از ان با بنی نوع از اہل منزل و مدینه ہمین طریق مسلوک دارد خلیفهٔ خدای تعالی باشد و اولوالامر را که
خلیفة الله گویند در وی اینهم ضرور است که تهذیب اخلاق خود کند که قوی و جوارح او ہم بمنزلهٔ رعایا اند
و حکما گفته اند که چون زمام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری که مهذب الاخلاق است باشد زمانه
نورانی بود و ہمیامن روزگار ہمایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود حرث بالفتح زراعت چنانچه
مروی است که در خزانه کسری بالف مقصوره لقب نوشیروان عادل است کیسه یافتند و در آن
دانه‌های گندم بود بنهایت بزرگ قریب بدانهٔ خرما بر آن کیسه نوشته بود که در زمانه

پادشاهان را عدالت بر کمال بوده برکت در بمیر تبه بود حالا مؤلف محقق وصف زمان خود می نماید و لمحق
درین زمان واضح البرهان از یمن رافت و عاطفت حضرت خاقان صاحب مان در اندک مدتی انواع جمعیت
و رفاهیت بکافه بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده کافه بتشدید فا و قاطبه هر دو بمعنی تمام و جمیع وصف زمان
بواضح البرهان از جهت آنکه خود ممدوح که باعث جمعیت و رفاهیت عباد است در آن زمان موجود بود پس
گویا دعوی خود را برهان موجود است و عرصهٔ ممالک که از دست برد و غلبهٔ ظالمان پایمال مهالک شده
بود روی با بادانی نهاد ۵ یارب پناه خلق جهانش تو کردهٔ ٭ اندر پناه خویش بدار این پناه را ٭
ای پناه خلق را یا پادشاه ممدوح باشد **لمعهٔ ششم** در اقسام عدالت مشتمل بر تنویر ارسطاطالیس
تقسیم آن بر سه قسم نمودیکی انچه ای آن عدالت که اقدام بآن عدالت جهت ادای حقوق عبودیت حق تعالی
باشد که جودش خلعت وجود بی سابقهٔ استحقاق در جسد هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را از خزانهٔ
لطف الهی نعم نامتناهی نواخته نعم بکسر اول و فتح ثانی جمع نعمت و عدالت درین قسم مقتضی آن است که
بنده در آنچه میان او و حق باشد ای در اموریکه میان عبد و معبود تعالی باشد از عبودیت و شکر نعمت
طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد قسم دوم از عدالت
انچه متعلق است بمشارکت با بنی نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ترحم صغار و ادای
امانات و انصاف در معاملات قسم سیوم از عدالت انچه قیام بآن عدالت از برای ادای حقوق اسلاف
باشد مثل قضای دیون اسلاف و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت متمم
مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق داند مطلع بالضم و تشدید طا آگاهی وارنده ای آنکه
مطلع است بر احکام شریعت سید المرسلین که متمم مکارم اخلاق اند علیه الصلوة والسلام سیداند که آن
حضرت بحکم اوتیت جوامع الکلم یعنی داده شدم من از جانب پروردگار خود کلماتی را که جامع
اکثر اسرار و حکم اند و در جوامع الکلم اضافت صفت است بسوی موصوف در مواضع متعدده بشریف تر
عبارتی و لطیف تر اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة
علی خلق الله تعالی یعنی عدالت عظمت و بزرگ داشتن است مر حکم الهی را و مهربانی کردن خلق الله

کہ مشتمل بر تمام اقسام عدالت است چہ رعایت عدالت یا در امور متعلقہ بابین عبد و حق است چون ایمان
و فروعات آن از عبادات و فقرۂ اولی ای التعظیم لامر اللہ اشارت است بآن یا رعایت عدالت و امور
متعلقہ بابین او و بنی نوع اوست مانند معاملات و مناکحات وغیرہ و فقرۂ ثانیہ ای الشفقۃ علی خلق اللہ
تعالی عبارتست ازان چہ در معاملات تفضل و احتیاط بکار داشتن و رعایت مردم نمودن ہمان شفقت
است و در حدیث دیگر فرمود الدین النصیحۃ قیل لمن قال للہ تعالی ولرسولہ ولعامۃ
المومنین یعنی فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم دین خیر خواہی است صحابہ عرض کردند خیر خواہی
برای کیست فرمود خیر خواہی از برای خدا تعالی و برای رسول او و برای عامۂ مسلمانان پس مراد از خیر خواہی
برای خدا تعالی آن است کہ در ادای حقوق الٰہی و عبادات و در عظمت و جلال وی تعالی شانہ ہیچ دقیقہ
فرو نگذارد و طریق افضل مسلوک دارد و خیر خواہی رسول او علیہ السلام آن است کہ تصدیق کند جمیع احکام
مبلغۂ پیغمبر خدا را و دوست دارد ذات شریف وشا نرا تا آنکہ از نفس خود محبت جناب شریف افزون
دارد و خیر خواہی جہت عامۂ مومنین آنست کہ باہمہ بنی نوع طریقہ تواضع و حسن سلوک و صلہ رحم و طریق نصیحت
پیش گیرد و متفطن لبیب داند کہ ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز با عذوبت فحوی و لطافت مغزی
و رشاقت مودی خبر مودب مکتب ادبنی ربی فاحسن تادیبی را میسر نشود متفطن زیرک و
دانا لبیب خردمند ادراج بالکسر در ہم پیچیدن حکم بکسر اول و فتح ثانی جمع حکمت بمعنی دانش عزیز کمیاب
و ارجمند کلم بفتح اول و کسر ثانی جمع کلمہ وجیز مختصر عذوبت خوشگوار شدن فحوی بالف مقصورہ مضمون
سخن مغزی بفتح میم و غین و زاء معجمتین مرام مقصود رشاقت بالفتح نیکو شدن مودی حاصل مضمون
مودب بتشدید دال مفتوحہ اسم مفعول بمعنی ادب دادہ شدہ مراد ازان درینمقام جناب رسالتماب
علیہ السلام است معنی حدیث ادب و فرہنگ آموخت مرا پروردگار من پس نیکو کرد تعلیم ادب من ولہذا
حکمای متاخرین چون بر دقایق شریعت حقہ محمدیہ مطلع شدند و احاطہ آن بر تمام تفاصیل حکمت علمی
مشاہدہ نمودند کلی از تتبع فواید اقوال حکمای متقدمین و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند
تتبع بتشدید بای موحدہ پی رفتن در پی چیزی جہت طلب آن ؎ چو آن رخسار و بالا باغبان دید

زکل برکند و ببر یداز صنوبر ؛؛ چون عبادت الهی اشرف انواع عدالت بود به بیان آن پرداخته وگفت

وسخن در تحقیق عبادت الهی که به کدام معنی اطلاق یابد آنکه حق سبحانه وتعالی هر یک از قوی و اعضا را بجهت

غایتی خلق و پیدایش فرموده تا مجموع قوی و اعضا اسباب تحصیل کمال حقیقی که نهایة الغایات وجود

مخلوقات است شوند قوله شوند خبر اسباب تحصیل الخ است اعنی ای مراد از کمال حقیقی تحقق بر سر خلافت

الهی است چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن برروازن ضمائر مقتبسان انوار حکمت علی اختا در روازن بالفتح

جمع روزنه بمعنی سوراخ و منفذ اقتباس نور گرفتن از کسی یعنی در مطلع کتاب معنی خلافت الهی بتفصیل

مرقوم گشت پس صرف آن قوی درین غایات عبادت و عدالت و شکر باشد بودن آن عبادت

از جهت آنست که صرف این قوی در امور متعلقه مابین عبد و حق است و چون عبادت نوعی از عدالت

است پس صدق نوع مستلزم صدق جنس است کما هو شان الجنس و چون مستحق شکر حق جل و علا است

این هم از قبیل عبادت باشد و صرف آن قوی در غیر آن غایات معصیت و ظلم و کفران است اول

مقابل عبادت باشد و ثانی ضد عدالت و ثالث نقیض شکر و چون التزام این معنی ای صرف قوی در غایات

مقصوده در غایت صعوبت است حق سبحانه وتعالی در کلام حقائق اعلام این طایفه را وصف بقلت

فرموده حیث قال وقلیل من عبادی الشکور یعنی اندک اند از بندگان من سپاس

کنندگان شکور آنرا گویند که بدل و زبان و جوارح اکثر اوقات مراسم شکرگذاری ادا کند و با وجود چنین

استغراقی در شکر خود را از شکر عاجز شناسد چه توفیق شکر نعمتی است مستدعی شکر دیگر کذا فی

التفسیر الحسینی و تفصیل وظایف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده

و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات از کتب فقه مبین و مفصل گشته از آنجا

تلقی باید نمود تلقی بتشدید قاف مکسوره اخذ کردن یعنی کیفیت عبادت متعلقه بهر عضوی و همچنان بیان

هر دو قسم اخیر عدالت که متعلق باداء حقوق الناس اند خواه آنچه متعلق بمشارکت بنی نوع باشد یا آنچه

حقوق اسلاف باشد در کتب شریعت کما ینبغی مبین و مفصل گشته و اعم وجوه عدالت که شامل باشد

جمیع اقسام آنرا و اهم آنکه مقصود بالذات همان است عدالت سلطان است ازین جهت که احاطه بر تمام

وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی هیچ کس را مکنت و قدرت رعایت عدالت نتواند بود
واگر کسی را از سایر طبقات مردم باشد در غایت تعسر و دشواری بود چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل
اگرچه خصوصیت با والی الامر ندارند لکن این هردو نیز منوط بانتظام احوال تواند بود وآن موقوف است
بر سیاست مدن که بجز سلطان دیگری برآن قادر نیست وباوجود تلاطم امواج فتن وتراکم افواج محن
تفرغ خاطر که ملاک همه کمال است سائر الناس را میسر نیست تلاطم بریکدیگر زدن امواج فتن بکسر اول
وفتح ثانی جمع فتنه تراکم گرد آمدن محن جمع محنت تفرغ خاطر ای فارغ البالی ولهذا در اخبار وارد
است که اگر سلطان عدالت ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر
ظلم نماید در وبال هر معصیت که از رعایا بوجود آید با ایشان مساهم چه باعث صدور عبادت یا معصیت
سلطان است حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله وسلامه فرمود که نزدیک ترین مردمان
بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه عادل است ودورترین مردم از خدای تعالی
بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه ظالم است و وجه قرب وبعد هر دو گروه از تقریر ماسبق واضح
است و در حدیث مصطفویست علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها عدل الساعة
خیر من عبادة سبعین سنة یعنی عدل یکساعت میان مردم بهتر است از روی قربت
بدرگاه الهی از عبادت هفتاد ساله چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد و بهمه بلاد میرسد و مدتها می
متمادی میماند بخلاف عبادت که اثر آن بدیگری فایز نمی گردد و عبدالله بن مبارک رحمه الله فرموده
که اگر من دانم که مرا یک دعای مستجاب است در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن دعا بعموم خلایق
واصل شود وچون تفاصیل این نوع از عدالت مخصوصه سلطان بسیار است وذکر آن در سیاست
مدن انسب است درین مقام بهمین قدر اختصار میرود وتفصیل مباحث آن در لامع سیوم که مختص بسیاست
مدن است خواهد آمد ودرین مبحث استشکال کنند که تفضل که عبارت از میلان بجانب افراط است
در عدالت محمود است وباوجود آنکه داخل عدالت نیست چه عدالت مساوات است وتفضل زیادت
ومعلوم شد که خروج از حد اعتدال که تسویهٔ طرفین است خواه بافراط باشد وخواه بتفریط مذموم

پس درینصورت باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن اشکال علما برین وجه گفته اند که تفضل خارج
از حد عدالت نیست بلکه احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان که مرتبهٔ تفریط است ایمن
باشد و احتیاط در توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست بلکه کاهی بافزونی حاصل شود و کاهی بنقصان
چه رعایت احتیاط در سخا که وسط است میان اسراف و بخل میل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که
وسط است میان شره و خمود میل به نقصان باید نمود و وجهش آنکه هر فضیلتی که طبائع عموم الناس
بطرفی ازان مائل باشد احتیاط دران میل بجانب آخر است تا بالکلیه از میلان طبیعت نجات یابد
و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت شرائط عدالت بآنکه اول اتیان بحد استحقاق که عدالت مقتضی
آنست نموده باشد و بعد ازان جهت احتیاط و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد اتیان بالعکس
آمدن استظهار قوی پشت شدن و چون معلوم شد که مرتبهٔ احتیاط بعد از تحصیل مرتبهٔ فضیلت
است پس اگر کسی همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف کند و رعایت شرائط فضیلت در آن نکند آنکس
متفضل نباشد بلکه مسرف و مبذر بود که آن مذموم است پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال
و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت محتاط اسم فاعل و اسم مفعول هر دو آمده و درینجا بمعنی
اسم فاعل است و شرف ادای تفضل ازان جهت باشد که مبالغه و احتیاط در عدالت است نه ازان جهت
که خارج است ازان پس تفضل داخل در حد عدالت بود و این نیست جوابیکه قوم گفته اند حالا مؤلف محقق
بجوابی دیگر از جانب خود اشاره میکند و میگوید و بما نافطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی
توسط معتبر درین مقام گفته شده جوابی اظهر ازین جواب قوم ظاهر شود یعنی چون ثابت شده
که معتبر درین فن وسط اضافی است و آنرا وسعتی است و حدی معین بجانب افراط و حدی معین
بجانب تفریط پس تفضل اگرچه زیادتی است بر وسط اما از حد معین در نگذشته و بحد افراط نرسیده
باید دانست که تفضل در همه اوقات محمود و از قبیل عدالت نیست بلکه کاهی و وقتی احتیاط در عدالت
است که موجب نقصان حق خود و نفع غیر باشد چه اگر حکم در میان دو کس کند و خود در آن داخل
نباشد در هیچ طرف تفضل صورت نبندد و درینوقت رعایت اعتدال محض و سویت مطلق باید نمود

چه تفضل بجانبی مستلزم ظلم بجانب دیگر است حاصل آنکه اگر معامله میان خود و شخص آخر باشد درینصورت رعایت تفضل کردن و آن شخص را بر خود مرجح داشتن اولی است و اگر معامله میان دو کس ثالث و این کس حکم باشد میان هر دو درینوقت تفضل ظلم باشد بر شخصی آخر قوله جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطهٔ محبت و علاقهٔ مودت میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اهل معاملات بواسطهٔ محبت با یکدیگر در مقام ایثار بودندی ایثار دادن چیزی که خود محتاج آن باشد و تفصیل فضیلت ایثار در لمعهٔ سیوم در تحت سخا گذشت چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی و تحقیق این سخن آنکه رابطهٔ محبت اتم است از رابطهٔ عدالت چه محبت و صدق است جبلی طبیعی و عدالت و صدق قهری قسری ای جبری از جانب سلطان باآنکه عدالت بی محبت منتظم نشود و پادشاه مطلق جهت انتظام امور خلائق محبت باشد و عدالت نایب و تواند بود و پس در صورتیکه اصیل نباشد نایب او که عدالت است در انتظام مهام رعایا متصرف خواهد بود و سر این مقال در تقدیم محبت بر عدالت آنکه مبدأ ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق یعنی حق سبحانه و تعالی میفرماید که بودم خزانهٔ پوشیده پس دوست داشتم آنکه دانسته شوم پس پیدا کردم و بوجود آوردم خلق را تا مرا دانند محبت است خبر قول او است مبدأ ایجاد اشیا پس دوام انتظام نیز مبتنی بر آن محبت تواند بود ۵ بلا ای عشق کهن سال که هر روز نوی ٭ زیر فرمان تو هر جا که ضعیف است و قوی ٭ بلا بالفتح اول و ثانی بالف کشیده حرف تنبیه است بمعنی آگاه باش و تمام بحث محبت در لمعهٔ دوم از لامع سیوم در حکمت مدنی خواهد آمد انشاء الله تعالی لمعهٔ ششم در ترتیب اکتساب فضائل در حکمت نظری مقرر شده که مبادی حرکاتیکه مودی بکمالات شود یا طبیعت است یا صناعت مراد از مبادی حرکات علل فاعلی حرکات است قوله که مودی بکمالات شود صفت حرکات است اول ای حرکت طبیعی مانند حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد باید دانست که حرکات باعتبار وقوع آن در مقوله نزد حکما بر چهار قسم است یکی حرکت مکانی و آن نقل جسمی است از مکانی بمکانی دیگر و آنرا نقله گویند دوم حرکت در مقدار و آن از دیاد مقدار شیٔ است یا کاستگی آن و آنرا نمو و ذبول گویند سیوم حرکت در کیفیت

است وآن تبدل کیفیت چیزی است چون گرم شدن آب سرد یا بعکس آن چهارم حرکت وضعی است
وآن تبدل نسبت جسمی است باجسام دیگر با وجود آنکه او از مکان خود تجاوز ننموده باشد چون حرکت
کره متحرکه بر جای خود پس حرکت نطفه هم در مقدار است وهم در کیفیت چه نطفه از حالت منی حرکت نموده
کیفیت علقه حاصل کرد پستر مضغه گردید پستر از آن روح درآن رسید ند حیوان شد و درین حرکات از دیاد
مقدار هم ظاهر است دوم آنکه فاعل حرکت صناعت شخصی باشد مانند حرکت چوب بوسایط آلات
منفعله تا بمرتبه کمال تختی رسد منفعله گونه گونه وطبیعت بر صناعت مقدم است چه استاد ونسبت طبیعت
بمبادی عالیه است ای عقول عشره بی مداخلت ارادهٔ انسانی یعنی حرکات وافعالیکه بمقتضای طبیعت
باشد فیضان آن از مبادی عالیه است که متوسط اند در سلسلهٔ وجود میان واجب الوجود لذاته
و عالم اجسام و ارادهٔ انسانی را در آن حرکات وافعال دخلی نیست چون تغذیه وتنمیه وتولید مثل وغیر
ذلک پس طبیعت صناعت را بمنزله استاد ومعلم است از جهت تقدم طبیعت بر اراده وتقدم
اراده بر صنعت او پس ارادهٔ انسانی بجهت تحصیل کمال طبیعی میخواهد که خود هم صنعت چیزی کند پس
طبیعت بمنزله استاد صناعت است وچون کمال ثوانی در تشبه با وایل است کمال صناعت
در تشبه بطبیعت باشد ثوانی جمع ثانی اوایل جمع اول وتشبه او بطبیعت در تقدیم وتاخیر اسباب
وتدبیر آن بر وجه لائق تواند بود تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتب است از صناعت بواسطه
تدبیر انسانی حاصل شود هر چند که مادهٔ آن فعل هم بتقدیر الهی است بامرئی که صناعت را بود وآن حصول
آن کمالات است بر حسب ارادت ومشیت قوله بامرئی متعلق است به حاصل شود مثلا چون انسان
بیضه مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینه مرغ تربیت نماید چوجه بسیار بیک دفعه حاصل
شود که مثل آن بیکدفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر بود پس معلوم شد که صناعت را
بر طبیعت مزیت است حضانت بالکسر زیر بال گرفتن مرغ چوجه را و بیضه را و بعد از تمهید این مقدمه
گوییم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور بر آن است امری صناعیست چنانچه این مقدمه
در مطلع کتاب بآئین بهین مبین شد هر آئینه در آن باب اقتدا بطبیعت باید کرد بر نوجه که آنچه در ترتیب

وجود متقدم باشد در تہذیب مقدم وارند تا اقتدای او بطبیعت متصور باشد وچون تامل در مراتب قوی که طبیعی است واقع شود ظاہر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد که اثر قوت شہوی است چه در ہمان ساعت که متولد شود میل بشیر کند واین محض بالہام ربانی تواند بود که بمقتضای اعطی کل شیء خلقہ ثم ہدی یعنی داد ہر چیز را از مخلوقات آنچه قوام او در وجود معاش بدان است پس ہدایت کرد بآن یعنی شناسا گردانید بکیفیت انتفاع ازان ذرات کائنات را شامل است یعنی میل بغذا از الہام ربانی بہمه ذرات مخلوقات شامل است وچون قوت او ای طفل زیاده شود درین طلب غذا برفع صوت وگریه ونظائر آن توسل جوید ودر مبادی حال بنا بر غلبه حکم اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل صورت مادر وغیر آن نتواند کرد وچون حواس ظاہره وباطنۂ او قوت گیرد باید دانست که قوی مدرکه نفس حیوانی ده اند که آنہا را حواس میگویند پنج ازان ظاہری اند وپنج باطنی اما حواس خمسۂ ظاہری یکی ازان بصر است وازشان اوست ادراک رنگہا واشکال وروشنی دوم سمع وازشان اوست ادراک آواز سیوم شم وازشان اوست دریافت بوہا چہارم ذوق است وازشان اوست دریافت مزۂ اشیا بآمیزش لعاب که بر زبان است پنجم لمس است وازشان اواست ادراک حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست وسخت ونرم وہموار وناہموار وسبک وسنگین واما حواس خمسه باطنی اول ازان حس مشترک است وآن قوتیست که منتقش میشود درآن صور جزئیات که دریافته اند آنرا حواس خمسه ظاہری وآنہا مانند جاسوسان اند مر حس مشترک را چنانچه دیدن قطرۂ نازله را خط وشعلۂ جواله را دائره ازشان اوست چه می بیند در زمان ثانی آنجا که دیده بود بصر او را در زمان اول پس حس بصر وحس مشترک ہر دو قطره را خط وشعله را دائره احساس نمود ند دوم خیال وآن حافظ است مر صور مرتسمۂ حس مشترک را وازین است معرفت کسی که در زمان سابق دیده بود سیوم وہم وآن قوتیست مدرک مر معانی جزئیه را که متعلق اند بمحسوسات مانند صداقت که می یابد طفل از مادر خود وعداوت که می یابد گوسپند از گرگ چہارم حافظه است وآن قوتیست حافظ مر معانی مدرکۂ وہم را ونسبت این

قوت بسوی وهم مانند نسبت خیال است بحس مشترک یعنی چنانچه خیال خزانه است مر صور مدرکه حس مشترک را
حافظه هم خزانه مدرکات وهم است پنجم متخیله وآن قوتیست که تصرف میکند در صور محسوسه ومعانی جزئیه
گاهی بترکیب وگاهی بتفصیل چنانچه تصور حیوان دو سر یا حیوان بی سر یا این ضعف آن است وآن نصف این
واگر این قوه را عقل در مدرکات خود که کلیات اند استعمال کند مفکره گویند وخیالش بر حفظ مثل محسوسات
قادر شود یعنی خیال طفل که حاسه است از حواس خمس باطنی چون بر حفظ امثال اشیای محسوسه بحواس
خمس ظاهری قادر شود در آن وقت صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید
چون خصوصیت مادر وغیر آن وبعد از استکمال این قوت شهوی نوعی از کمال قوت غضبی در وظاهر
شود تا دفع مضار نماید وبآنچه مزاحم وممانع او باشد در نیل مطالب ورغائب مقاومت کند واگر
در دفع بذات خود مستقل نتواند شد باستغاثت واستعانت استظهار جوید نیل بالفتح رسیدن
بمقصد رغائب چیزهای مرغوب استغاثت فریاد خواستن استظهار یاری خواستن وبعد از
استکمال این قوت غضبی نوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز است در وظاهر شود واول آثار
ظهور این قوت حیا است وآن نتیجه تفرقه میان نیک وبد وجمیل وقبیح است واین قوت نیز تدریج
در مدارج کمال مترقی باشد وچون قوت شهوانی وغضبی شخص را بکمالی که لایق است باو رساند
صرف عنایت بحفظ نوع نماید وبه تناسل وتوالد متوجه شود مثلا قوت اولی ای قوت شهوی چون
شخص را بتغذیه وتنمیه بکمالیکه شخص را لائق باشد نزدیک گردند آنشخص آغاز تحصیل اسباب شخصی دیگر
که جفت او باشد نماید تا بوسیله آن شخص آخر نوع باقی بماند واولاد بوجود آیند پس ماده منی در وپیدا
شود وشهوت نکاح ومیل بتولید بتبعیت وجود ماده منی حادث گردد وقوت ثانیه ای قوت غضبی
چون در حفظ شخص متمکن ومستظهر شود بر ذب از حریم حرمت نوامیس وسیاسات وعصبیت که معظم منافع
آن راجع بانواع میشود اقدام نماید ذب بتشدید با دور کردن وباز داشتن عصبیت یاری کردن
کسی را یعنی هرگاه قوت غضبی در شخص متمکن شود وحافظ او گردد وآن شخص بر دفع اغیار از حریم حرمت
نوامیس ونصرت خویشاوندان وغیره وسیاسات اقدام می نماید واما قوت سیوم ای قوت تمیز

چون وراء ادراک جزئیات تمرن و عادت گیرنده شود آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس که همه تعلق
از نفس ناطقه دارند نماید پس هر یک ازین قوی ثلثه مذکور بعد از استکمال و تحصیل جزوی صرف عنایت
بجانب کلیات بنماید و آن هنگام که آن شخص تصور کلیات کند اسم عقل بروا فتد یعنی او را ذی عقل و عاقل
گویند و شروع در ظهور کمالات خاصه انسانی باشد بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد
یعنی انسان بالفعل همان وقت خواهند گفت که اثر فصل ممیز او در وی موجود باشد و آن نطق است
بمعنی ادراک کلیات و هر گاه که ادراک کلیات بالفعل می تواند نمود انسان بالفعل خواهد بود و
بحقیقت اطلاق انسان برو در احوال سابقه که قوای ثلثه را در جزویات صرف می نمود و بر کلیات
قادر نبود شبیه باطلاق اسم خرما بر بلح و انگور بر غوره تواند بود بلح بفتحتین و حای مهمله خرمای نارس
غوره انگور نارسیده یعنی اطلاق انسان در حالت طفولیت از قبیل تسمیه شیٔ است باسمی که در مستقبل
صلاحیت آن پیدا خواهد کرد و گرنه فی الحقیقت اثر فصل ممیز در و بالفعل موجود نیست و درین مرتبه که ظهور
کمالات انسانی آغاز شود کمالیکه منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد
تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانیت و در مطلع تعبیر از ان بخلافت الهی رفت برسد پس مستکمل را که به
تهذیب اخلاق متوجه است و کسب فضائل میکند بهمین هنجار شناسی باید شد هنجار بالفتح راه و روش
و طرز و قاعده و بکسر اول هم آمده شناسی بتشدید سین مکسور پیروی کننده که اولا تهذیب قوت شهوی
نماید تا ملکه عفت حاصل کند بعد از ان تهذیب قوت غضب نماید تا شجاعت حاصل شود و بعد از ان
تکمیل قوت تمیز نماید تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقا قادر بدو نشو و تربیت بر قانون حکمت تهذیب
قوت شهوی و غضبی و قوت تمیز علی الترتیب یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد منحت بالکسر
دهش جسیم بزرگ و شکر تحفظ آن ملکات بر ذمت همت او لازم تحفظ یک بیک یاد گرفتن و اگر بخلاف
آن متربی و تربیت پذیر شده باشد و در تحصیل رذائل هر سه قوی نشو و نما یافته درینصورت هم
نومید نباید شد و همت باستدراک و تلافی آن مصروف باید داشت که در اکثر افراد استدراک آن
مفید می باشد و باید دانست که تعبیر از مویدان من عند الله مویدان بفتح یای مشدده صیغه اسم مفعول

ای غیر آنانکه تائید یافتگان اند از نزد خدا یتعالی که حق تعالی بحکم ووجدك ضالا فهدی یعنی یافت ترا ای سالار انبیا و رسل علیه و علیهم السلام خدای تو راه گم کرده پس راه نمود ترا هر چند که مفسرین در مراد ازین آیت توجیهات نموده اند اما آنچه مناسب مقام ما نحن فیه است اینست که راه نیافته بودی بعلم احکام پس ترا بآن راه نمود ایشان را ای بویدان من عند الله را بکمالات نظری و فضایل وهبی از تعلمات کسبی و تعلمات بشری مستغنی گردانیده تعلمات کسبی ای اعمالیکه بکسب نظر حاصل میشوند حاصل آنکه معاشر انبیا و اولیا از تائید الهی فائز بکمالات نظری و فضایل وهبی اند و از تعلمات کسبی و تعلمات بشری که سبب ظاهری علم باشد مستغنی اند و غیر محتاج و اما از سائر طبقات مردم هیچ کس بر فضیلت مفطور نباشد این جمله مفعول باید دانست است و هم مستثنی منه و لفظ غیر از بویدان الخ مستثنی از و مفطور مشتق از فطرت بمعنی مخلوق و مجبول و در تحصیل آن فضیلت از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت یا نجارت را مثلا ممارست عمل می باید تا کاتب یا نجار شود طالب فضیلت را نیز بر افعالیکه موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آنکه ملکهٔ آن فضیلت او را حاصل شود و این صناعت ای تهذیب اخلاق شبیه تام بر طب دارد ازین رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجی است مادام که حاصل باشد و اعادهٔ آن اعتدال بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ اعتدال خلقی است مادام که حاصل باشد و استحصال آن اگر حاصل نباشد اعتدال اخلاق بلکه این علم خود طب روحانی است چنانکه گذشت و از ینجا است که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت من طبیب الابدان الی طبیب النفوس یعنی این کتابی است از جانب طبیب ابدان بسوی طبیب نفوس بجهت آنکه ارسال انبیا و رسل علیهم السلام از برای تزکیهٔ نفوس انسانی است از شرک و معاصی پس همچنانکه طب جسمانی را دو جزو است یکی حفظ الصحت و دیگر دفع مرض این فن را نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت که حفظ الصحت است مر این فن را و دیگر آنکه نافع بود در ازالت رذیلت و کسب فضیلت که بمنزلهٔ ازالهٔ مرض و استرداد صحت است پس طالب تهذیب اخلاق را اولا نظر باید کرد در حال قوای سه گانه یعنی شهوی و غضبی و قوت تمیز بر ترتیبی که سبق

ذکر یافت اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن باید کوشید و اگر منحرف باشد برد آن با عتدال
اشتغال باید نمود و تربیت بر تلو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت تلو بالکسر پیروی یعنی اولا تهذیب قوت
شهوی پستر قوت غضبی پستر قوت تمیز باید نمود چنانکه در همین لمعه سمت ارقام یافت و بعد از تهذیب
این قوی بر حفظ قواعد عدالت توفر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن ای باید
ساخت تا بغایت کمال حقیقی واصل شود چنانچه تفصیل آن ذکر یافت لمعه نهم در حفظ صحت نفس
که او را حاصل باشد چون نفس را فضیلتی باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکهٔ فاضله حاصله را
بعمل آوردن و معاشرت و مخالطت با خیار نمودن تا از صحبت ایشان ملکهٔ فاضله محفوظ ماند و احتراز از صحبت
اشرار کردن تا از ارتکاب رذائل باز رهد چه تاثیر اخلاق مصاحب خواه خیر باشد یا شر در نفس بسیار
است بلکه تاثیر شر افزون است از تاثیر خیر و لهذا حکما گفته اند طبیعت دزد است یعنی پنهان اخلاق
همنشین فرا میگیرد و همچنانکه از خلط اشرار احتراز واجب است از استماع حکایات ایشان نیز همین
سبیل مرعی باید داشت خصوصا حکایاتی که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله تزیین احوال ایشان ای
ای اشرار کرده باشد از استماع آن احتراز واجب و متحتم است چه از حضور یک مجلس در اشرار یا استماع
یک بیت در این شیوه که تزیین احوال اشرار کرده باشد چندان رذیلت در نفس پیدا شود که خلاص
از آن جز با ستداد روزگار و تعملات دشوار و معالجات بسیار میسر نشود و بسیار باشد که صحبت اشرار
یا استماع حکایات ایشان سبب فترت و غوایت عالمان مستبصر گردد پس در عوام الناس بچه غایت
تاثیر خواهد بود فترت بالفتح سستی غوایت گمراهی مستبصر بینایی دارنده و آنچه در علم فقه مقرر است
که انشاد و انشاء اشعار که مشتمل بر حکایات فسق و فسوق و ترغیب در آن باشد حرام است مستند
بهمین حکمت است انشا از خود چیزی گفتن انشاد شعر خواندن فسق و فسوق هر دو بمعنی بیرون آمدن
از فرمان یعنی حرمت انشا و انشاد اشعار مشتمله بر حکایات فساق و حکایات رغبت دهنده فسق
از جهت آنست که در نفس از آن رذیلت پیدا نشود و آنکه در فقه از آلات مطربه هر چه شعار شاربان
خمر است محرم است هم ازین سیاق است ای از خوف رذالت نفس حرام گردید مطربه بضم اول و کسر را

انبساط در آورنده چه هر آئینه تخیل این امور مذکوره از حکایات فساق و ترغیب بآن و آلات مطربه
تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن قبایح گردد هیجان بفتحتین بر انگیخته شدن
و سر ابمعنی ای وجه رغبت طبیعت بسوی قبایح آنکه در جبلت انسانی بنابر تعلق نفس ببدن و مجنی که نفس را
بدن واسطهٔ ای تعلق ببدن با قوای جسمانی حاصل است دواعی شهوت و غضب مرکوز است قوله دواعی
الخ خبر در جبلت انسانی است و شکل بفتحتین ای نظیر میل نفس بهوا همچون میل فرود آمدن است که در ان تکلفی
و تعملی احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل بعینه بر بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب ترک
مشتهیات و مستلذات میسر نگردد مصراع عروج بر فلک سروری بدشواری است ۱۲ و ازینجاست
ای از جهت بودن تحصیل فضائل منوط بمتاعب مکروهات نفسانی و ارتکاب رذائل منسوب بمشتهیات
و لذات آن که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة والسلام وارد است حفت الجنة بالمکاره وحفت
النار بالشهوات ای گرد کرده شده است یعنی احاطه کرده است بهشت بمکروهات نفس و گرد کرده
شده است آتش دوزخ بشهوات و لذات آن چه در لمعه بحث ثابت شده که فضائل جسمانی و اعمال صالحه
بصورت بهشت و نعیم آن ظهور کرده و رذائل بصورت دوزخ پذیرفته است و بباید دانست که موانست
با دوستان و مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسن است و سبب مزید انس والفت و دوام رابطه
محبت میشود موانست باکسی دوستی گرفتن مداخلت در کاری خود را داخل کردن مزاح بالضم خوش
طبعی و بالکسر با یکدیگر خوش طبعی کردن و این رای فضیلت مزاح را نیز چون دیگر اخلاق دو طرف
است طرف افراطش مجون بالضم بیباکی و شوخی کردن و تمسخر ظرافت و مسخری کردن و خلاعت بالفتح
فسق و فجور کردن و پریشان شدن و جانب تفریطش عبوست بالضم ترش روی کردن و گرفتگی و حدامت
بحاء مهمله و ذال معجمه سبک خواندن و هر دو طرف مزاح چون سایر اطراف دیگر فضائل مذموم اند و
مرتبهٔ اوسط که محمود است بشاشت و هشاشت هر دو بالفتح کشاده روی و خوش طبعی و طلاقت
بالفتح کشاده روی و کشاده زبان شدن و حسن معاشرت ای با هم آمیزش کردن موسوم و صاحب
این مرتبهٔ وسط بصفت ظرافت موصوف و بسمت فکاهت موسوم ظرافت زیرکی فکاهت خوش

طبعی و حضرت رسالت پناه با جلالت شان مزاح فرمودی پس مزاح اگر بوجه من الوجوه مذموم بودی
ذی خلق عظیم علیه الصلوة والسلام بآن ارتکاب نفرمودی در حدیث آمده است کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یمزح ولا یقول الا حقا یعنی بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که مزاح
میکرد و نمیگفت در مزاح مگر سخن حق چنانچه مروی است که پیر زالی بحضور سرور عالم صلی الله علیه وسلم
حاضر شد و عرض کرد یا رسول الله دعا کن تا به بهشت در آیم فرمود پیر زالان در جنت نمی روند آن زن
گریه کنان رفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بصحابه فرمود خبر دهید او را که داخل نخواهد شد بجنت بحالت
پیری که خدای تعالی فرموده است انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا یعنی بدرستیکه
ما بیافریدیم زنان دنیا را آفریدنی پس گردانیدیم ایشان را دختران دوشیزه مراد آنست که پیر زنان را
جوان سازیم بر یک سن و امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنا برای با وصف کمال لطافت و غلبه احکام
ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و افنای آثار کثرت تواند بود مزاح کردی بحیثیتی که سلمان فارسی
رضی الله عنه گفت در مزاحی که امیر المومنین علی بن ابیطالب با او فرموده بود هذا الذی اخرک
الی الرابعة یعنی این مزاح آنست که موخر کرد پس انداخت ترا ای علی بدرجه چهارم از خلافت و این
سخن برای تاخیر بدرجه چهارم را حقیقی است غیر آن نه آنکه سلمان فارسی رضی الله عنه آنرا بر مزاح
حمل فرموده چه بر نشاد و خلقت آن حضرت شق ولایت غالب بود که موجب غلبه طرف بطون و وحدت
است و خلافت مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت تا مرجع عموم الناس و مدار احکام جمیع اناس باشد
و بینهما بون بین یعنی میان هر دو شق که شق بطون و وحدت و شق حفظ مراتب کثرت است تفاوتی
است ظاهر مصرع موسیا آداب دانا دیگر اند ۞ سوخته جان و روانان دیگر اند ۞ آداب دانان ای
دانند کان آداب مراتب کثرت و از اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن و استعمال نمودن قوی است
در افعال جمیله اعم از آنکه آن قوی خواه قوت نظری باشد و خواه قوت عملی چه هر ملکه بتمرن و عادت
بر عمل رسوخ و استواری بیشتر گیرد و بفترت رسوخش کم شود تا عرضه زوال گردد و فترت بالفتح
سستی عرضه بالضم همت و آنچه برای کاری قایم باشد و بمعنی که تمرن وابسته است بعمل باشد

بمنزلهٔ ریاضت بدنی است که در طب جسمانی از اسباب حفظ الصحت است از جهت تفتیح مسامات و دفع فضلات بلکه مداخلت این ریاضت قوی در حفظ صحت نفس بیشتر است از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن یعنی صحت بدن بر ریاضت چندان موقوف نیست بخلاف صحت نفس که بی ریاضت آن صحت متصور نه زیرا که ریاضت بدنی را بدلی چند متصور است که از انها صحت بدن حاصل میشود چون استفراغ و استحمام وغیرها بخلاف ریاضت نفسانی که او را بدلی جهت حفظ صحت نفس متصور نیست چه هرگاه که نفس از مواظبت نظر و دوام استعمال آن معطل شود و از اقتناص شوارد حقایق بجوارح افکار اعراض نماید البته بلد و بلادت گراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماوی است بر آید اقتناص شکار کردن شوارد حیوانات رمندگان جوارح اعضای که مردم بدان کار کنند بله بالفتح نادانی بلادت بالفتح کندی خاطر باید دانست که مؤلف محقق هرگاه حقایق را بشوارد تعبیر کرده بمناسبت آن افکار را بذی جوارح استعاره نموده حاصل معنی آنکه هرگاه نفس ناطقهٔ انسانی از ریاضت او که عبارت از نظر و فکر در اشیای مجهوله باشد تعطل گزیند و بر محسوسات و بدیهیات اکتفا نماید هر آینه او را بلد و بلادت که از عوارض نفسانی اند عارض گردد و از فیضان عالم عقول که سبب ادراک مجهولات همان است محروم ماند و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم مسخ گردد منسلخ بکسر لام بیرون شده مسخ بفتح سین مشدده برگردانیده شده بصورتی بدتر از صورت نخستین یعنی نقصان اصلی تعطل نفس آنست که آنکس از رتبهٔ کمال انسانیت که ادراک مجهولات باشد بر آید و در باطن بحیوانات مسخ گردد از جهت مشابهت تامه با آنها در عدم ادراک معقولات هر چند که بصورت ظاهری از حیوانات ممتاز است و بعد از اطلاع برین انتکاس و سرنگونی که عبارت از ندامت نقص معنوی است خواه آن انتکاس درین نشاء دنیوی باشد و خواه در نشاء اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد حق سبحانه تعالی در حال آنان که از عدم ریاضت نفسانی راس فضائل که ایمان باشد فوت کردند میفرماید

ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون یعنی اگر ببینی آنکه چون مشرکان در روز حشر نگون کنندگان باشند

سرهای خود را از غایت خجالت و ندامت نزدیک پروردگار خود و در آن حال میگویند ای آفریدگار
ما دیدیم و شنیدیم آنچه وعده کرده بودی پس باز گردان ما را بدنیا تا بکنیم کار شایسته بدرستیکه
ما یقین کنند کانیم بسزای عقبی زیرا که مشاهده کرده ایم و باید که ای کسی که حافظ صحت نفس است هرچند
در علم و براعت یگانه زمان و سرامد اقران شود ضرورست که پرده پندار و عجب او را از فوز بعروج مراقی
کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد براعت تمام شدن در فضل و گذشتن
از اصحاب در دانش عجب بالضم خویشتن بینی مراقی بالفتح جمع مرقاة بالکسر نردبان چه فوق کل ذی
علم علیم یعنی بالای هر خداوند دانش دانائیست که درجه او بلند است و کبر سن را عذر ترک کسب کمال
و بهانه بطالت و کسالت نسازد بطالت بالفتح بیکار شدن کسالت کاهلی کردن از افلاطون پرسیدند
که تعلم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آن وقت که جهل عیب است و معلوم است که تا وقتیکه قوت ادراک
باقیست حسن تعلم و قبح جهل از وی محجوب نیست و باید که حافظ صحت نفس در معاودت و ملاحظه آنچه
معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد معاودت بازگردانیدن تذکار بالکسر
یاد آوردن یعنی آنچه از معلومات او را حاصل شده در معاودت و تکرار آن تهاون و سستی نکند و همواره
حفظ آن واجب پندارد چه آفت علم نسیان است و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد که چون طالبان
نعم خارجی و سعادات مجازی یعنی نعم دنیوی و امارت ظاهری که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقال
است در کسب حصلتی از آن نعم تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف اختیار نمایند تا اینجا
شرط است و جزای آن بطریق اولی در اقتنای نعم حقیقی و فضائل ذاتی که حلیه ذات او باشد و هیچ
وجه از وجدا نشود سعی بلیغ و جد اکید واجب داند اقتنا ذخیره کردن جد بالکسر و التشدید کوشش اکید
استوار و چه غبن و خسران باین کس که طالب نعم دنیوی است خواهد رسید که جوهری نفیس باقی را که
نفس ناطقه او است صرف خزفی خسیس فانی که عبارت از نعم دنیوی باشد کرداند کلمه چه برای تعجب
است وجه تعجب آن است که بعد از آنکه نعم مذکوره بمشقت بسیار بدست آید دفعة فناپذیرد اگر آن
چیز از وی فوت نشود او از آن چیز فوت شود و بمیرد و بعد از آن آنچیز بمیراث گیران او که اکثر بحکم

الاقارب کالعقارب اعدای او باشند برسد ولهذا در کلام ہدایت فرجام سید انام علیہ الصلوۃ
والسلام تکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زہدای ترک رغبت در اسباب آن کہ متاع غرور است واقع
ہست خبر امرازانجملہ فرمودہ ازھد فی الدنیا یحبك اللّٰہ وازھد فیما عند الناس یحبك
الناس یعنی ترک رغبت کن در دنیا دوست خواہد داشت ترا خدا یتعالی وخواہش مکن در چیزی کہ نزد
آدمیان است دوست خواہند داشت ترا مردمان و در حدیثی دیگر آمدہ کن فی الدنیا کانك غریب
او کعابر سبیل وعد نفسك من اصحاب القبور باش در دنیا گویا کہ تو مسافر ہستی
یا مانند گذر کنندۂ راہ وشمار کن نفس خود را از اصحاب قبور یعنی در دنیا ومتاع دنیا دل مبند وارسطا
طالیس ہمدرین معنی گفتہ کسیکہ برکفاف معیشت قادر باشد نشاید کہ زیادتی طلبد چہ آنرا ای زیادتی
متاع دنیا را نہایتی نباشد و طالب آنرا مکارہ بی نہایت رسد ونیز ارسطا طالیس گفتہ کہ غرض از اسباب
دنیوی دفع اسقام است چون جوع وعطش وتحرز از وقوع در آفات بدنی نہ تحصیل لذت بلکہ لذت اصلی
صحت است کہ از لوازم اقتصاد ومیانہ روی است پس معلوم شد کہ در اعراض از فضول ہم لذت است
وہم صحت ودر طلب آن ای فضول دنیوی ہر دو مفقود نہ لذت است ونہ صحت ودر صحیفۂ سلیمان بن داود
علیہما الصلوۃ والسلام مسطور است کہ فرمودہ طلب زیادتی در دنیا مکنید کہ خانہ خواہ صاحب خانہ کہ مہمان دارد
است وخواہ مہمان یک شکم بیش نتواند خورد پس خواہ آن کس کہ از امتعہ دنیوی زیادہ دارد وخواہ
آنکہ بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن امتعہ یکسانند وصاحب زیادتی طلب را تعب ومشقت در تحصیل
آن زیادہ ونیز او را ہیچ خصوصیتی نیست از آنکہ گوید کہ این از آن ومِلک من است پس در طلب
زیادتی نفعی طالب آنرا متصور نہ واگر کسی را قدر کفاف نباشد در طلب آن بقدری سعی کند کہ از مقدار
حاجت تجاوز جائز ندارد وار مکاسب دنیہ احتراز کند وباید کہ حافظ صحت نفس ہیچ وجہ تہییج
در انگیختگی قوت شہوت وغضب نکند بلکہ تحریک ایشان ای ہر دو قوی مطلقا موکول ومفوض بطبیعت
دارد تا بقدر اعتدال باشد نہ چنین چیزی کہ تبذکر لذتی کہ در وقت مزاولت شہوتی یا اجراء غضبی
بایشان رسیدہ باشد شوقی بمثل آن وضع بتکلف اکتساب کنند چنان شوق کہ مبدأ انبعاث شہوت

الا آنکہ

یا غضب شود پستر بجلب آن شهوت یا دفع غضب همت گمارد و این حالت شبیه بحال کسی باشد که سعی را
تهییج کند بعد از آن تدبیر خلاص یافتن از آن مشغول شود و معلوم است که هیچ عاقل بر مثل این اقدام نماید
و چون شهوت و غضب را بطبیعت باز گذارد تا در وقت خود تهییج نماید پس در وقت تهییج بمیزان عقل سنجیده
آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی ای دو طرف افراط و تفریط مجتنب باشد درینصورت
قوت شهوی و غضبی مودی بفضیلت عفت و شجاعت شود اول باول و ثانی بثانی و باید که اعمال نظر
بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارد یعنی حافظ صحت نفس را لازم است که در جمیع امور
خواه اقوال باشد یا افعال یا حرکات و سکنات نظر و فکر را مقدم دارد و هر چه مقتضای اراده عقل باشد
بدان کار بندد تا بحسب عادت چیزیکه مخالف اراده عقل باشد از و صادر نشود و اگر احیانا عادت بر نظر
سبقت گیرد و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید مثل آنکه مطعومی
که مصلحت عقلی در احتما و پرهیز از آن باشد مبادرت و شتابی نماید مجازات و پاداش او بامتناع
از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق رویت بکار آورد توبیخ بیم و سرزنش کردن
ایلام درد رسانیدن و اگر غضبی بی محل از و واقع شود بتعرض سفیهی که موجب استهانت او شود یا التزام
قربتی مالی یا بدنی که بر و شاق باشد تادیب او نماید تعرض پیش آمدن کسی را استهانت طلب خواری
کسی کردن قربت بالضم آنچه بدو نزدیکی حق سبحانه جل شانه جویند همچون صدقات و عبادات شاق
بتشدید قاف کار دشوار یعنی اگر غضبی بی مصلحت عقل از و بظهور آید باید که در عقوبت آن از سفیهی تعرض کند
و از و چنان پیش آید که آن سفیه اهانت او کند و اگر این قدر مذلت برو دشوار آید باید که صرف مال خود کند
یا نفس خود را در عبادتی مشغول گرداند که هر دوام بر و شاق باشد و در تاریخ حکما آورده اند که
سقراط چون پادشاه آن زمان او را تاهل امر فرمود چنانچه عادت آن زمان بود که از حکما التماس
تاهل می نمودند تا به نسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نمود که در تمام آن بلاد بسلاطت
مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند تاهل زن خواستن سلاطت بالفتح دراز
دستی و دراززبانی سلیطه زنیکه متصف بدرازدستی و دراززبانی باشد قوله چون پادشاه الخ

شرط و جزاء آن اختیار رزنی الحم و اقلیدس بضم اول و کسر دال نام حکیم مشهور در علم هندسه سفهای شهر
خود را بخلاف شرع می داد تا بر ملا او را توبیخ و تقریع کنند توبیخ و تقریع هر دو بمعنی سرزنش کردن و هم حافظ
صحت نفس را واجب است که اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود تادیب
کند و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در آن مجال اهمال و اغفال نباشد تا متمرن شود و اغفال بالکسر
غفلت کردن و نیز حافظ صحت نفس را باید که سقایح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه تحقیر صغایر موجب
تهاون نفس شود و سقایح جمع قبیح بر خلاف قیاس و از ینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه
صغیره را که صغیره شمرند آن صغیره نظر با آن شخص کبیره شود و همین از نص حدیث مصطفوی نقل کرده اند فرمود
سرور عالم صلی الله علیه وسلم لا صغیرة مع الاصرار ولا کبیرة مع الاستغفار
یعنی نیست هیچ گناه صغیره بر صغر وقتیکه بر آن مصر شوند و نیست هیچ گناه کبیره بزرگ وقتیکه استغفار
کنند از وی و در ارتکاب صغایر طالب رخصت نشود یعنی چون صغایر از محرمات قطعی نیست بلکه از قبیل
لا باس به است یعنی اگر وقتی وقوع یابد مضایقه ندارد نظر برین مرتکب آن نشود و در آن رخصت شرعی
نه پندارد چه ارتکاب صغایر بتدریج بر ارتکاب کبایر باعث شود و خود گناه صغیره نیز باصرار حکم کبیره
گیرد یعنی در دار الجزا فاعل آن معاقب شود چنانکه بارتکاب کبائر معاقب میشود و یا کبیره شود بعینها
یعنی اصرار صغیره هم یکی از کبایر است که در عقبی هم بر آن معاقب شود علی اختلاف بین العلما و باید که حافظ
صحت نفس در تفحص عیوب نفس و جستجوی آن سعی بلیغ نماید و چون بر آن وجه که جالینوس گفته هر کس خود را
دوست میدارد و بمقتضای حبك الشیء یعمی ویصم یعنی دوستی تو چیزی را کور میکند و کر میسازد
محبت سبب خفای عیب است فلهذا وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید یا ردوستی میتواند
که مجهول و برای وحدت باشد و ما بعد آن وصف آن و میشاید که معروف و مصدریه باشد و ما بعد
او مضاف الیه آن و بعد از طول موانست و مجالست استفسار عیوب خود از و نماید و درین باب
ای جهت استفسار عیوب مبالغه و الحاح بکار دارد و با آنکه آن دوست گوید که من در تو هیچ عیب
نمی بینم راضی نشود و کراهت و ناخوشی جهت اظهار عیوب خود کند و بر سوال اصرار نماید و چون آن دوست

به عیبی او را اخبار کند اظهار قبض نکند آی بتعجیی از روی منقبض و ناخوش نشود بلکه اظهار سرور نماید و بمقتضای
قول امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله من اهدی الی عیوبی
یعنی رحم کند خدا تعالی کسی را که راه نمود بسوی عیبهای من از برای اظهار عیوب با احسانی در حق
خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و بازالهٔ عیوب که دوست از ان خبر داده مشغول شود و اگر از دوست
کار نکشاید و آگاهی بعیوب نشود از دشمن مثل این غرض بر آید چه دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص
محابات و خوف نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید
و در رسد خللی که متوقع باشد احتیاط بلیغ بجا آورد رسد بالفتح و تشدید ثانی استوار و درست کردن
رخنه خلل بفتحتین رخنه و تباهی کار یعنی اگر بمقتضای حال آن کس متوقع وجود خللی و صدور رذیلتی باشد
می باید که پیش از وجود آن در دفع آن کوشد این است معنی آنچه جالینوس در جای دیگر گفته که نیکان را
از دشمنان انتفاع باشد همین که بر عیوب خود اطلاع حاصل شود و از عیسی علیه السلام منقول است
که من ادب از بی ادبان آموختم یعنی آنچه از افعال و اخلاق ایشان در نظر من معیوب می نمود از ان
احتراز کردم و بعضی حکما گفته اند یعنی یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است که طالب فضیلت را
باید که از صورتهای آشنایان خود آئینه سازد یعنی محاسن و مقابح ایشان را به بیند و سیر و صفات
خود را در آن مشاهده نماید تا بر قبح افعال خود مطلع شود و هر سیرتی که در ایشان تقبیح نماید خود از ان
پرهیز کند و هر صفتی که نیک پندارد خود اختیار آن نماید چه نفس بر قبح افعال خود واقف نمیشود اما قبح
افعال دیگران بسهولت در می یابد پس قیاس قبایح خود بر آن نیکان را اسهل است لمعهٔ دوهم
در معالجات امراض نفسانی همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت با ستدامت
و همشکلی مثل تواند بود تا تقویت مزاج حاصل آید و دفع مرض بایتان و آوردن بضد مرض تا بحکم
الضدان لا یجتمعان مرض دفع شود در طب نفسانی که عبارت از علم اخلاق باشد نیز این
قاعده ممهد است ممهد بفتح های مشدده گسترده و هموار کرده شده یعنی حفظ فضائل بمزاولت آن با تشابه
و دور رذائل باتیان اضداد آن و چون فضائل چهار است و رذائل هشت چهار بطرف افراط و چهار

بطرف تفریط چنانچه از پیش گذشت یعنی در لمعهٔ پنجم پس رذائل را اضداد فضائل نتوان خواند باین
اصطلاح که ضد آن دو موجود را گویند که در غایت بعد و دوری از هم دیگر باشند پس هر شیٔ را ضد
بیش از یک نخواهد بود و چون درجهٔ افراط مثلاً از واسطه چنان بعدی دارد که از درجهٔ تفریط دور است
و هم وسط را دو جانب مقابل اند پس اطلاق اضداد بر آنها بدین معنی نتوان کرد لیکن باصطلاح اعم از اصطلاح
اول یعنی اینکه ضد شیٔ غیر آن شی باشد خواه در غایت بعد بود یا نه و خواه واحد باشد یا اکثر از آن اطلاق
ضد بر آن رذائل توان داشت و ملاک و مدار امر در طب جسمانی و کذلک نفسانی اولا معرفت اجناس
امراض است و بعد از آن معرفت اسباب و علامات آن مرض تا ممتاز باشد از دیگر امراض پس از آن
معرفت کیفیت علاج پس موافق این ترتیب امراض نفسانی و علاج آنها میگوید و چون قوی انسانی سه
نوع است یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سیوم قوت شهوت چنانچه سابق ذکر یافت و انحراف
هر یک ازین قوی ثلثه یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی یعنی انحراف در کمیت یا از جهت
زیادتی بر حد اعتدال باشد یا به نقصان از حد اعتدال پس امراض هر قوتی از سه وجه تواند بود افراط و
تفریط و رداءت کیفیت ای فساد کیفیت پس اولین باعتبار کمیت است و ثالث از جهت کیفیت اما
افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد یا در شق عملی یعنی افراط در قوت نظری چون تجاوز از حد
نظر و مبالغه در تنقیر و تعمق و مناقشه و توقف بیجا که ناگاه بنا بر شبههٔ واهیه که بعرف محصلان علم
را لذت یقین بخشیده اند آنرا تدقیق خوانند تنقیر کاویدن چیزی مناقشه با کسی معارضه کردن حاصل
آنکه افراط در قوت نظری مانند آنکه در مقدمات دقیقه تعمق نظر از حد زائد کند و در مقدمات بدیهیه
بورود شبهات واهیه مناقشه و توقف نماید و این را در عرف ایشان تدقیق خوانند حالانکه از مرتبهٔ
تدقیق و تحقیق بمراحل بعید است و بدان واسطه ای بسبب مناقشه و توقف از ادراک مطالب یقینیه باز
ماند و ثانی ای افراط در شق عملی آنهم از دو شق خالی نیست اگر افراط در امور جزوی واقع باشد
آنرا گربزی خوانند گربزی بضم کاف فارسی و بای ابجد عاقلی و زیرکی و اگر آن افراط در امور کلی باشد
آنرا دها گویند دها بالفتح زیرکی و کاردانی اما تفریط در قوت نظری قصور و بلادت باشد در حدود

بالضم مردن و فرونشستن آتش و در عملی خواه در امور جزوی باشد یا در امور کلی بلاهت بالفتح
نادان شدن و بالجمله مرتبهٔ تفریط قصور نظر است از حد واجب در علمیات و عملیات مانند اجرای
احکام محسوسات بر مجردات و امارات قوت چون شوق بعلومی که مثمر کمال حقیقی نباشد
چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده از آنچه بدو تحصیل یقین تواند شد باید دانست که علم جدل و
خلاف و علم مناظره هر دو عبارت از متوجه شدن خصمین است در حکمی از احکام پس اگر مقصود از آن
اظهار صواب و تحصیل یقین باشد مختص کرد د باسم مناظره و اگر مقصود الزام یکدیگر باشد آنرا مجادله
و جدل و خلاف گویند پس مناظره مثمر کمال حقیقی است بخلاف جدل و خلاف و چون کهانت یعنی فال
گوئی و خبر غیب گفتن و رمالی و آن علمیست که دانیال پیغمبر علیه السلام آنرا ایجاد کرده و شعبده کاری
چیزی که نمودی و نمایشی داشته باشد و آنرا اصلی و وجودی نبود که غرض از نهانه اطلاع بر حقایق
آن باشد پس این علوم هم مثمر کمال حقیقی نیستند و اما افراط در قوت دفع که آنرا قوت غضب گویند
چون شدت غیظ یعنی خشم و کثرت انتقام از کسی که جرم او کمتر باشد و اشتعال نایرهٔ غضب زیاده
از حد اعتدال و اما تفریط در آن قوت دفع چون بی غیرتی و بد دلی ای ترسناکی و امارات
قوت غضب چون خشم گرفتن در غیر محل مثلاً از جمادات و بهایم یا اطفال و کسیکه در حکم ایشان
باشد یا بچیزی که موجب غضب نباشد چنانچه مؤلف محقق در علاج غضب خواهد گفت که اگر خط قلم
ملایم طبع او نیاید یا قفل بر حسب استعجال او نگشاید آنرا بشکند و دیوانه صفت بد دشنام نا فرجام بر آید و اما
افراط در قوت جذب یعنی قوت شهوت چون حرص بر اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت نکاح زیاده از
قدر مستحسن عقل و اما تفریط در وای قوت شهوت بتقاعد ای باز ایستادن از اکل و شرب
بقدر ضرورت و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و امارات کیفیت در قوت شهوت
چون اشتهای گل و فحم خوردن فحم بالفتح انگشت و زغال و شهوت مواقعت ای جماع با ذکور بالجمله
استعمال شهوت بر وجهی که از قاعدهٔ استحسان عقلی خارج باشد همه از قبیل امارات کیفیت شهوت
اند و اینها که رذائل سه قوی مذکور شدند اجناس امراض بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیار

واز ترکیب ایشان باهم انواع بی شمار حاصل شود واز جملهٔ این امراض بعضی را مهلکات خوانند چه منشأ
اکثر از انها امراض مزمنه شود مزمنه بالضم وکسر میم ثانی دیرینه ودیرپا مشتق از زمان چون حیرت
وجبل وغلبهٔ غضب وبددلی وحزن وحسد وامل وعشق وبطالت مفهوم هریک معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی
وچون تاثیر این امراض اعم است معالجهٔ آن اهم وضروری است وهریک بجای خود مبین خواهد شد انشاء الله
تعالی حالا مؤلف محقق طریق علاج امراض نفسانی بروجه اجمال گوید وچون میان نفس وبدن علاقهٔ
محکم ورابطهٔ مبرم است مبرم بالضم وفتح را استوار ومحکم چنانچه هر کیفیتی که دریکی پیدا شود در دیگری
سرایت کند سرایت بالکسر وید گذشتن از چیزی بچیزی پس ملاحظه باید کرد که اگر مبدأ این ملکهٔ رویه از ملکات
مذکوره مرضی بدنی باشد مثل سوء المزاج وآن مرض مفرد است که مختص باشد بعضو مفرد وسوء ترکیب وآن
مرضی مفرد است که لاحق شود عضو مرکب را علاج آن بطب جسمانی باید نمود واگر مبدأ آن ملکهٔ ردیه اعتیاد
بمزاولت افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید نمود وهمچنانکه علاج جسمانی یا بتصرف در غذا باشد
یا باستعمال دوا این درصورتیکه تصرف در غذا مفید نبود وگاه باشد که بسم احتیاج افتد چون مرض
قوی باشد یا باعمال ید مثل داغ وقطع وقتیکه هیچ علاج مفید نبود علاج نفسانی نیز برین منوال
تواند بود چه اولا تهذیب اخلاق وازالهٔ رذیلت بشود وتکرار افعال جمیله باید نمود واین بمنزلهٔ تصرف در
غذا باشد چه افعال خواه جمیله باشد یا ذمیمه غذای نفس است وتصرف در آن باختیار افعال جمیله بمنزلهٔ
تعدیل غذاست واز ان صحت نفس حاصل شود وثانیاً به توبیخ وملامت نفس فکراً وقولاً وعملاً چنانچه بیان
هریک خواهد آمد واین بمنزلهٔ دواست یعنی چنانکه دوا غیر مرغوب طبیعت است وهم باعث صحت بدن
کذلک توبیخ نفس غیر مرغوب اوست وموجب صحت آن از رذائل وثالثاً بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف
آن باشد ای خلاف رذیلتی که احتراز ازان مطلوب است واین شبیه بعلاج بسم است یعنی چنانکه
سم مضر بدن انسانی است وباآن مزیل مرض مخالف آن باشد اختیار رذیلتی هم مضر نفس انسانی
است لکن موجب صحت نفس است از رذیلتی که خلاف واست ورابعاً بعقوبت وتعذیب وتکالیف
شاقه والتزام ریاضات متعبه تا آن قوت که بعقوبت آن متوجه شده است ضعیف گردد وانقیاد

نماید شعبه بسکون تا تعب و رنج دهنده واین بمنزلهٔ کی وقطع است کی بالفتح داغ دادن قطع بریدن عضو
یعنی چنانکه قطع وکی در وقتی که هیچ علاج مفید نشود بآن مبادرت کنند همان نمط در تهذیب اخلاق چون
هیچ تدبیر مفید نیاید تعذیب و تکلیف شاقه بکار باید برد و بنیز چنانکه در قطع وکی تعذیب و تکلیف است این هم
خالی ازان نیست اینست طریق معالجه بروجه مجمل و بروجه تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوی ثلثه مذکوره بیان
خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض بران کنند درین مقام مؤلف محقق رح تبعیت کتب طب جسمانی نمود یعنی چنانکه
در کتب طب اولا تقسیم مرض بمفرد و مرکب نمایند پستر طریق معالجات بروجه کلی بیان کنند پستر علاج هر مرضی
بالتفصیل نویسند درینجا هم همان طریق مسلوک داشته اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیار است لیکن مخوف تر آن
سه نوع است یکی حیرت دوم جهل بسیط سیوم جهل مرکب ونوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل
تفریط و سیوم از قبیل رداءت کیفیت **اما علاج حیرت** آنکه چون آن حیرت از تعارض و تقابل ادله
خیزد در مطالب خفیه که محتاج استدلال باشند چنانچه نفس از جزم بطرفی معین از دو طرف آن عاجز آید
مانند مثال مشهور یعنی حدوث عالم و قدم آن چونکه این امر خفی بود محتاج دلیل شدند اکثر نظر بر تغیر آن از حالی
بحالی حکم کردند بحدوث او وبعضی باعتبار آنکه ظاهر او را استغنا از مؤثر است چه در وی هیچ مؤثری
محسوس نمیشود قایل شدند بقدم آن پس باید که معالجه این رذیلت بدین نمط کنند که اول تذکر و تامل این قضیه
بدیهیه در نفس کنند که اجتماع نقیضان و انتفای ایشان هر دو محال است تا ازین قضیه اجمالا جزم کنند که در هر مسئله
البته در نفس الامر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر طرف باطل بعد ازان تفحص و دریافت مقدمات مناسبه
آن مطلوب نماید چنانچه در مثال مذکور چون ظاهر و بدیهی است که اجتماع حدوث و قدم محال است جزم نمودند
بانکه یکی ازان دو حکم حق است و دیگر باطل پس از تفحص و تامل ظاهر شد که حدوث حق است چه تغیر او از حالی
بحالی بدیهی است و ثابت بخلاف استغنا از مؤثر باطل است چه هر چند که تغیر عالم را سببی ظاهری نیست
اما از سبب نفس الامری استغنای او متصور نه چه هیچ تغیر بی باعثی و بی موجدی امکان ندارد و در قوانین
منطقی که جهت استدلال مقرر نموده اند از معرف و قیاس و شرائط و اقسام آن عرض دهد و در آن احتیاط
بلیغ نگاه دارد تا حق از باطل ممتاز گردد و بر یک طرف جزم کند **اما علاج جهل بسیط**

و آن عدم علم است بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود یعنی جهل بسیط آنرا گویند که کسی متصف بجهل بود
و در نفس خود همی داند که خود جاهل است و در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علم است یعنی جهل بسیط در حق
متعلم که نوآموز باشد مذموم نیست زیرا که متعلم هرگاه خود را جاهل نپندارد در سوال از دیگری عار نکند و این
باعث استکمال اوست چه اگر داند یعنی فی نفس الامر او را مرتبهٔ علم حاصل باشد یا اعتقاد علم در شان خود کرده
باشد و درین هر دو صورت تعلم محال باشد لکن درین مقام ای در جهل بسیط ماندن و در پی تعلم نشدن
مذموم است و بالسنهٔ اهل شرع و عقل ملوم ای ملامت کرده شده چنانکه ادله عقلیه و نقلیه بر مذمت وی مسطور
خواهد گشت و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تامل نماید تا او را یقین شود که فضیلت انسان
بر ایشان بعلم و تمیز است و چون حیوانات از صفت علم عاری هستند خسیس تر از انسان اند و بحقیقت
جاهل که به این حلیهٔ علم متحلی نیست در عداد حیوانات عجم است عجم بالضم جمع اعجم گنگ و کند زبان از حیوان
و انسان بلکه از ایشان خسیس تر چنانچه در مطلع روشن شد و لهذا ای از جهت بودن او از عداد حیوانات
عجم چون در محافل علما و فضلا که میدان فارسان کمالات انسانی است حاضر شود و ایشان ای علما
در احراز قصب السبق بایں مسابقت جویند در آن وقت آن جاهل مطلقا از خاصیت نطق بری و عری ماند و بسایر
حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال ای از سکوت در محافل علما معلوم شود که سخنان که
در محاورات امثال خود ای با دیگر جهلا گوید محاوره با یکدیگر گفتگو کردن باصوات حیوانات انسب است که
بکلام انسان این کاف برای نفی است ای نه بکلام انسان مناسبت دارد چه اگر کلام او از عداد نطق انسانی
بودی در مجمع اعیان علما و فضلا که مبصران بازار جواهر بیان اند رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق
اسم انسان بر چنین شخص جاهل ازان قبیل است که گیاه گندم را که تا حال در آن دانه پیدا نشده گندم خوانند
و غوره را که تا حال نارس است انگور گویند یعنی اطلاق انسان بر چنین شخص از اقسام مجاز مرسل است
از قبیل تسمیهٔ شئ باسمی که در مستقبل خواهد یافت چه در وی تا حال معنی انسانیت پیدا نشده است
و باندک امعان نظر ظاهر شود که ازان حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدی اند بصرف قوی معانی
و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان که حس و حرکت ارادی باشد و از جادهٔ مستقیم که بآن غایت

منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت فضایل و رذایل غافل و بصرف قوای بسبب صرف
قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب صواب بنجام تحصیل کمال که از خصیصهٔ نوع اوست منحرف و متمایل جاهل از
حیوانات اخس و کمتر باشد قوله ازان حیثیت الخ متعلق است بقول او اخس باشد یعنی ازان جهت که حیوانات عجم
از جادهٔ مستقیم خصیصهٔ خود ها منحرف نیستند و انسان جاهل ازان منحرف است جاهل از حیوانات خسیس تر باشد
و چون بهمین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند یعنی اگر جمادات بغایت کمال نوعی اینها که حفظ صورت ترکیبی
است متاصل است و انسان جاهل از تحصیل کمال نوعی خود که نطق و ادراک کلیات باشد منحرف و مائل ظاهر
گردد که انسان جاهل ازان مرتبه جمادات نیز فروتر است چه آن جاهل بسوء اختیار و صرف قوی در رذائل
فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن تقویم که حق سبحانه تعالی شانه خلقت انسانی را بآن مشرف فرموده
و مراد از احسن تقویم خصوصیت نوع انسان است از میان حیوانات بانتصاب قامت و حسن صورت و اعتدال
مزاج و استجماع خواص کائنات یا بودن او مظهر اتم و اکمل و محل اعم و اشمل تا حامل امانت الهی و منبع فیض باستنا هی تواند
شد باسفل سافلین. واولئک کالانعام بل هم اضل رسانید یعنی آن گروه که همت خود را صرف
اسباب تعیش دارند و مقصود همین لذات فانی شمرند چهارپایان اند که کار ایشان جز خواب و خور نیست و ملتفت
بنعیم باقی و لذت دائمی نیستند بلکه این گروه گمراه تر اند از چهارپایان چه انعام مکلف باوامر و نواهی نیستند
بخلاف انسان چنانچه در مطلع کتاب ذکر یافت و از سقراط الیس در همین معنی گفته اگر بینائی و نابینائی هر دو
در چاه افتند در شقاوت و بدبختی شریک باشند اما نابینا بجهت فقدان اسباب احتراز از سقوط بچاه
مانند انعام که مکلف نیستند معذور و محروم باشد و بینا بجهت تقصیر در شرائط رویت مانند جاهل نزد عقل
معاتب و ملوم چنانچه گفته اند شعر ولم ار فی عیوب الناس عیبا ؛ کنقص القادرین
علی التمام یعنی ندیدم در عیبهای مردم عیبی مانند نقصان و عیب کسانیکه قدرت بر کمال بالقوه دارند و
بفعل نمی آرند و با [illegible] عقل و نقل هیچ فضیلت بی علم تمام نیست چنانکه در مطلع از رتبهٔ علما و نقل
احادیث در شان ایشان صلی الله علیه و سلم ارقام یافت و لهذا حضرت رب الارباب جل جلاله در کتاب اعجاز
انتساب یعنی قرآن مجید و فرقان حمید حضرت رسالتمآب را امر باستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده

وقل رب زدنی علما یعنی بگو و بخواه ای محمد ای آفریدگار من بیفزای مرا دانش باحکام شرع

و چون عائشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه وسلم سوال کرد بای شیء یتفاضل الناس
یعنی بکدام چیز تفاضل میان مردم است یعنی فضیلت یکی بر دیگری بکدام چیز است فرمود بالعقل یعنی فضیلت
مردم بر همدیگر بعقل است هر کرا نور عقل یعنی علم افزون باشد مرتبه او بالاتر از دیگران است و حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم با حضرت مرتضی کرم الله وجهه فرمود یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر
فتقرب انت بعقلک تسبقهم بالدرجات والزلفی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند
مردم بآفریننده خود بسبب انواع طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر در آلا و صفات او نزدیکی جوئی
باو تا بدرجات و قربت بر ایشان سابق شوی و در حدیث است که الناس اما عالم او متعلم والباقی
همج یعنی مردم که متصف اند بصفت انسانیت یا عالم اند یا متعلم و باقی مردم فرومایه احمق اند مانند خرمگس
عاری از صفت انسانیت یکی از اصحاب آنحضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد که کدام عمل فاضل تر
است فرمود که علم آن صحابی بار دیگر همین سوال کرد و حضرت رسالت پناه همین جواب داد تا سه بار بعد از آن
شخص گفت که من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل بسیار با جهل است

اما علاج جهل مرکب حقیقت آن اعتقاد غیر مطابق واقع است یعنی یقین کردن بچیزی که در واقع خلاف
آنست و هر آئینه این اعتقاد مستلزم اعتقاد است بلکه او عالم است زیرا که اگر اعتقاد علم در حق خود ننمودی تیقن
بچیزی نکردی تا همچنانکه آنکس نداند ای متصف بجهل است و نداند که نداند ای آنکس نمیداند که خود جاهل ام و از جهت
ای از جهت ترکب مفهوم از دو جهل یکی اعتقاد او بعلم شیء که فی الحقیقة جهل است و دیگر اعتقاد او بانکه علم
خود موافق نفس الامر است و این هم جهل است از آن جهل مرکب خوانند و چنانکه اطبای ابدان از علاج بعضی امراض
مزمنه و علل مستحکمه عاجز آیند مزمنه ای ممتده و دیرینه اطبای نفوس که حکما و علما اند نیز از علاج این مرض عاجز اند
چه با وجود اعتقاد علم در شان خود طلب علم و اکتساب از غیر صورت نه بندد چنانچه حضرت عیسی علیه السلام فرمود
از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم اکمه نابینا ابرص پیس اندام اما از علاج احمق که در حق خود اعتقاد علم میدارد عاجزم
و اقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی از آن توان داشت اشتغال بعلوم ریاضی است چه در مطالب آن علوم

حق از باطل امتیاز تام دارد و وهم را زیادت مجال مداخلت در آن علوم نیست چون هندسه و حساب و امثال آن
تعریف علم هندسه سابق معلوم گشت اما تعریف حساب استعلام و دریافت مجهولات عددی است از معلومات
مخصوصهٔ عددی تا نفس او از اشتغال باین علوم لذت یقین دریابد و بعد حصول تیقن درین علوم چون
با معتقدات خود که خلاف واقع است رجوع کند و آن نوع طمانینت و لذت که در علوم ریاضی او را حاصل
شده در نیابد درین صورت بر خلل خود مطلع شود و جهلش بسیط گردد یعنی بداند که خود از علم عاری
است و استعداد اکتساب فضایل در او حاصل شود و از جهل مرکب نجات یابد و اما امراض قوت دفع اگرچه
از حیطهٔ حصر متجاوز است لیکن بدترین آن سه جنس است یکی غضب دوم جبن سیوم خوف و تعریف هر یک
در ضمن علاج آن مبین خواهد شد و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سیوم مناسبت
با روارت کیفیت دارد **اما علاج غضب** غضب کیفیتی است نفسانی که مقتضای حرکت روح و
حرکت مرکب او یعنی حامل روح که خون است باشد بخارج بدن جهت غلبه قوله باشد خبر مقتضی است و
قوله بخارج جهت غلبه هر دو متعلق حرکت است یعنی در غضب حرکت روح و خون هر دو بخارج بدن باشد
از برای غلبه بر دیگری باید دانست که روح جسمی است بخاری که حادث میشود از بخار اخلاط محمود و
لطافت آنها و آن بر سه قسم است یکی طبیعی که نفوذ میکند از جگر در رگهای غیر جهنده که اورده نامند بسوی
تمامی بدن دوم نفسانی که نفوذ میکند از دماغ در اعصاب بسوی تمامی اعضا سیوم حیوانی که نافذ میشود
از قلب در شرائین همه بدن و مبدأ آن حرکت شهوت و خواهش انتقام بود از شخص آخر و چون شهوت
انتقام اشتداد یابد آن حرکت عنیف و درشت باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی
اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت دخانیه که در دماغ او پیچیده نور عقل مستور گردد و فعل او که معرفت
حسن و قبح شیء باشد ضعیف شود و حکما تمثیل انسان درین حال ای شدت غضب بغاری کرده اند
مملو از نیران محشو بدخان که از آن غار بغیر از غوغا و شرار چیزی دیگر معلوم نشود مملو پر شده نیران
جمع نار بمعنی آتش محشو آگنده شرار بالفتح آتش پاره ها و درین حال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه
که او را غضب عارض شده هر چند نصح و زجر اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال و افروخته شدن

نایرهٔ غضب شود ولیکن تغییر وضع کردن مثلا از جلوس بقیام یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب سرد
آشامیدن هم نافع است بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد و آن در صورتیست که غضب در مرتبهٔ اشتداد
نباشد زیرا که در حالت شدت غضب اعضا را حرارت کمال می باشد پس آب سرد را از معده فورا
جذب میکنند و چون آب سرد قبل از انکسار برودت او باعضا رسد موجب سردی و فنای حرارت
غریزی میگردد و بسا اوقات ازین فعل غشه و خدر و ضعف و امثال آن پیدا میشود و همچنین وضو کردن
و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه وسلم نفع میدهد و امزجهٔ مردم در قبول
غضب مختلف باشند چه بعضی کبریت صفت اند از اندک شرری اشتعال پذیرد کبریت بالکسر گوگرد و بعضی روغن
دا بی سببی قوی فی الجمله در نگیرد چه روغن را تا وقتیکه بر آتش تیز تا زمانی معین ندارند صفت اشتعال
در وی پیدا نمیشود و بعضی چون چوب خشک در اشتعال متوسط الحال و بعضی چون چوب تر بغایت دیر
متاثر شود و این مرتبهٔ اخیره چون نه از عجز و جبن باشد بلکه بنابر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد
محمود است وقار بالفتح آهستگی کردن اعمال بالکسر کار فرمودن قوله و این مرتبه مبتدا و محمود است
خبر آن یعنی کسیکه بدیر غضبناک شود از جهت وقار و تفکر در عواقب و نتایج آن محمود است و آنچه از جهت
عجز و جبن باشد از قبیل رذایل است و تفاوت مذکوره میان این مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از
تواتر اسباب غضب همه مراتب متساوی الاقدام نمایند بلکه غضب صاحب مرتبهٔ اخیر اشد باشد از دیگر مراتب
ثلثه چه آلت ظهور غضب در وی در صاحب مرتبهٔ اخیره بنابر سببی قوی تواند بود پس آتش غضب او اشد
خواهد بود و لهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده ایاکم و غضب الحلیم یعنی بترسید
شما ای مومنین از غضب حلیم ای کسیکه دیر غضبناک شود و در حدیث نبوی است که بنی آدم چند طبقه اند
بعضی زود بغضب روند و زود از غضب باز گردند و بعضی دیر بغضب روند و زود باز آیند و بعضی دیر بغضب
روند و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی است
ای آنکه دیر بغضب رود و زود باز آید چه از وی مضرتی بمردم نمیرسد و اگر برسد زود از آن خلاصی متصور است
و بدترین ایشان صاحب قسم اخیر ای آنکه زود بغضب رود و دیر باز آید و امام غزالی رحمة الله علیه میفرماید

که چون غضب شخص را از حال خود بیرون می برد و آن کس بر سویت مزاج که انسان را لازم است نمی ماند پس
بر سلطان که زمام مهام رعایا بدست او است واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان
نکند زیرا که شاید که سلطان بسبب غضب تجاوز نماید در عقوبت مجرم از آنچه مستحق آنست و در عقوبت او
سلطان حظ نفس منظور خواهد پس عقوبت او بحکم شریعت نخواهد بود و از اینجا است که امیر المومنین عمر رضی الله
عنه مستی را دید چون خواست که او را بگیرد و دره زند که حد شرب خمر باشد آنکس زبان بدشنام او وا امیر المومنین
بر کشاد امیر المومنین او را رها کرد و باز گردید و فرمود که چون مرا بدشنام بغضب آورد در ینحالت اگر او را دره می زدم
برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده می بودم نه از برای حکم خدا تعالی و منقول است که روزی یکی از اهل جرایم را
پیش عمر بن عبد العزیز آوردند آن مجرم سخنان بلند در روی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه آن
بودی که مرا بسخنان بلند و درشت بغضب برده تراعقوبت میکردم بحکم شریعت و اسباب غضب که سبب حدوث
غضب از آنها میشود ده است اول عجب دوم افتخار سیوم مراء چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا
هشتم غدر نهم ضیم دهم مناقشه در طلب نفایسی که عزیز المثل باشد و سعی هر یک مع وجه حدوث غضب
از آنها در علاج غضب بوضوح خواهد پیوست و لواحق غضب که نتیجه غضب و متفرع از آن است و این مرض را
هر یک از آنها عرض باشد هفت است اول ندامت یعنی پشیمانی که پس از غضب عارض شود دوم ترقب مکافات
در دنیا و آخرت یعنی بترسیدن از پاداش آن غضب خواه پاداش آن در دنیا باشد از جانب مغضوب
و سلطان و غیرهما یا در دار آخرت سیوم دشمنی دوستان چون غضب بر ایشان واقع شود چهارم استهزا
اراذل این سخیفه و نادانان با کسان پنجم شماتت اعدا شماتت بالفتح شاد شدن بمکروهی که بکسی رسد ششم تغیر مزاج از حال
اعتدال هفتم تالم در همان حال که غضبناک است و بحقیقت غضب جنون یک ساعت است چنانکه حکما گفته
اند چه هر آینه مزاج غضبان از اعتدال صحی ای از اعتدالیکه در حالت صحت بود بحرارت مفرط مایل است
و اگر آن مزاج که در حالت غضب حدوث یافته تمکن کند ای درنگی نماید تا زمان دراز جنون سبعی باشد
و آن قسمی است از اقسام جنون که در یونانی آنرا مانیا گویند و صاحب آن مانند سباع درندگان باشد
هر چه یابد بشکند و بدرد و همیشه قصد آن کند که اندر مردم افتد نظر او مانند نظر آدمیان نباشد بلکه مشابه

نظر رندکان بود چنانچه واقف بر قوانین طبی داند و ازینجاست که مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که حدت بالکسر و تشدید دال تندی و غضب نوعی از جنون است واکر صاحب آنرا پشیمانی پس ازان حالت عارض و لاحق نشود دلشانه استحکام جنون باشد و از مضرات غضب کاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند چنانچه در تعریف غضب کذشت دل که منبع روح حیوانی است خالی ماند و مدد روح که پیوسته از دوای از قلب بمجاری شرائین باعضا میرسد منقطع شود یا بسبب اشتعال نائره حرارت غضبی جوهر روح که جسم لطیف بخاری است یعنی مرکب از اجزای مائی و هوائی که از اخلاط بر خیزد احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت که مرکب باشد از اجزای ناری و ارضی مستحیل شود یعنی از حال بخاریت بحال دخانیت مبدل کردد و بهر دو حال مذکوره سبب موت فجاءت و ناکهانی کردد یا از جهت غضب اخلاط محترق شود و مراد از احتراق اخلاط تحلیل یافتن اجزاء لطیفه او و باقی ماندن اجزای کثیفه آن است و ازان امراض ردیهٔ مؤدیه بهلاک متولد شود مؤدیه بتشدید دال رسانده و ازینجهت چون ابو هریره رضی الله عنه از حضرت مصطفی علیه الصلوٰة والسلام طلب نصیحتی کرد او را سه نوبت از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود و نصیحتی دیگر بران نیفزود چه اجتناب از غضب جامع جمیع کمالات است و یکی از صحابه پیش روی مصطفی صلوات الله وسلامه علیه آمد و سوال کرد که دین چیست فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمد همین سوال کرد و حضرت همین جواب فرمود و دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب شنید و همین از قفای از پس پشت همین سوال کرد پس حضرت روی بوی کرد و کفت که فهم نمیکنی دین آنست که غضب نکنی و در کلام مجید است والکاظمین الغیظ و العافین عن الناس یعنی آماده شده است بهشت برای فرو خورندکان خشم با وجود قدرت و عفو کنندکان از مردم که برایشان مستحق کرده باشند و علاج غضب چون سایر امراض بدفع اسباب آن کرده اند تواند بود و پس اکر سبب غضب عجب باشد و آن بالضم در لغت خویشتن بینی و در اصطلاح ظنی است کاذب در حق خود باستحقاق منزلتی که فی الواقع مستحق آن منزلت نباشد و حدوث غضب ازین بدین طریق است که چون دیکران استحقاق آن منزلت در حق او نمیدانند و تعظیم و تبجیل او بجدیکه آن منزلت را ضروری است بجانمی آرند آنکس بدین سبب بغضب درآید طریق دفعش آنکه ملاحظه نقایص معایب

خود نماید و آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه درین عالم هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار حال او رود
کمالیکه خصیصهٔ او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق تعالی هر ذره از ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآة صفتی
معین گردانیده که غیری را در آن شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلی است پس دیگران در بسا کمالات
خصوصی داشته باشند که این کس از ان عاری باشد پس عجب او رذیلتی باشد که هیچ شایبهٔ فضیلت در آن نه
مصراع کاندرین ملک چو طاوس بکار است مگس ۱۲ و اگر سبب غضب افتخار باشد و آن خالی
نیست از انیکه افتخار بسعادت بدنی خواهد بود یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب یا جاه و حدوث غضب ازین
سبب بهمان طریق است که در عجب ذکر یافت اگر سبب افتخار مال است که آنکس را سرمایهٔ آن است عاقل را
معلوم است که امر خارجی خصوصا مال که از آفات غصب و نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد غصب
بصاد مهمله بستم گرفتن چیزی را نهب غارت کردن و اگر جمال است که بدان افتخار میکند پس معلوم مقرر است
چیزیکه بادنی عارضه که موجب تبدیل مزاج باشد مانند امراض و شباب و شیب در معرض زوال است
نه لایق به مباهات و افتخار اهل دانش و کمال بود قوله چیزی مبتدا خبرش نه لایق بمباهات الخ و بادنی
عارضه مبتدا خبرش در معرض زوال است و این جمله صفت چیزی است و قوله موجب تبدیل مزاج باشد
صفت عارضه شعر بر مال و جمال خویشتن غره مشو ۱۲ کانرا بشبی برند و این را بتبی ۱۲ اشاره ببعید
راجع بمال است و قریب بجمال و مراد از شب برون سرقت است و اگر سبب افتخار نسب است که عبارت
از شرف یکی از پدران است و جمعیت پدر باعتبار دخول اجداد در پدران مجاز است چون فرض کنیم
که آن پدر که نسب او پسر را دعوی افتخار است حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی آن میکنی بحقیقت
مراست ترا بنفس خود چه شرف است که بدان افتخار کنی در آن وقت آن پسر از جواب عاجز آید و ایضا شاید
که اگر یکی از فضلای زمان خواه فضیلت او بعلم باشد یا بصنعتی دیگر که در نفس او موجود است با پدر شریر ای
با پدر آنکس که افتخار بنسب نماید معارضه کند در آن شرف ذاتی که دارد برابر او ای بر پدر شریر راجح آید پس
چگونه آن شخص مفتخر بنسب را انتساب باین شخص ای با پدر خود که از ان فضیلت عاری است مایهٔ مباهات
بر مثل آن فضلا تواند شد و ازین ظاهر شد که افتخار نسبی با فضیلت ذاتی معارضه و مساوات نیست

واین ای افتخار نسبت ناقصان است که بفضیلتی که در پدران است در خود تصور کنند و از تصور این فضیلت
داعیهٔ تفوق بر فضلا دارند که شاید آن فضلا درین مرتبه از پدران زیاده باشند پس پدران ایشانرا
با چنین فضلا مساوات نبود پس اگر پسران تفوق جویند شاید که از پدران خود برتر اند و بر فرض آنکه
آن فضلا از ایشان ای از پدران آنکس فروتر باشند درینصورت هم اندک فضیلتی که در ذات شخص
باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او یعنی در پدران باشد و بر آن خیال باطل افتخار
به نسب خود را عرضهٔ تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند **شعر** ان افتخرت باباء مضوا
سلفا ؛ قلنا صدقت ولکن بئس ما ولدا ؛ یعنی اگر فخر میکنی به پدران که گذشتند
پیشین خواهیم گفت راست گفتی ولیکن بد است فرزندی که فخر ذاتی نمیدارد و به نسب افتخار میکند و
حضرت ستم مکارم اخلاق علیه التحیه من الملک الخلاق فرموده لا تاتونی بانسابکم واتونی
باعمالکم یعنی میارید پیش من انساب خود ها را یعنی افتخار به نسب مکنید که بکار نیاید و بیارید پیش
من اعمال خود ها را که بکار آید و فخر را سزد و امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده **شعر** انا ابن
نفسی وکنیتی ادبی ؛ من عجم کنت او من العرب ؛ ان الفتی من یقول ها انا ذا ؛ لیس
الفتی من یقول کان ابی ؛ یعنی من فرزند نفس خود ام یعنی بجای افتخار به نسب فخر نفس خود
میکنم کنیت من ادب من است یعنی اسمیکه در آن نسبت بغیر میشود مانند ابو القاسم و ابو الحسن و غیرهما
من نسبت خود با دب خود میکنم خواه از عجم باشد نسب من یا از عرب بدرستیکه مرد آن است که گوید آگاه
باشید که من آنم یعنی بدین کمال متصف هستم و نیست مرد آنکس که میگوید بود پدر من متصف بدین صفت
و محکی است محکی به تشدید یا صیغه اسم مفعول ای حکایت کرده شده از رؤسای یونان یکی بر
غلام حکیم افتخار کرد غلام گفت اگر مایهٔ مباهات تو جامهٔ فاخره است که خود را بآن آراسته آن رتبت
در جامه است نه در تو و اگر مرکوب چابک که بران سواری آن کمال ازان اسپ است نه ازان تو و اگر
فضیلت پدران است صاحب آن فضیلت ایشان اند نه تو و چون هیچ کدام از جهات فضیلت
ازان تو نیست اگر هر یک از جامه و مرکوب و پدران حق خود را که بدان افتخار میکنی استرداد کنند و

وباز گیرند بلکه چون فی الحقیقت آن افتخار بتو منتقل نشده چه کمال یکی بدیگران منتقل نشود احتیاج باسترداد
نیست پس ترا چه شرف باشد که برین افتخار میکنی و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب
دنیوی مباهات مینمود ثروت بالفتح بسیاری مال و در آن اثنا که او مباهات مینمود حکیم خواست که آب دهن
بیندازد بعد از آن که از اطراف احتیاط کرد موضعی لائق بآن نیافت بروی آن صاحب ثروت انداخت حاضران
زبان بعتاب او باز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس مواضع اندازند و من چندانکه از هر طرف دیدم
هیچ محل خسیس تر از روی این شخص که بسبب وصمت جهل از حلیهٔ حقیقت صورت انسانی مسوخ شده نیافتم
اخس بتشدید سین اسم تفضیل از خسیس یعنی زبون تر وصمت عار و عیب مسوخ ای برگردیده بصورتی بدتر از
صورت نخستین و این فقیر ای مولف محقق رحمة الله تعالی میگوید از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده
که در نواحی فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت زائله مغرور و مسرور بود غرور بالفتح فریبنده نزدیکی
از اهل کشف رفت در وقتی که او را در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بر آن دنیادار افتاد خادم را
بزجر گفت این خر را از اینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون رفت بعد از آنکه از آن حال
فرود آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد صاحب کشف گفت من غیر از صورت حمار از وی چیزی مشاهده
نکردم اما مراء و لجاج که از اسباب غضب اند مراء بالکسر خصومت و پیکار کردن لجاج بالفتح ستیزه کردن
و سخن ناشنودن و نافرمانی کردن و فریاد و شور کردن و وجه حدوث غضب از اینها آنست که چون میان
دو کس باهم جدال و ستیزه گردد و هرکس میخواهد که غلبهٔ خود ظاهر شود و خصم را اسکات کند و همین موجب حدوث
غضب است اما طریق دفع این دو رذایل آنست که ملاحظه کند که این هر دو صفت موجب زوال علاقهٔ الفت
و انحلال رابطهٔ وحدت است چه مخالفت که مفاد این هر دو صفت است ضد موالفت است و بقدر آنکه
کثرت را غلبه و ظهور باشد رشتهٔ انتظام را میل بانفصام و شکستگی و اساس ارتباط را روی در انهدام
باشد چه قوام کثرت بظهور آن وحدت منوط و مربوط است پس این دو خصلت رذیله مفضی و رساننده
برفع نظام عالم که افسد مفاسد است باشند پس احتراز از آن واجب و اما تکبر که سبب حدوث غضب است
و آن از روی معنی قریب است بعجب و فرق بینهما آنکه عجب اعتقاد کمالی است در شان خود که فی الواقع

در روبنا شد مانند جهال و تکبر ادعای این کمال است با دیگران واگرچه اعتقاد آن نداشته باشد
یعنی ادعای بودن کمال در خود پیش دیگران نماید و در نفس خود اعتقاد آن نداشته باشد و وجه حدوث
غضب از تکبر آنست که چون کسی ادعای او را مسلم ندارد عرق غضب او در حرکت آید علاجش آنکه ای علاج تکبر
آنکه تامل نماید که کسی که دو نوبت بر ممر بول گذشته باشد یکی در حالت بودن منی از صلب پدر بر رحم مادر
آمده دیگر بار از رحم مادر درین عالم کون و فسا د وجود گرفته ممر بالفتح وتشدید را جای گذشتن
چگونه او را تکبر سزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که انسان را چه جای تکبر است با وصف آنکه اول او
نطفه است چرکین و آخر او مرده متعفن و خود درمیانه دو حال جمال نجاست منتن است متعفن گنده
و بوسیده منتن بسکون نون اول بد بو و در حدیث قدسی است حدیث قدسی آنست که کلام حق
جل و علا باشد بلا واسطه وحی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فیهما ادخله ناری یعنی بزرگی
چادر من است و بلند قدری ساتر من کسیکه نزاع کند از من و شرکت جوید درین هر دو صفت داخل خواهم
کرد او را در دوزخ خود و در حدیث نبوی است که در موطن حشر متکبران را در صورت مورچه حقیر حشر کنند
تا مکافات تکبر ایشان باشد و اهل حشر ایشان را حقیر و ناچیز دانند و حقیقت این دو حدیث آنکه حضرت غنی
مطلق جل جلاله و عم نواله که به هیچ وجه گرد احتیاج را با ذیال قدس جلالش نسبت نیست و وجود ممکنات
پرتو انوار وجود و رشحه آثار جود او است یعنی ذات او را بهیچ وجه احتیاج بدیگری نیست و همه عالم محتاج
ذات او یند هیچ کس استحقاق تکبر ندارد چه میان تکبر و احتیاج که بسوی خالق است منافات بین است
بین بتشدید یای مکسوره زشترین تکبر زشت و از گدایان زشت تر ها و زبرف دسر و آنکه جامه تر ها مراد از
گدایان جمیع خلایق اند بحکم والله الغنی وانتم الفقراء و مراد از سر دسر تر است تا نظیر درست آید
و اما استهزا یعنی سخری و ریشخند که یکی از اسباب غضب است و وجه بودن آن سبب غضب ظاهر شیمه
مردنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب ایشان و طمع مال و جاه قیام بر آن استهزا
نمایند دنی ناکس و فرومایه استجلاب بسوی خود کشیدن ثروت بالفتح بسیاری مال و چون کسی را
هنری یا فضیلتی باشد و حریت یعنی برگزیدگی موصوف بود و عیب داند که بمثل این استهزا و سخریه نزد

اہل ثروت توسل جوید بلکه بهنر و فضیلت خود را نزد ایشان وقعی و مرتبهٔ بلند حاصل کند و در حدیث است
که روز قیامت استهزا کنندگان را بدر بهشت خوانند و چون ایشان بطمع دخول در بهشت بآنجا رسند
در بر روی ایشان به بندند و بعد از آنکه بازگردند ایشان را از دری دیگر بخوانند دیگر بار که بآن در رسند
در بر روی ایشان به بندند و همچنین با ایشان باین طریق سلوک کنند و بصورت استهزا ایشان را عقاب
نمایند و اما غدر بفتح غین معجمه بیوفائی کردن که یکی از اسباب غضب است و وجه حدوث غضب از آن اطلاع
مردم است بر غدر و خیانت او و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن خیانت است خیانت
بالکسر ناراستی و دغلی که از ارذل رذائل و رذائل ارذال است یعنی صفت خیانت زبون تر از صفات
مذمومه است و هم از صفات ذمیمه ناکسان و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله
تعالی علیه و سلم اکثر ای صفت غدر را از اخلاق منافق شمرده منافق کسیکه کفر در دل خود نهان دارد
و آثار ایمان بظهور آرد و فرموده که در روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بواسطهٔ آن جمیع اهل
موقف که در روز قیامت حاضر باشند بر غدر او مطلع شوند علم بفتح اول و ثانی رایت و این خلق مذموم
در اتراک بیشتر است اتراک جمع ترک و آن گروهی است در مشرق زمین که متصف اند بغدر و بی اعتدالی
و وفا که ضد آن است در روم و حبش بیشتر باشد و اما ضیم که اسباب غضب است و وجه حدوث غضب
از ان بنا بر آنست که اگر مظلوم به ظلم این کس تن ندهد و بمقابله و مکابره قیام نماید این کس را عرق غضب
بحرکت آید و آن بفتح ضاد معجمه ستم کردن است بر کسی و در اصطلاح تکلیف کسی است به تحمل ظلم بر وجه
انتقام یعنی در انتقام از مجرم از حد اعتدال در گذرد و بافراط گراید مانند قتل در انتقام دشنام و سوء ادبی
و اگر فیما بین هر دو مساوات باشد عدل است و مسمی بقصاص و تعزیر و اگر سزای مجرم کم از جرم او باشد
مسمی است به تخفیف و این هر دو صورت اخیر محمود است و قبیح آن ای قبیح تر قسم اول که ضیم باشد از ظلم
و انظلام ای ظلم کسی بر داشتن فهم میشود چه ضیم ظلم است از جانب منتقم و انظلام است از جانب مجرم
و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند که آن انتقام بحد اعتدال است و مودی بشری
دیگر نمیشود و این ای حصول مرتبهٔ تیقن بعد از اعمال فکر و رویت و حصول ملکهٔ حلم تواند بود که منافی غضب است

بلکه مطلق عفو کردن از مجرم واز مرتبه تخفیف هم درگذشتن اولی است که بسبب آن دشمن در دست کرده تو
خجلت و عار موسوم شود و بل عزت عفو عدو از ایشان بعد از قدرت ادراک انتقام بر خود صعب دانند
از جهت بار منت عدو چنانچه گفته اند رحم الاعداء اشد من جفوة الاحباء یعنی رحم
و مهربانی دشمنان گران تر است از جفای دوستان که آن بسبب محبت با ایشان چندین دشوار نیست
واما مناقشت یکی از اسباب غضب است و مناقشت در طلب نفایس که قسمی است از مطلق مناقشت
و سبب حدوث غضب همین قسم است متضمن خطری چند است که سلاطین را اول کنند و دبدبه را از ان احتراز
مستحسن است چه جای اوساط الناس چه هر پادشاه که جوهر نفیس در خزانه او باشد از فوت آن ایمن نتواند
بود چه معلوم است که تقضای ادوار فلک و دوار بل تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضای تغییر احوال و
تبدل و انتقال است و خیاط روزگار جامه طمع کون مرکبات را که برشته اشعه کواکب برهم دوزد دامن کاه بمقراض
فساد بدرد و با آتش فنا بسوزد و استاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر بسازد و باند در هاون فلک بساید
از ان ماده ترکیبی دیگر اندوزد تصاریف گردش ها تقالیب کذلک اطوار جمع طور گونه اقدار جمع قدر
اندازه خدای عزوجل بربندگان عقاقیر اصول دارو ها جمع عقار بفتح عین و تشدید قاف
سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا روش نهاده
خدا تعالی است آن روش که گذشته پیش ازین در استان دیگر و نیابی تو مر سنت خدای را تغیری حاصل
درین مقام آنست هر مرکبی از عناصر ساختن و باز آنرا معدوم نمودن سنت الهی است که هرگز در آن تبدل
و تغیر را راه نیست و چون پادشاه بفقد چیزی از ان نفایس که گنجینه سینه را خزانه محبت آن ساخته
مبتلا گردد هر آینه در و آثار جزع و فزع ظاهر شود و المی که بمراتب از لذت وجدان آن شی نفیس
بیشتر باشد باو راه یابد فقد بالفتح گم کردن جزع بفتح اول و ثانی ناشکیبائی کردن فزع
بالتحریک ترس و بیم چنانچه حکایت کرده اند که قبه از بلور که بصفت صفائی جوهر روائی منظر موصوف
و معروف بود و مهندسان حاذق در خرط و استدارت آن دقائق صنعت رعایت کرده بودند نزد
پادشاهی تحفه آوردند چون بنظر امعان در آن تامل نمود دقائق محاسن آن خاطر او را در ربود در نظر

از ثانی نیرین وثالث فرقدین آمد بعضی گویند که در خزانهٔ خاصه ضبط نمایند تا بهر وقت بمشاهدهٔ آن تنزه جویند قبه
بالضم وتشدید بانبای کرده برآورده چون گنبد وهرچه بشکل گنبد بسازند چون قبهٔ سپر وقبهٔ عماری روا بالضم
خوبی منظر خرط بالفتح تراشیدن چوب وغیره استدارت گرد وگرد شدن اعیان دور رفتن درکاری نیرین
بتشدید یای اول عبارت از آفتاب وماهتاب وفرقدین دو ستاره نزدیک قطب تنزه بتشدید زای معجمه دور
شدن از ناخوشی وپژمردگی چون بمقتضای ع وای نعیم لایکدره الدهر یعنی
کدام نعمت است که مکدر وتیره نکند او را زمانه حوادث روزگار ونوایب دوار بر قاعدهٔ مستمره که
قضای الهی بآن رفته از اعراضه تلف ساخت نوایب جمع نایبه حادثه وواقعه پادشاه ازین معنی عظیم متغیر
ومتاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت ونظر در مصالح رعیت ومعاشرت ندما واهل صحبت باز ماند معاشرت
آمیزش کردن از غایت تاسف وعبث بمفوت آن قبه بلورین یاقوت لبان را بگوهر دندان میگزید واز
فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق روان بر چهره کهرباسان می بارید وبسیم اشک وزر رخسار در بازار
سودای آن قبه بلورین در ایام نقد اوقات را صرف تذکر آن قبه مینمود تاسف وتلهف هر دو بمعنی اندوه
خوردن ودریغ وافسوس نمودن جزع بفتحتین ناشکیبائی ونیز مهره یمنی سیاه وسپید که چشم را بدان
تشبیه کنند ودرینجا اول بمعنی اول وثانی بمعنی ثانی مربوط است تشبیه اشک بعقیق روان عبارت از اشک
خونی باشد وتشبیه چهره بکهربا عبارت از زردی اوست چندان سودای هوای آن قبه در دماغش جای
گرفته بود که قبه بلورین فلک با چندین گوهر شب چراغ در چشم او تاریک بود ولعل را با همه سنگین دلی از
حال آتش درنهاد افتاد وهر جان را با چندین گران جانی ازین حادثه جگر خون شد چندانکه خواص واعیان
ملک در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن قبه تواند شد سعی واجتهاد نمودند بخیبت
وحرمان باز گشتند خیبت بالفتح بی بهره وناامید شدن واخر الامر عنان تمالک وزمام تماسک
از قبضهٔ اقتدارش بیرون رفت وخلل کلی بامور ملکش راه یافت تمالک باختیار بودن تماسک خویشتن را
نگاه داشتن این حال ملوک است که نبذی از آن مذکور شد واما مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری
لطیف بدست آید متغلبان بطلب وطمع آن برخیزند ودر انتزاع آن ازو بستیزند اگر در آن وقت مساعدت

نماید بعجز و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت درآید در معرض ہلاک درآمده از جان برآید متغلبان غلبه
کنند کان انتزاع بر کنند مسامحت آسانی کردن و تغافل نمودن صدد بفتحتین نزدیکی و برابر چیزی پس چرا
عاقل اختیار چیزی کند که عرضه این مفاسد توان شد مصرع من جان جہانم نه جہان جان من است
اینست کلام در اسباب غضب و علاجش که ذکر یافت و ہر که بحلیه اعتدال متحلی باشد علاج غضب بروان
نماید چه غضب جوہر است و خروج از صراط مستقیم عدالت که ہیچ وجه محمود نیست و آنکه جماعتی توہم کنند که شدت
غضب از فرط رجولیت باشد و بگمان باطل آنرا شجاعت دانند خیال فاسد است و جہتش آنکه چگونه خلقی که سبب امور
قبیحه شود چون فساد احوال نفس و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیال و چشم نزد عقل مستحسن باشد قوله نفس و حرم
الخ جمیع معطوفات مضاف الیه احوال اند و لہذا رسالت پناه صلی اللہ تعالی علیه وسلم فرموده که شجاع
ترین شجعان آنکس است که در حال غضب مالک زمام نفس خود باشد و از طریق عدالت درنگذرد و چون حضرت
سید انام علیه الصلوٰة والسلام از بعضی غزوات بازگشت فرمود غزوات جمع غزوه بمعنی جہاد با
کافران رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی بازگشتیم از جہاد خرد بسوی
جہاد بزرگ صحابه پرسیدند که جہاد اکبر کدام است فرمود که جہاد با نفس خود و امتناع نفس از خواہشہای او
و وجه اکبر بودن این جہاد آنست که ہرکس را قدرت بر جہاد نفس نیست و ہمه مردم بر نفوس خود ہا مکنت نمیدارند
بخلاف غزوات که ہمه طبقات مردم را بر آن قدرت است که اعدی عدوک نفسک التی بین
جنبیک یعنی بزرگترین دشمن تو نفس تست آنکه در میان دو پہلوی تست و اگر با فراط غضب
ردارت کیفیت نیز منضم بشود آنکس بحیوانات عجم تشبه نموده با بہایم و جمادات چون ظروف
و آلات و امتعه که از قبیل جمادات اند ہمین طریق پیش گیرد و بضرب بہایم و قتل امثال کبوتر و گربه
تشفی جوید و این غضب حیوانات است و اگر قط قلم ملایم طبع او نیاید یا قفل بر حسب استعجال او نگشاید
آنرا بشکند و دیوانه صفت بدشنام نافرجام برآید و این غضب بر جمادات است و این ردارت
کیفیت غضب غایت رذالت باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتہور منسوب بوده منقول است تہور فرو دویدن
و افتادن در چیزی به بیباکی که چون کشتی او از سفر دریا دیر تر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را

بریختن آبها وانباشتن وپرکردن بکوه ها تهدید وترس نمودی حکیم ابوعلی مسکویه از بعضی سفها
نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در مهتاب می زیر سقفی رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و برو دشنام او
اقدام نمودی وماه را هجو گفتی وهجوهای او ماه را مشهور است والحق بدین شیوه بکلاب تشبیه جسته ۵
مه نور میفشاند وسگ بانگ می زند ✽ سگ را به پرس خشم تو با ماهتاب چیست ✽ وفی الجمله امثال این افعال
با کمال شناعت مضحک است مضحک بفتح حا اسم مفعول ضحک است وصاحب آن به نقصان عقل ورداءت
طبع خود ندا میکند واین وصمت وعیب شیمه ناقصان باشد مثل زنان وپیران خرفت ای تباه عقل از کلان
سالی وکودکان وبیماران چه در حالت بیماری عقل مشوش میباشد وبرجای نمی ماند وهمچنانکه کیفیات
بدنی بالعرض مودی بضد خود میشود مانند حرکت مفرطه یا تکاثف مسام بافراط اگرچه هر دو فی الحال سخن
اند لیکن در مآل از جهت تحلیل حرارت غریزی مودی ببرودت میگردند در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد
که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت که حرص است واز وجهی ضد اوست ای ضد غضب است از جهت
آنکه غضب افراط قوت دفع است وحرص افراط قوت شهوت وما بین هر دو قوت تضاد است متولد شود
ای رذیلت غضب چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد نایره غضبش برافروزد مشتهی بفتح ها والف
مقصوره شئی مرغوب بخیل را اگر مال ضایع شود بر احبا وخلطا که هیچ وجه در آن مدخل نداشته باشند
خشم گیرد خلطا بضم اول وفتح ثانی جمع خلیط بمعنی شریک وثمره این سیرتهای نامحمود جز رفع صداقت
ودوستی وحدوث ندامت نباشد وچون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات واخلاق را سنجیده دارد در
هر حال که منافی طبع او پیش آید آنرا از اغماض واکرام وعفو وانتقام هرچه مناسب ومصلحت وقت باشد
طریق اعتدال سپرد وتابع نفس شده از حد تجاوز ننماید ومنقول است که سفیهی متعرض عرض اسکندر شد
وزبان بعیب او بگشاد عرض بالکسر حسب مردم یکی از خواص گفت شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین
فعل باز آید وموجب عبرت دیگران شود عبرت بالکسر پند اسکندر فرمود که اینمعنی خلاف رای صحیح و
عقل صریح است چه اکنون که از ما بد وناملایمی وعقوبتی نرسیده هر کسیکه برین حال مطلع شود با او بانکار آید
واو را سرزنش کند وچون ما او را عقوبت کنیم هر آینه آن سفیه در مذمت وقدح افزاید قدح طعن زدن

در نسبت کسی [؟] او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام بآن مذمت و قدح و وقتی یکی از باغیان که ربقهٔ اطاعت
او را ای اسکندر را از رقبه رقیت انخلال داده بود در و بضرار نهاده ربقه بالکسر رسن که در گردن ستور بندند
رقیت بکسر اول و تشدید ثانی بندگی انحلال کشاده شدن تقید که اسیر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صفحهٔ هفوت
او کشیده او را سر داد اسیر بالفتح اسیر کردن هفوت بالفتح خطا سر دادن بمعنی رهائی کردن و گذاشتن
یکی از خواص از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی یعنی اگر مرا بر و دست رس و قدرت می بود او را بکشتمی اسکندر
گفت چون من تو نیستم یعنی چون من مانند تو تابع رذایل نفس و غضب نیستم او را نمیکشم علاج بددلی
و آن سکون نفس است از حرکت بانتقام در وقتیکه حرکت اولی باشد و آن ضد غضب است چه آن ای غضب
مرتبهٔ افراط است درین حرکت انتقامی و بددلی مرتبهٔ تفریط را گویند و سه ثبتنیه اعراض ردیه لازم این مرض باشد
مثل هوان نفس هوان بالضم خواری و سوء عیش بسبب مذلت او در سرامر و طمع فاسد مردم در حقوق او از جهت
عدم مبالات مردم از انتقام او و قلت ثبات در کارها و کسل و حب راحت که منشاء حرمان از همه سعادت
باشد و تمکین و قدرت یافتن ظلمه از ظلم بر و و رضا بفضایح در نفس و اهل و استماع بفایح از شتم و قذف
و ننگ نا داشتن از آنچه عار و شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات ظلمه بفتحتین جمع ظالم فضایح جمع فضیحت
قبایح جمع قبیح علی خلاف القیاس شتم بفتح اول و سکون ثانی دشنام دادن قذف دشنام دادن
بزنا شنار بالفتح عار و عیب و کار شنیع و علاج این مرض چون سایر امراض برفع سبب باشد و آن ای رفع
سبب بددلی بتنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و نیز از معالجات آنست تحریک غضب بتدبیرات لایقه
چون غضب در افراد انسانی مرکوز است و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش از سنگ سر بر زند
و بتدبیر لایقه افروخته گردد کلمهٔ چون اول جهت تعلیل است یعنی از جهت آنکه غضب الخ و ثانی برای شرط
یعنی هرگاه که غضب ناقص باشد الخ و درین باب ای جهت معالجه بددلی مخاصمه باکسیکه از غوائل او ایمن باشد
ملایم است غوائل جمع غایله سختی و بدی و تعرض بکسانی که در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع شاید که
ازین تدبیرات عرق غضب او متحرک شود و ازین مرض نجات یابد و باین سیاق نزدیک است آنچه منقول
است سیاق بکسر در روش کلام یعنی معالجه که محمد زکریا رازی نموده قریب تدبیر بددلی است که منصور بن

نوح را که والی ممالک خراسان بود وجع مفاصل رو نمود که معظم اطبای آن زمان زبان باعتراف بعجز از علاج
آن گشودند و بر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند رای ارکان دولت بر آن قرار یافت که با محمد ذکریا رازی
که راز دان قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند کسی باحضار او فرستادند چون آن طبیب حسن آمدن
او بحضور شاه بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود احضار بالکسر حاضر آوردن و شی آوردن تحاشی کناره
نمودن و یکسو شدن تا او را دست و پای بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع
تدبیرات لایقه و تصرفات فایقه بعمل آورد و هیچ کدام از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد ۵ از قضا
سرکنگبین صفرا فزود ؛ روغن بادام خشکی مینمود ؛ سرکنگبین دوای مرکب از سرکه وانگبین یعنی شهد که از سکنجبین
تعریب نموده اند و دافع صفرا است بعد از آن با پادشاه گفت هر چند معالجات جسمانی نمودم نفعی
بر آن مترتب نشد اکنون تدبیری نفسانی مانده اگر از مزاولت و عادت آن بحاجی و فیروزی حاصل شد
فبها والا یاس کلی از معالجه خواهد بود پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد از آن
که حرارت حمام در بدن پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده در برابر او آمد و بانواع فحش زبان گشاد و گفت
تو فرمودی که مرا دست و پای بسته در روی آب اندازند و باهانت و خواری چندین فرسنگ راه بیارند من
نیز حالی ای فی الحال همین کار در از تو انتقام خواهم نمود پادشاه را نایرهٔ غضب اشتعال یافت و بی اختیار
از جای بر جست و اثر وجع مفاصل در وی هیچ نماند محمد ذکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی بیکی از خواص
سلطان داد و بایشان گفت پادشاه بیرون آورید و بدستوری که اینجا ای درین مکتوب نوشته ام عمل
کنید و در حال بر مرکوب تیز رو سوار شد و از خراسان بیرون آمد پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر
کردند و صحت کلی یافت چه مواد بلغمی که سبب مرض بود بواسطه حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافت
و بعد از آن هر چند پادشاه او را طلبید ملاقات ننمود و استعذار کرد که هر چند صورت شنعتی که ازین
بنده واقع شد بنا بر مصلحت علاج بود فاما شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش
گران آید و سبب هلاک من گردد و از سلاطین بهیچ حال ایمن نتوان بود و غرض ازین حکایت آنکه تهییج نایرهٔ
غضب اگر چه بواسطه برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکن است قوله ممکن است خبر تهییج و ضمیر در باشد

راجع است بسوی غضب یعنی غضب هرچند که بواسطهٔ برودت مزاج در غایت ضعف باشد اما تهییج نائرهٔ
آن ممکن است چنانکه وجع مفاصل با وصف بودن علت آن مواد بلغم که رطب بارد است به تهییج غضب دفع شد
وبعضی حکما در جنگ گاه‌ها و جایهای مخوف یعنی بوقت اضطراب دریا بکشتی نشستی تا ملکهٔ اقتحام مهالک و اخطار
او را حاصل آید اقتحام در آمدن در چیزی مهالک جمع مهلک خوفناک اخطار جمع خطر علاج خوف
و آن عبارت از هیئتی نفسانی است که از توقع مکروهی که نفس بر دفع آن قادر نباشد حادث شود
یعنی او را اندیشهٔ وقوع مکروهی بود که دفع آن نمی تواند کرد و توقع نسبت با امری مستقبل تواند بود
چه امری که وقوع یافته است خوف و احتراز از آن متصور نیست و آن امر یا ضروری الوقوع باشد مانند موت
یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل آن شخص باشد چون عروض مرضی بسبب اکل اغذیه نا ملائمهٔ طبع و وجوب
حدود شرعیه بارتکاب امور قبیحه که شرعا و عرفا بآن خصومت بناشد یا غیر فعل او چون احراق نار و سقوط
جدار بر او و خوف از هیچ کدام ازین اقسام ثلثه مذکوره بمقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل به هیچ وجه
خوف بخود راه دهد در اقسام ثلثه و وجهش آنست که اما اگر آن امر ضروری باشد چون معلوم است که
دفع آن امر ضروری از حیطهٔ قدرت بشری خارج است بسبب ضروری الوقوع بودن آن پس در خوف از آن جز
استعجال بلا و استقبال عنا فائده نباشد عنا بالفتح رنج کشیدن و بواسطهٔ آن حال از تدبیر مصالح دینی و
دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن نه فعل
این شخص بود چون آن امر در ذات خود ممکن الوجود و العدم است پس درین صورت جزم بر طرف وقوع
آن امر کردن و بمقتضای در حال متالم شدن منافی رای صواب باشد بلکه عاقل باید که آنرا بر طبیعت
امکان باید گذاشت و آنرا از مرتبهٔ عدم بحیطهٔ وجود آمده نباید پنداشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور
مشارک است با قسم اول خصوصیتی دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد قوله خصوصیتی
دارد در اجرای این قسم است و قوله که چون الخ علت خصوصیت است یعنی اگرچه استعجال محذور در هر دو قسم است
اما باین قسم خصوصیتی دارد زیرا که چون آن امر ممکن است و ضروری الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد
و اگر سبب آن امر ممکن الوقوع فعل شخص باشد پس در علاج آن باید که آن شخص از سوء اختیار اجتناب کند

واقدام بر فعلی که مودی بوخامت عاقبت تواند بود نه نماید وخامت بالفتح ناگوار شدن یعنی آن فعل قبیح را اختیار ننماید چه اختیار چنین فعل مودی میشود به نتیجهٔ بد که ازان خایف است چه ارتکاب قبایح باعماد نفاد عدم حصول نتیجهٔ آن بمقتضای عقل نیست چه هر گاه داند که ظهور قبیح که مستلزم فضیحت است ممکن است قوله ممکن است خبر ظهور قبیح و هر چه ممکن است وقوعش بعید نیست پس بحکم شکل اول قیاس که بدیهی الانتاج است همانا اقدام بران ننماید که مستلزم فضیحت است پس فرق در هر دو صورت ممکن الوقوع آنست که سبب خوف در صورت اولی که نه بفعل این شخص باشد چون خوف سقوط جدار و غرق کشتی حکم بر ممکن است بوجوب یعنی چیزیکه تا حال بوجود نیامده آنرا موجود دانستن و بسبب آن در استعجال بلا واقع شده است و درین صورت که آن امر از فعل این شخص بوجود آمده حکم بر ممکن بامتناع است چه آن فعل را قبیح لازم پس در فعل اقدام نمودن و از لازم آن خوف کردن امر ممکن را ممتنع انگاشتن است و هر دو صورت را منشا قصور عقل و فتور در رک تواند بود که عقل آنرا رخصت نمیدهد چون مرگ از میان اسباب خوف بعموم در همه عالم و استیلا بر تمام مردم اختصاص دارد در خصوص او داد سخن دادن و عقدهٔ این خوف را از رشتهٔ جانها کشادن مناسب است **علاج خوف مرگ** اولا باید دانست که مرگ فنای ذات انسانی که عبارت از نفس ناطقه است نیست چه نفس ناطقه از شبح ملکوت و پرتو انوار جبروت است شبح بفتحتین کالبد ملکوت عالم مجردات است که عبارت از عقول و نفوس باشد جبروت عبارت از مرتبهٔ صفات باری است عز اسمه و فنا را بساحت بقای وای نفس ناطقه مجال تطرق نیست و حوادث قرون را بجوهر ذات او تعلق نه تطرق راه یافتن قرون جمع قرن بمعنی از منه یعنی عدم و فنا که وارد میشود بر نفس ناطقه نیست و آنچه فنا پذیر است همین جسم است که وجود و عدم او یکسان است **سه** هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ٭ ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما ٭ و این قاعده ای بودن انسان عبارت از نفس ناطقه و عدم فنای او در حکمت ببراهین عقلیه مشید و ممهد گشته و آنچه درین محال بیان آن مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند که عضوی از اعضای او مثلا اصبعی منعدم شود در انانیت خود که عبارت از ذات متکلم است هیچ نقصان نیاید و همچنین بانتفای عضو دیگر در ذات شخص نقصان نیاید هلم جرا تا آن وقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا

کند و بوجدان صحیح در همه مراتب نفی اعضا ذات خود را محفوظ از نقصان یابد پس اگر انسان عبارت از همین
اعضا و جسم بودی البته بنقصان عضوی نقصان در ذات او آمدی چون این مقدمه تمهید یافت نموده
میشود که خوف مرگ خالی از شش وجه نخواهد بود اول آنکه یا از جهل بحقیقت آن مرگ باشد و توهم آنکه موت
فنای ذاتی است حال آنکه این خلاف واقع است وثانی آنکه خوف از موت یا از المی که پندارد که در نفس موت است
مانند سکرات و اضطراب و وجه سیوم آنکه یا نقصانی که در آن موت تصور کرده و وجه رابع آنکه خوف میکند
یا از احوال ما بعد موت و آن بر دو قسم است یا راجع بشخص باشد چون عقاب در نشاء اخروی یا راجع باولاد و
مخلفات او یعنی خوف از ضایع و متفرق شدن آنها و این قسم دوم از وجه رابع فی الحقیقت وجه خامس است
و وجه ششم خوف از موت یا از حیرت درین امور مذکوره و عدم جزم بر آن خواهد بود یعنی عدم اطمینان نفس
در امور مذکوره و اکثر این امور که در وجوه مذکور شدند چون بنظر عقل دیده شود و بمعیار اندیشه سنجیده
گردد منشاء خوف نتواند بود اما اول ای خوف مرگ از جهل بحقیقت آن نابر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت
مرگ انقطاع علاقه نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی که حس و حرکت باشد پس چون ذات انسانی
که نفس ناطقه باشد فنا نیست موجب خوف نخواهد بود اما ثانی یعنی خوف از المیکه در نفس موت پندارد چون الم
جسمانی از اعراض و امراض بواسطه حیات است از پرتو تعلق نفس است با بدن و موت موجب انقطاع
این تعلق است پس سبب رفع الم باشد چه آنچه مبداء احساس و ادراک بغیر ملایم بود منتفی گردد و آن تعلق
نفس بود با بدن که از آن ادراک امراض و آلام میشد پس این سبب خوف نخواهد بود و اما ثالث یعنی خوف
مرگ از جهت نقصانی که در آن تصور کرده بباید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانی است چنانچه
قدمای حکما در تعریف انسان گفته اند حی ناطق مائت یعنی زنده است و مدرک کلیات و فناپذیر
و اما متاخرین که در تعریف انسان بر دو کلمه اول اقتصار کرده اند بجهت آنکه هر حادث قابل فنا است پس
حاجت تقیید بمائت نیست پس موت تمامی باشد مر انسان را و توهم نقصان در آن از نقصان عقل باشد
مصراع نشنیده که هر که بمیرد تمام شد ؛ و عاقل باید که از مطموره ظلمت آباد طبیعت بفضای
واسع عقل آید و این مرتبه حاصل نمیشود تا آنکه علاقه او از بدن منقطع نگردد مطموره بنهان خانه و حیات عقلی را

بر حیات جسمانی مرجح و غالب داند و بآنچه کمال اوست مایل باشد و باجنحه ٔ همت برفراز هفت آسمان برآمده ذروهٔ ملکوت را ماوی سازد ماوی جای بازگشتن **نظم** زو سحر طایر قدسم ز سر سدره صفیر که درین دامگه حادثه آرام مگیر ۞ قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس ۞ تو درین غمکده چون غمزدگان بانغ اسیر ۞ طایر قدس عبارت از جبرئیل علیه السلام است سدره بالکسر مقام او دامگه حادثه یعنی عالم دنیا غمکده ایضا کذلک **ع** تراکه دولت وصلش دو چار گشت هلا ۞ دگر مساز اقامت درین سپنج سرا ۞ یعنی تراکه دولت وصل معشوق حقیقی دو چار گشت و پیش آمد یعنی وقت مرگ در رسید پس آگاه باش که باز اراده اقامت درین سرای سپنج مدار و بپای ارادت برو سپنج بالکسر بمعنی مهمان و عاریت باشد و از آنکاه عاریتی را نیز گفته اند و چون دنیا را بقائی نیست و حکم مهمان و خانهٔ عاریتی دارد آن را نیز بطریق استعاره سرای سپنج خوانند واما رابع یعنی خوف از عقاب در دار اخروی چون عقاب بر جرایم مترتب میشود پس عاقل باید که در دار تکلیف اقدام بر معاصی نماید تا در عاقبت بعقاب گرفتار نیاید چه خوف او از عقاب نشاء اخروی بحقیقت از افعال سیئه است چه ترتب عقاب بر ارتکاب آن افعال است واما خامس یعنی خوف از اولاد و مخلفات از دو سبب بیرون نیست اگر خوف او از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و عشایر باشد ضیعان بالکسر هلاک شدن عشایر جمع عشیره قبیله و تبار مردم باید که بداند که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لایق نظام عالم میداند بغایتی که مقصود است از آن میرساند و هیچ کس تبدیل و تغیر آن نمی تواند پس ضیعان اولاد و اقارب از عدم این کس نیست و بر فرض حیات او نشو اولاد او نه بر طبق ارادت او میشود بلکه بر تلو مشیت الهی خواهد بود چنانکه لایق نظام عالم است تلو بکسر اول و سکون ثانی پس و چیزی چنانچه مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و اصلا منتج نمی آید از جهت آنکه مشیت الهی بآن نرفته واگر خوف موت از جهت تاسف و تلهف بر انقطاع از ایشان یعنی از اولاد و اقارب و زوال مال و ملک باشد که امری ضروری است درین صورت خوف مرگ از قبیل حزن است و استعجال الم و مکروه در چیزیکه حزن را در آن مدخل نباشد هیچ فائده نیست قوله استعجال الم مبتدا و هیچ فائده نیست خبر آن و علاج حزن بعد ازین بیان خواهد شد انشاء الله تعالی

وچون علاج خوف مرگ و دفع آن بوجوه خمسه معلوم شد پس حیرت در وجوه خمسه مذکوره که وجه ششم
است هم مرتفع گردید و بعد ازین که از بیان وجوه خوف از مرگ فراغت حاصل شد نموده میشود
که در فلسفه مقرر شده که هر کاین فاسد است یعنی هر چه از عدم بوجود در آمد فنا پذیر است و بدن
انسان از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد چه اجزای عناصر که بدن انسان ازان ترکیب
یافته بتکاپوی افلاک و حرکات آنها بهم بر آمده اند و بذات خود مستدعی بانفکاک و افتراق اند از جهت
عدم احتیاج یکی بسوی دیگری بالذات پس هر آئینه روزی از هم جدا شوند و همین است عبارت
از فنای بدن ؎ کین سیل متفق بکند روزی این درخت ؛ وین باد مختلف بکشد یکشب این چراغ
پس هر که وجود بدن خواهد ضمنا فساد بلکه لازم انست خواسته باشد و همان است معبر بموت و اگر موت
نبودی نوبت مطالب و رغایب بما نرسیدی و ابو علی مسکویه آورده که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان
که اعتنا و اهتمام بحفظ نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین علی کرم الله وجهه با هر که از
ذریت او باشد در مدت چهار صد سال که از زمان امیر المومنین علی کرم الله وجهه تا زمان ابو علی مسکویه بوده
همه زنده بودندی بما نا زیاده از ده هزار هزار که مرتبه هشتم است از مراتب اعداد آمدندی چه با وجود
انواع محن و فتن و نوایب و مصایب که برین خاندان مرتضوی واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان
هنوز قریب دویست هزار نفر از ایشان در بلاد و جبال متفرقه هستند و برهمین قیاس در هر شخصیکه معاصر
آنحضرت بوده چون همین اعتبار کنند درین مدت چهار صد سال هر یک مثل این عدد زیاده شود
و ازینجا معلوم کرد که اگر چهار صد سال مردم نمیرندی و توالد و تناسل برقرار باشد عددی در غایت کثرت
حاصل شود و چون ضعف این مدت شود یعنی هشت صد سال منقضی گردد تضاعیف عدد اشخاص بر طریق
تضاعیف بیوت شطرنج از حد عد و احصا بیرون رود و عدد تشدید دال شمار کردن احصا احاطه کردن
باید دانست که تضاعیف بیوت شطرنج عبارت از جمع اعداد متضاعفه متوالیه است از واحد تا شصت
و چهار که عدد خانهای شطرنج باشد برین نمط که در خانه نخستین یکی فرض کنیم و در خانه دوم مضاعف
اول که دو باشد و در خانه سیوم مضاعف آنکه چهار باشد و در خانه چهارم هشت و در خانه پنجم شانزده

و در خانه ششم سی و دو و علی هذا القیاس در همه خانها بتضعیف یکدیگر فرض کنیم پس جمع نمائیم اعداد همه خانها
حاصل شود از روی حساب عددی کثیر المراتب که تعبیرش بحساب هندی این باشد یکصد و هشتاد و چهار سنکهه
چهل و شش پدم و هفتاد و چهار نیل چهل کهرب هفتاد و سه ارب هفتاد کرور نود و پنج لکهه پنجاه و یکهزار شش
صد و پانزده بدین صورت ۱۸۴۴۶۷۴۴۰۷۳۷۰۹۵۵۱۶۱۵ و بسیط هامون و
عرصه ربع مسکون که حکمای مهندسین بمقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند
چون بر افراد انسانی که در هشتصد سال بوجود آمده باشند قسمت رود بهر یک را آن قدر زمین نرسد
که پای بر آن نهد و راست بایستد تا اگر خواهند که همه دستها بر داشته و بهم پیچیده بایستند در روی زمین
نگنجند چه جای نشستن و خفتن و حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت
نماند و چون این حال در مدت هشتصد سال بلکه کمتر از آن باشد در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای
دوام حیات و کراهیت ممات از جمله خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب جهالات تواند بود
و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ چنین کدورت صاف دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام
عالم مشاهده میرود از توام بودن موت و حیات بر وجه اجمل و طریق اکمل است و توهم زیادتی در آن
توهمی فاسد اجمل است تفصیل نکوتر و اما کسیکه تمنای دوام حیات جسمانی نکند ولیکن از طول امل ای
درازی امید از روی عمر دراز زیاده از حد اعتدال نماید پس در علاج آن باید که ببیند لیسند که بنا بر غرض
از امتداد عمر لذات مترتبه بر آن تواند بود چه سوای آن هیچ ثمره طول عمر متصور نیست و معلوم است
که در پیری تمام قوی روی بانحطاط نهد و حواس ظاهره و باطنه کلال یابد و لذت صحت که اصل جمیع
لذایذ است مفقود گردد انحطاط افتادن و کم شدن نرخ کلال بالفتح ماندگی و خیرگی و بمقتضای
و من نعمره ننکسه فی الخلق یعنی هر کرا عمری دراز دهیم بر گردانیم او را در آفرینش یعنی
قوت او را بضعف مبدل کنیم و جوانی او را به پیری تمام احوال او مستراجع و باز گردنده شده قوت
بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل شود چنانچه اهل و اولاد از و ملول شوند بعلاوه ای زیاده
از آن هر دم بفراق همدمی هر لحظه بفوات محرمی و هر ساعت بمصیبتی و هر لمحه برزیتی مبتلا شود پس

بحقیقت هر که طلب عمر دراز زیاده از حد اعتدال کرده باشد طالب این تعبات که تابع آن عمر دراز
است بوده باشد رزیئت بروزن فجیعت بمعنی مصیبت و نقصان تعبات بالتحریک جمع تعب رنج
و درماندگی و چون معلوم شد که موت ضروری است و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از تحمل بار بدن
خاکی کثیف است و نجات طایر ملکوتی که روح انسانی باشد از قفس قالب ناسوتی یعنی بدن است و
نیز محقق شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگر است پس عاقل باید که بکسب سعادات سرمدی و لذات ابدی
کوشیده حیوان صفت بآب و علف سر فرو نیارد بلکه انسان صورت که مستقیم القامه است و مستعد
عروج بمعارج علویه میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی که عبارت از
کسب سعادات سرمدی و اتباع تعیشر نبوی باشد صرف نماید و درین نشاء یعنی آفرینش اولی
درین عالم دنیا قطع تعلق از علایق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا یعنی
بمیرید پیش از آنکه مرده شوید بموت ارادی بمیرد که عبارت از قطع تعلق دنیوی و اعراض از متاع
آن و امتناع از خواهش نفسانی و لذات آن باشد و این مرتبه حاصل نشود الا سالکین را که متوجه اند
بسوی حق جل و علا پیش از وقوع موت طبیعی تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق و تنگی زمان و
مکان بسعت اعلی علیین و جوار قدس رب العالمین و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین است
انتقال نماید مفسرین گفته اند که مقعد صدق مکانی است پسندیده در جنت که در آن نه لغو است
و نه اثم و نزد بعضی آن مکان وحدت ذاتیه است که در مرتبهٔ قرب متحقق شود و بحیات طبیعی ابدی فایز
گردد چنانچه افلاطون گفته است مت بالارادة تحی بالطبیعة یعنی بمیر از اراده یعنی ترک
مستلذات دنیوی کن زنده باش بالطبیعت که ماهیت انسانی است **نظم** خرم آنروز کزین
منزل ویران بروم ٭ راحت جان طلبم در پی جانان بروم ٭ بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان ٭
تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم ٭ اینست علاج امراض قوت دفع که گفته شد اما امراض قوت
جذب یعنی قوت شهوت مانند امراض دیگر قوی نیز یا از جنس افراط است یا از جنس تفریط یا از رداءت
کیفیت و در تحت هر یکی از اجناس امراض قوت جذب انواع بسیار است لیکن مخوف ترین آن چهار

اول افراط شہوت دوم بطالت سوم حزن چہارم حسد پس ذکر علاج ایشان بر وجہ اختصار لائق نمود اما علاج
افراط شہوت آن شہوت مفرط اگر بماکولات و مشروبات باشد علاج آن بلاحظہ رذالت انہما
وخست شرکا و تبعات و مفاسد مترتبہ بران باید نمود مثل ہوان و مذلت و سقوط حشمت و زوال مہابت و ہرگونہ
رذیلت از فتور فطنت و ظہور بلادت و حدوث ہر نوع از علت کہ بحسب قواعد طبی بران ای بر افراط اکل و شرب
مترتب شود خست بکسر اول و تشدید سین مہملہ فرمایہ شدن تبعات بالتحریک توابع و پس روان ہوان بالفتح
خواری حشمت بالکسر شرم و حیا داشتن مہابت بالفتح بزرگی فطنت بالکسر زیرکی و تیزی خاطر قولہ مثل ہوان
نظیر مفاسد است قولہ از فتور بیان ہرگونہ رذیلت چنانچہ اطبا گفتہ اند منشا ہمہ امراض جسمانی افراط در
اکل و شرب است از انجملہ شیخ رئیس گفتہ **شعر** جمیع الطب فی البیتین جمع ؛ وحسن القول
فی قصر الکلام ؛ فقلل ان اکلت وبعد اکل ؛ تجنب فالشفاء فی الانہضام ؛ و
لیس علی النفوس اشد باسا ؛ من ادخال الطعام علی الطعام ؛ یعنی ہمہ قواعد طب کہ مقصود
ازان حفظ صحت است درین دو بیت مجموع اند و حسن سخن در قصر کلام است پس تقلیل غذا کن و قتیکہ
میخوری و پس از خوردن طعام گوشہ گیر یعنی قدری سکون کن پس شفا در ہضم طعام و جزو بدن شدن او ست
و نیست بر نفوس مردم شدت خوف از نیکہ بخوری طعام بر طعام پیش از ہضم طعام اول و حضرت سید اصدق
القائلین فرمودہ کلوا فی بعض بطنکم تصحوا بخورید در بعضی شکم خود ہا تا صحت یابید یعنی پری شکم
مخورید کہ موجب حدوث امراض است و در حدیثی دیگر فرمودہ البطنۃ راس کل داء بطنہ بالکسر امتلا یعنی
پری شکم سر ہمہ بیماریہا است و اگر بمناکح مشتہی باشد با فراط باتذکر معانی سابقہ ملاحظہ باید نمود کہ
اعظم اسباب ضعف بدن و فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص بر مناکح است و امام حجۃ الاسلام ابو حامد
غزالی علیہ الرحمہ من الملک المتعالی در کتاب احیاء العلوم تشبیہ این شہوت بعاملی ظالم کردہ کہ اگر سلطان او را
مطلق العنان گرداند و بند و بست مملکت برای او گذارد ہمہ اموال رعیت بستاند و ایشان را بفقر و فاقہ
رساند و بوصلہ خزانہ سلطان و اجرای لشکریان ننشاند بلکہ در مصرف خود خرج کند وصلہ بالضم پیوند جابر
راند ایشہاں نمط قوت شہوت مناکح نیز اگر مقہور رقہرمان عقل نباشد تمام مواد صالحہ و اخلاط محمودہ

که مکتسب رعایای قوای غاذیه است در وجه خود صرف نماید و جمیع اعضا و قوی را منهوک و ضعیف سازد منهوک
کهنه و فرسوده باید دانست که خوادم قوت غاذیه چهار اند یکی جاذبه که میکشد غذا را بسوی عضو دوم ماسکه
که گرفته میدارد غذا را تا زمانیکه آن غذا شبیه بجوهر مغتذی میگردد سیوم هاضمه که مستعد کند غذا را بقبول
صورت عضوی چهارم دافعه که دفع میکند فضله را که صالح غذای عضویت تا بدن ازان متضرر نشود و این
قوای اربعه بمنزله رعایا اند مر سلطان را که غاذیه است پس هر گاه که فعل اینها تمام شود غذا بعضو میرسد
و چون قوت شهوت بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب در بقای نوع یعنی اولاد اقتصار کند چون عاملی باشد
که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح مملکت پادشاه از سد ثغور و اصلاح قناطر و اجرای عساکر
مصروف گرداند سد بتشدید دال را است و استوار کردن ثغور جمع ثغر سرحد ملک قناطر جمع قنطره پل
بزرگ و باید که تامل کند که قرب نان بهم دیگر در لذت از قرب اطعمه بیکدیگر در سد جوعت بیشتر است
یعنی چنانچه لذت اطعمه در دفع گرسنگی قریب بیکدیگر است یعنی از هر طعام خواه مرغوب باشد یا غیر مرغوب
دفع گرسنگی میتواند شد همچنان لذت همه زنان در دفع شهوت جماع قریب بیکدیگر است بلکه تقارب
ایشان باهم بیشتر از تقارب اطعمه است چه اطعمه در سرعت هضم و بطوء آن و کثرت غذا و قلت آن مختلف اند
بخلاف نسوان که در دفع شهوت مساوی اند پس درین صورت همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه
خود بگذارند و بدریوزه مثل آن طعام بدر خانه دیگران روند شنیع داند که حرمت شرع و عقل را برطرف
کرده از جفت حلال خود تجاوز نماید و بمواقع حرمت که مواقعت ای جماع کردن با اجنبیات جنبیات است
درآید باوجود چندین مفاسد که بحسب شرع و عقل بر آن مرتب است چنانچه در حدیث مصطفوی است
که زنا سبب نقصان برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطور است که کمترین بلایکه بزانی مسلط است
آنست که برکت رزق ازو محو شود مسلط بتشدید لام مفتوح برگماشته و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص
بازگذارد و مقهور قهرمان عقل ندارد بمرتبه رسد که اگر در عالم فی المثل یک زن بماند که باو نرسیده باشد تصور کند
که در استمتاع با ولذتی است که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود استمتاع
نفع گرفتن از چیزی بلاهت نادانی و چون بقدر اعتدال و حکم عقل قوت شهوت را بحرکت آورد ازین

مفاسد محفوظ باشد و نه بآنکه شرعا و عقلا بر وحلال باشند اکتفا کند و قوم در ینمقام عشق را از جملهٔ امرض
شهوت شمرده اند و بر آنکه تباه ترین انواع امراض این قوت است حکم کرده اند یعنی بر عشق حکم کرده اند
که آن بدترین امراض قوت شهوت است و آن صرف همت است بطلب یک شخص معین بجهت استیلای
شهوت استیلا غلبه کردن و علاج آن صرف فکر است از آن شخص که معشوق باشد و اشتغال بعلوم دقیقه و
صناعات لطیفه که در آن بمزید تاملی و فرط تعلی احتیاج باشد تا از اشتغال بسوی این علوم و
صناعات تخیل او از معشوق بر طرف کرد و تسکین شهوت باستفراغ مواد هیجه و استعمال مطفیات چنانچه
در کتب طبی شروح گشته استفراغ خالی کردن بدن از فضلات خواه به اسهال باشد یا بقی یا بفصد
یا جز آن هیجه بر انگیزند مطفیات اشیائیکه حرارت را فرو نشانند اشراق این سخن در عشق
بهیمی است که منشا آن افراط شهوت باشد و قصد دفع آن بشخص معین فاما عشق نفسانی که مبدء آن
تناسب روحانی است در عداد و شمار رذایل نیست بلکه از فنون فضائل است چه طبایع لطیفه را با صور
ظریفه حسنه بحکم آنکه جنسیت علت ضم است میلی عظیم تواند بود یعنی همجنس بودن دو کس علت انضمام
یکی با دیگری است از جهت آنکه اتحاد نوع هم از قبیل تناسب است پس نظر بر آن طبایع لطیفه را با صور حسنه میلی
و رغبتی عظیم خواهد بود و در طریق عدالت ایمائی بسر این معنی رفت بقوله از ین سبب است که نسبت شریفه
در هر جا که یافت شود موجب انجذاب نفس و اهتزاز او گردد و چون حسن که عبارت است از تناسبی خاص که
میان اعضا باشد الخ و آنچه مناسب خصوص اینمقام ای عشق نفسانی باشد آنکه هر چند نسبت اعتدال مزاج
شخص الطف و اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه ای نرم و شمائل کریمه از جهت تناسب
فیما بین شخص اعدل المزاج و این امور اقوی تواند بود چه هر آئینه چون نهال کمال هر دو ای عاشق و معشوق
که اول باعتدال مزاج موصوف است و ثانی بحسن صورت و خضرت آن معروف در یک هوا که عبارت از
تناسب است و لطافت سر بر زند و دوحهٔ اعتدال هر دو از یک منبع سیراب میشود میل باتحاد که حقیقت
محبت نفسانی همان است ظاهر خواهد شد دوحه بالفتح درخت پر شاخ و برگ قوله چون نهال شرط
است و میل باتحاد ظاهر خواهد شد جزای آن و چون آن دو نسبت شریفه در هر دو مظهر ظاهر شد بحکم

اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آئینه در یکی بوجه اتم و اعلی خواهد بود و در دیگری بنسبت اول
انقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت از طرف کمال جلوه کند و اول استدعای خفا
و اختفا کند در ثانی بسبب اکملیت آن و ثانی اقتضای جلا و ابتلا بالکسر ظاهر شدن و لهذا ای از جهت بودن
نسبت شریفه علت اتحاد و محبت در اعداد متحابه بتشدید با با هم محبت دارنده و آن دو عدد اند که کسور
هر یک ازان دو را چون جمع کنند عین عدد دیگر میشود چون دویست و بیست که عدد اول است و دویست
و هشتاد و چهار که عدد ثانی است و کسور عدد اول مساوی عدد ثانی است و کسور عدد ثانی مساوی
عدد اول چنانکه گوئیم عدد اول که دو صد و بیست است نصف آن یکصد و ده و ربع آن پنجاه و پنج و خمس آن
چهل و چهار و عشر آن بیست و دو و نصف عشر آن یازده و جزو یازدهم آن بیست و نصف جزو یازدهم آن ده
و ربع جزو یازدهم آن پنج و خمس جزو یازدهم آن چهار و عشر جزو یازدهم آن دو و نصف عشر جزو یازدهم
آن یک است چون این همه کسور را که یازده اند جمع کنند بعینه عدد ثانی حاصل شود یعنی دو صد و هشتاد و
چهار و همچنین کسور عدد ثانی که نصف آن یکصد و چهل و دو است و ربع آن هفتاد و یک و جزو هفتاد و یکم آن
چهار و نصف جزو هفتاد و یکم آن دو و ربع جزو هفتاد و یکم آن یک همه را که پنج کسور اند جمع کنند بعینه عدد اول
حاصل شود یعنی دو صد و بیست حکما گفته اند خبر قول او ست در اعداد متحابه در مابین مبتدا و خبر جمله معترضه
واقع شده که اگر دو شخص را اتفاق افتد در امری باین دو عدد از ماکولات یا غیر آن یعنی در ماکولات و غیره
عددی را ازین دو عدد شخصی بخورانند و عدد دیگر را بشخص دیگر چنانکه از اعمال علم تکسیر است یا هر یک وفق
یکی ازین دو عدد در لوحی نهاده با خود دارد باید دانست که وفق عبارتست از انکه اعداد[1] طبعیه یعنی یک و
دو و سه علی التوالی و یا اعداد وضعیه را که مستخرج کنند آنها را از حروف اسماء حسنی و ادعیه و آیات قرآنی
و مقطعات قرآنی و غیر ها در بیوت اشکال مثلث و مربع و غیر هما حسب قواعد معینه علم تکسیر برای حصول
مطالب و اعمال مختلفه پر کنند برین نمط که مجموع اعداد یکه در هر قطر و هر سطر طولی و عرضی آن مربع موضوع بود و مساوی
باشند در بنصورت گویند که آن مربع وفق دارد و وفق او مجموع اعداد یست که در یک سطر آن مربع بود پس اگر
وفق هر یک عدد در لوحی نقش کرده دو کس تعویذ سازند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و از

چنانچه وفق رباعی دویست و بیست برین نمط ؛ و وفق رباعی دویست و هشتاد و چهار بدین صورت

۳۰	۶۶	۶۰	۵۴
۶۲	۵۲	۴۲	۶۴
۵۰	۵۶	۷۰	۴۴
۶۸	۳۶	۳۸	۵۸

۵۶	۸۲	۷۶	۷۰
۷۸	۶۸	۵۸	۸۰
۶۶	۷۲	۸۶	۶۰
۸۴	۶۲	۶۲	۷۲

[1] یعنی اعدادیکه بنظم طبعی شمار می دارند مثل یک دو سه چهار الخ ۱۲ منه

جهت جذب و کشش هر عدد مر دیگری را و عدد کمتر از برای محب و عاشق تعین کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب
و معشوق پس نزد کسیکه وفق عدد اقل خواهد بود عاشق باشد مر کسی را که حامل وفق عدد اکثر است و این عشق
حکمای الهیین است و چنین عشق در تلطیف سر و تنویر روح مدخلی تام دارد هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم
واشرقت الارض بنور ربها یعنی روشن کرد زمین در روز محشر از نور پروردگار خود از افق روح
انسانی بر آید ظلمات کثافت طبیعت روی بمغرب افول نهاده راه عدم پیماید افول بالضم غروب ناپدید
شدن ستاره و هر کجا آتش عالم سوز عشق که لا تبقی و لا تذر یعنی باقی نگذارد که نسوزد و دست باز
ندارد ازین که دیگر بار نسوزد وصف الحال اوست در صحرای وجود در گیرد ارضیات طبیعت را بکلی بسوزاند نظم
آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت ٭ تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت ٭ هلا ای عشق جهان سوز
چه چیزی و چه نامی ٭ محیّ دین هدی ماحی آثار ظلامی ٭ هلا بتخفیف لام حرف تنبیه بمعنی آگاه باش محی بتشدید یا
زنده ماحی نابود کننده ظلام بالفتح تاریکی اول شب و ازین جهت ای از جهت آنکه عشق نفسانی در تلطیف
سر و تنویر روح مدخلی تام دارد حکما گفته اند سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس است اول عشق
عفیف دوم فکر لطیف سیوم استماع وعظ از قایلی زکی شریف جودت بالفتح نیکی عفیف یعنی دور از معاصی
و دو ماثم و مشایخ صوفیه طالب را در ابتدا به عشق ارشاد فرموده اند مصرع ازین خوشتر چه باشد
حسن ارشاد ٭ و در حدیث است من عشق و عف وکتم و مات مات شهیدا یعنی کسیکه عشق
نماید و در آن عشق پارسائی کند و پوشیده دارد آن عشق را بمیرد پس آنکس شهید مرد و در حدیثی دیگر
ان الله جمیل و یحب الجمال یعنی بدرستیکه حق جل و علا نیکو است و دوست میدارد نیکوئی را و شیخ
ذوالنون مصری که از طبقه اولی اولیاء الله و امام وقت یگانهٔ روزگار بود فرموده من استانس
بالله استانس بکل شئ ملیح و وجه صبیح یعنی کسیکه دوستی و انست میکند با خدا تعالی
انست میدارد با هر چیز خوش و نمکین و صورت خوب جمیل و سلطان اهل عشق و عرفان شیخ ابو محمد روز
بهان میفرماید سر لاهوت بی رحمت حلول در ناسوت است و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت عبارت
از مرتبه واحدیت است غیر اسمه ناسوت عالم مادیات که عبارت از انسان و حیوانات و جز آن باشد یعنی

در یافت مرتبه کنه ذات از عالم ممکنات امکان ندارد و وجود و ظهور این عالم از فیضان مفیض مطلق است جل جلاله و تعالی شانه ـه جای توان یافت که از عکس جمالش ؛ بالا شجری و لحجری لب شکری نیست یعنی هرچه درین عالم موجود اند همه از پرتو جمال لاهوت است و حقیقت آنکه بحکم حکم الاصول یسری فی الفروع یعنی حکم اصول سرایت میکند و می درآید در فروع سر محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات ساری است و پرتو عشق اولی که مضمون فاحببت ان اعرف است یعنی حق سبحانه و تعالی میفرماید پس دوست داشتم آنکه دانسته شوم پس پیدا کردم خلایق را تا معرفت خالقیت من حاصل شود بر مجالی اعیان کائنات ظاهر و جاری است مکامن جمع مکمن کمین گاه مجالی بالجیم بمعنی جلوه گاه مراد از ازلی و اولی ذات الٰهی است جل جلاله همان پرتو محبت ازلی و عشق اولی است که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدأ حرکت دوری است ظاهر گشته این بر مذهب حکما است که میگویند که حرکت فلک ارادی است در طلب محبوب حقیقی که خالق الخلق است همواره دایر است و در عناصر به صفت میل طبیعی برآمد معنی حرکت ارادی و حرکت طبیعی و قسری سابق مذکور شد و در نباتات مبدأ النشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوت شهوی سر برزده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق نفسانی تجلی کرده و اگر کسی دیده اعتبار بکشاید و به پای تفکر گرد سراپای جهان برآید و از ملا اعلی که از لوث طبایع پاک اند چه طبیعت از ترکیب عناصر حاصل شود و فوق الافلاک محل عناصر نیست بعالم افلاک آید و از آنجا بمرکز خاک تنزل نماید هیچ ذره را از پرتو نور عشق ازلی خالی نیابد ـه در ازل از خم عشقش قدحی در دادند ؛ زان فلک چرخ زنان گشت و زمین مست افتاد ؛ **شعر** قد ربّ حبّك في الاشياء اجمعها ما في الوجود سوى من شقه شجن ؛ یعنی بدرستیکه پرورش یافته است محبت تو در تمامی اشیا و نیست در وجود بجز کسیکه پاره کرده است محبت تو وجود او را و پر کرده است او را و اکابر حکما سریان عشق را در موجودات اثبات نموده اند یعنی هرچند جمیع اهل مذاهب از متکلمین و حکما بسریان عشق در موجودات قایل اند اما چون فرقه حکما پیرو عقل اند و بجز قیام دلیل عقلی هیچ امر مسلم نمیدارند لهذا مولف محقق تخصیص ذکر حکما فرمود و لیکن چون این فرقه بیان عشق نفسانی و بهیمی مشکل است ؛ قوله همچون

تفرقه الخ شرط است و جزاء آن قول او وبنابر آن طریق عافیت اسلم تواند بود و ما بین شرط و جزا جمله ها که
واقع اند معطوف اند بر شرط و هر کس را مکنت قهر قوای شهوی و دواعی طبیعت نیست مکنت بالضم
قدرت قهر بالفتح غالب شدن چه **مصراع** هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن : مراد
از جام و سندان باختن جمع ضدین است یعنی با وصف مبتلا بودن در شهیات نفس و دواعی طبیعت
قدرت قهر او داشتن امری است غیر ممکن و چالاکان طریقت که راه عشق را باقدام نامرادی از دواعی
طبیعت و مستلذات جسمانی توانند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی و لذائذ شهوانی توانند مرد
از کبریت احمر عزیزتر اند سپردن بکسر اول و فتح ثانی قطع مسافت نمودن کبریت احمر یعنی گوگرد سرخ
گویند که او اکسیر اعظم است اما وجود ندارد مراد از موت ارادی چنانچه گذشت ترک نمودن رغبات جسمانی
ولذائذ شهوانی است و اکثر مردم بتقیید هوای نفس اسیر اند و از ربقه اطاعت طبیعت بیرون نیامده فسق را
عشق نامند و هوس را محبت دانند و با وجود منهمک بودن در صفات بهیمی دعوی کمال انسانی که عبارت از
عشق نفسانی است کنند و بارقیت شهوت داعیه رتبت آزادگان دارند هیهات هیهات ه
زاد این بادیه در دست سلیمان نه هوس : شاهبازی نتوان کرد به بال مگسی : یعنی زاد این بادیه ای
زاد عالم دنیا که بعالم آخرت بکار آید در دست که مسمی است بعشق نفسانی نه هوس که آنرا عشق بهیمی خوانند
بنابراین طریق عافیت و عدم اختیار هیچ یکی از عشق نفسانی و بهیمی اسلم تواند بود **شعر** و عش خالیا
فالحب اوله عنا : واوسطه سقم واخره قتل نصحتك علما بالهوی والذی اری
مخالفتی فاختر لنفسك مایحلو : یعنی زندگی کن در حالیکه خالی هستی از عشق زیرا که عشق اول
آن رنج است و وسط آن بیماری و آخر آن قتل است از جانب معشوق پند دادم ترا به ترک عشق از جهت
آنکه میدانم انهماک تو در هوای طبیعی و کسیکه می بیند مخالفت من یعنی رای او مخالف نصیحت من است پس گو که
اختیار کند از برای نفس خود چیزیکه شیرین و خوشتر مینماید و او را علامتی که بآن تفرقه میان عشق نفسانی
و بهیمی توان نمود چنانچه امام غزالی در بعضی تصانیف آورده آنست که اگر شخصی از حسن آن ای معشوق نوع
لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظائر آن می یابد یعنی قرة عین و جلای او منظور باشد نشانه خوش

شهوت بهیمی است و نظر برین تقدیر برو مباح است و اگر لذتی دیگری یابد که مبدا حرکت شهوت مواقعت
با معشوق تواند شد آن میل شهوانی بهیمی است و نظر برو حرام و تفرقه دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی
میل بحرکات و کلمات محبوب بیشتر است از میل بسوی جسمانیات بخلاف عشق بهیمی که در آن میل بذات
محبوب و اعضای او و استمتاع ازو بیشتر باشد و چون سخن در عشق نه از آن قبیل است که باستطراد و ادای
آن توان داد بدین مقدار اختصار نموده باصل سخن رجوع افتاد و استطراد طلب راندن چیزی کردن
در ضمن چیزی باید دانست که مؤلف محقق علاج بطالت را که نوع ثانی از امراض قوت جذب و در شمار
انواع مندرج بود ترک داده یا از ناسخین فروگذاشت شده لهذا بذکر تعریف و علاج آن پرداخته آمد و آن
اینکه بطالت تعطل نفس است از قوت شهوتیکه شرعا و عقلا مستحسن باشد و چون تعطل و اهمال از رعایت
مصلحت معاش مودی بهلاکت شخص و انقطاع نوع باشد و تغافل از اکتساب سعادت معاد مفضی
گردد با بطال غایت ایجاد که مستدعی افاضهٔ جود واجب الوجود است عز نواله پس باید که طالب فضیلت
این دو آفت را که خسران دنیا و عقبی باشد لحاظ کند و ازین رذیلت بفضیلت گراید اما علاج حزن
و آن المی است نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب آن حرص و طمع است در حصول
مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای زخارف دنیوی تا در صورت عدم حصول مشتهیات
او یا فنای زخارف که او را حاصل بود الم حاصل شود و زخارف جمع زخرف یعنی شیئی آراسته
و علاج آن تامل است در آنکه اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند چنانکه در علاج
خوف مرگ اشارتی بآن رفت بقوله که در فلسفه مقرر شده که هر کاین فاسد است و بدن انسان
از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد و آنچه باقی و ثابت تواند بود امور عقلی و سعادات
نفسانی است که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و تصرف اضداد یعنی وجود و عدم که بدن انسان قابل ورود
است و تطرق فساد متعالی است تطرق راه یافتن تا چون بیقین کامل باین معنی ای بودن اشخاص عالم
کون و فساد غیر قابل مر ثبات و بقا را حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را بخود راه ندهد و دل را در اسباب
دنیوی که ظل زایل بل خیالی باطل است نه بندد بلکه همه همت در کمال عقلی و ملکات فاضله که باقیات

صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذو الجلال اند نبد واز منزل حرص که محل احزان دایمه و آلام متراکمه است
خلاصه یافته بمقام رضا که موطن بهجت حقیقی و سرور دایمی است برسد چنانچه مضمون آیه کریمه الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی بدانید که بدرستیکه دوستان خدا را هیچ
ترسی نیست بر ایشان از رسیدن مکاره و شداید و نیست ایشان که اندوهناک باشند از فوت مطالب و
مقاصد اشعار بران میفرماید یعنی چون اولیاء الله بمقام رضا اند همواره در بهجت و سرور می باشند و هیچ
ترس و اندوه بر ایشان از رسیدن مکاره دنیوی طاری نمیشود **شعر** و من سره ان لا یری
ما یسوءه ٭ فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا ٭ یعنی کسیکه بسرور آرد او را ندیدن چیزیکه
اندوهگین کند او را پس نگیرد دوست ندارد چیزی را که خوف میکند کم شدن آن چیز را یعنی زخارف دنیوی
مصرع جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد ٭ زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی و باید که نفس خود را
از امتعهٔ دنیوی بموجود خوشنود کند و بآنچه او را نباشد غمگین نشود تا بسرور دایم تواند زیست چنانچه
در حدیث است ان الله تعالی بحکمته وجلاله جعل الروح والفرح فی الرضا و الیقین
روح بالفتح سرور یعنی الله تعالی بحکمت و جلال خود سرور و شادمانی را در رضا و یقین تعبیه فرموده تعبیه بمعنی
آراستن و پوشیده نمودن و اکر بر و اکتفا بر زخارف موجوده دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم
نماید چه هریک کرا اهل صنایع باشند یعنی از اهل حرف که از زمرهٔ عوام الناس اند بمقتضای کل حزب
بما لدیهم فرحون یعنی هر گروهی بآنچه نزدیک ایشان است شادمان اند بطور و طریقهٔ خود
مسرور اند بلکه دیگر اثرا از آن طریقه محروم و مرحوم میدانند مرجوم رانده شده پس طالب فضیلت باید که
در معنی از اهل جهالت و ضلالت بنباشد و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشد نماید و
بفقدان ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت حق تعالی در کلام اعجاز نظام حضرت رسالت پناه میفرماید
ولا تمدن عینیك الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم
فیه یعنی باز مکش هر دو چشم خود را یعنی منگر بسوی آنچیزیکه برخوردار گردانیدیم بدان چیز صنفها را از کفره
وادیم ایشان را زینت زندگانی دنیا که مال و منال است تا بیازمائیم ایشان را در آن یا آنرا فتنه و بلای ایشان

سازیم یا عذاب کنیم در روز قیامت ایشان را بسبب آن چیز و بطلمیوس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد
واگرچه همه جهان او را بود و قنوع ای هرکه متصف بصفت قناعت است توانگر بود واگرچه او را هیچ نباشد و از آیات
منسوخهٔ قرانی است که قرائت او منسوخ شده و از مصحف مجید برکران کردیده اما افادهٔ آن باقیست ولو کان
لابن ادم وادیان من الذهب و الفضة لیبتغی الیهما ثالثا و لا یملأ جوفه الا التراب
یعنی اگر باشد از برای آدمی دو وادی از زر و نقره هر آئینه خواهش کند بسوی آن هر دو وادی سیوم را و پر نکند
درون او را مگر خاک گور ؏ پر نشود کاسهٔ چشم از هوس ❊ هر کاسه که سرنگون بود پر نشود و
کندی بالکسر نام حکیمی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتی است که اختیار را در آن مدخل تام است
و آن آنست که سبب حزن یا فوت مطلوب خواهد بود یا ورود مصیبت در هر دو صورت حزن حالتی اختیاری است
بدین سبب که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی باشند که از آن مطلوب محروم باشند و با وجود آن راضی و فرحان
باشند و این دلیل است بر آنکه حزن بر فقد آن ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی
او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود پس حزن بورود مصیبت امری ضروری نباشد و مثل کسیکه طمع در بقای
اسباب دنیوی نماید چون کسی است که در ضیافتی حاضر شود و شمامهٔ ای خوشبوی که بوی کرده شود مانند گل و
عطر و ریحان در میان مجلس بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظهٔ از رایحهٔ آن تمتع گیرد و چون با و نوبت رسد طمع اختصاص در آن
کند و خواهد که از دست ندهد و چون از و باز گیرند حسرت و حزن بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیوی و ودایع الهی است
که به تناوب تداول بهر یک از طبقات عباد میرسانند و بهر وقتیکه ارادت بی علت حق جل شانه متعلق شود باز
میگیرد و فایحه بوی خوش تمتع تشدیدهای ثانی برخورداری یافتن تناوب بپایی آمدن تداول نوبت بنوبت
چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده شعر وما المال والاهلون الا الودائع ❊ ولا بد یوما
ان ترد الودائع ❊ یعنی نیست مال و اهل ای اولاد و احفاد مگر امانتهای الهی اند و ناچار است که روزی
باز گرفته شوند امانتها و عاقل باید که در رد ودیعت خوشدل باشد و حزن و تاسف بخود راه ندهد و بزرگی
گفته اگر دنیا را همین عیب پیش نبودی که عاریتی است بایستیکه صاحب همت در آن وقت هم بآن التفات
ننمودی و چون عیب عاریت او را ملازم است بود عدم التفات بسوی او اولی و انسب باشد و از بقراط پرسیدند

که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی از رغایب دنیوی ننهم که چون از من
فوت شود اندوهگین گردم **اما علاج حسد** و آن ترقب امید زوال نعمت غیر است خواه که تمنای
وصول آن بخود کند یا نه و این یعنی ای ترقب زوال نعمت غیر اگر باعث بر آن حرص بر وصول آن نعمت باد
باشد این نوع حسد بمشارکت قوت شهوی تواند بود و اگر باعث بر آن مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد
بی حرص بر وصول نعمت بخود از رذایل قوت غضبی بود بی مداخلت قوت شهوی و این مرض بدترین امراض است
چه حاسد بر خیر و نعمت دیگران ملول شود و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد نیز
هرگز انقطاع نیابد و در حدیث است **الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب**
یعنی آتش حسد خرمن حسنات را می سوزاند همچنانکه آتش هیزم را می سوزاند و بدترین انواع حسد آنست که
در میان علما می باشد چه امور دنیوی چون بواسطهٔ ضیق مجال محل تزاحم است گاه باشد که وصول نعمتی
بکسی بی زوال از دیگر متصور نشود اگر درین امور حسد نماید امکان دارد بخلاف علم که ازین شایبه منزه است
چه در آن کسی را با کسی مزاحمت نیست و بانفاق و صرف زوال و نقصان بآن راه نیابد و فی الواقع حسد این
طایفه هم راجع باسباب دنیوی میشود از جهت آنکه رفع درجات و علو منزلت عند الناس عالمی را موجب حسد
دیگر علما میشود نه آنکه نفس علم محسود یکدیگر اند و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب باشد زیرا که حسد
که بمشارکت قوت شهوی است علاج او عین علاج حزن است و اگر بمشارکت قوت غضبی است علاج
غضب او را مفید و اما غبطه بالکسر و بالفتح آنست که رغبت کند در آن که مثل آن نعمت که دیگری را باشد
او را حاصل شود بی تمنای زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف و مصلحت
مذموم باشد و اما در امور دنیوی بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضایل نفسانی مطلقا
محمود و وجه هر سه بتامل ظاهر است و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید بسعادت آن بمعالجات
دیگر امراض قادر آید مثلا در علاج کذب و آن اخبار امری است که فی نفس الامر نباشد ملاحظه کند
که غرض از نطق اعلام غیر است بآنچه در ضمیر اوست و کذب منافی این غرض است پس صرف نطق در آن
وضع الشیء فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارت از آن است و باعث بر آن کذب حرص مالی یا جاهی باشد

و رذالت حرص معلوم است پس کذب که مبتنی برآن است هم از قبیل رذائل باشد و برین قیاس سائر رذائل
غیر مذکوره راجع میشوند بسوی رذایل مذکوره **لامع دوم در تدبیر منزل** و در آن شش لمعه است
لمعهٔ اولی در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج است و غذای انسانی بی تدبیر
صناعی چون کشتن بالکسر زراعت کردن و درودن بالضم بریدن غله و خورد کردن ای کوفتن خرمن و
پاک نمودن و سرشتن و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت بنی نوع صورت
نه بندد بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعت را در آن مدخلی نیست چون علف و آب جز آن
و چون انسان را تهیهٔ آن مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد روز بروز متعذر است پس احتیاج باذخار
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای نوع حاصل باشد اذخار بتشدید ذال ذخیره کردن و جمع نمودن قوله
از دیگر الخ متعلق بحفظ است و محافظت بی مسکانیکه غذا و قوت را در آن حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان
ازان کوتاه باشد میسر نیست پس بمنازل احتیاج باشد و چون شخص را بترتیب صناعتی که در تحصیل غذا ضروری
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور ضروری اقامت در منزل نماید
و به نیابت و بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت نظر بحال شخص است یعنی آنچه گفته شد از
احتیاج بمکان بحفظ و نایب او جهت بقای شخص انسانی است و گرنه در بقای آنکس فتور واقع خواهد شد
و نظر بحال نوع ای نظر برآنکه نوع او باقی ماند و برآن کس منقطع نگردد لابد است از زنیکه بازدواج او تناسل
و توالد حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که بتناکح هم امر منزل که جهت حفظ اغذیه معاونی
مطلوب بود مضبوط ماند و هم امر تناسل منتظم شود و چون از ازدواج فرزند حاصل شود و تدبیر او بر وجه لائق
واجب باشد و چون جمعی یعنی مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آئینه مراعات مصالح ایشان بدون
معاونی دشوار باشد پس احتیاج باعوان و خدم باشد اعوان بالفتح یاری گران خدم بفتحتین جمع
خادم چاکر و باین جماعت که ارکان منزل اند انتظام معاش صورت نبندد مثل پدر و مادر و فرزند و خادم
و قوت که اصل است در احتیاج بمنزل و چون نظام هر کثرتی بوحدتی تالیفی ای وحدتیکه از الفت یکی با دیگری
حاصل شود منوط است نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطهٔ الفت باشد مربوط تواند بود و آن اشخاص

مذکوره پدر باین تدبیر اولی است پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض باو باشد و مدبر را که
پدر است بانواع تدبیرات صایبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف و رفق و مدارا و لطف و عنف
قیام بسیاست باید نمود تا هر یک از آنچه در تحت تدبیر اوست بکمال لایق رسد و از اختلال ایمن باشد
ترهیب ترسانیدن عنف بهره حرکت درشتی اختلال زیان شدن و مراد از منزل درین مقام که مذکور شد
نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد
و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در مسکن چوب و سنگ سکون نمایند و خواه در خیمه
و خرگاه و آن نوعی از خیمه است و خواه در سایه درخت و مغارات ای مغاکها و علم تدبیر منزل که این کلام مشتمل
بر آن است مراد از آن معرفت طریق سیاست احوال این طائفه باشد یعنی شوهر و زن الخ بر وجهیکه
از خلل ایمن تواند بود و چون احتیاج باین اجتماع که عبارت از تالیف مخصوص میان شوهر و زن و والد
و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال است عموم خلائق راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلی
در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند در احوال ارکان منزل که زن و فرزند و خادم و غیرهم اند و هر یک را در محل
خود بدارد و اگر در یکی خللی واقع شود اصلاح کند و همچنانکه طبیب قطع عضوی اخس از برای مصلحت عضو اشرف
جایز بل واجب میدارد در منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت چنانکه اگر در فرزند و خادم
تخالف رود بد خادم را دفع باید کرد نه فرزند را و اگرچه خصوصیت منزل یعنی مسکن درین فن ملحوظ نیست
چنانچه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل که بنا است یعنی خانه نموده اند و گفته اند
افضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع مایل و درهای آن واسع و مقام لائق بهر فصلی و
موسمی در آن معد و آماده باشد و احتیاطیکه در دفع غرق و حرق و نقب یعنی سوراخ کردن دیوار
و تعرض هوام و سرقه باید در آن مرعی بود یعنی باید که خانه بر زمین مرتفع باشد و در زمین نشیب و مسیل
آب نبود و مطبخ و موضع مصباح متصل بچوب و اشیاء سوختنی نباشد و مور خانه مستحکم بود و از سوراخ
مار و گژدم و غیره محفوظ باشد و در آن خانه مستحکم و حصین غفلت مشغول باشد و سوای آن هر چیکه در احتیاط
آن لابد است مرعی باشد و در حدیث است که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از

شش گز نه زیاده بنا کند ملکی ندا کند الی این یا اسرف الغالین یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد
ای سرف‌ترین سفلگان و هم مدبر منزل را ضرور است که ملاحظهٔ حال همسایه باید کرد چه همسایه بد شرعا و
عقلا موجب بسی فساد میشود و افلاطون در کوی زرگران جای گرفته بود و چون از حکمت آن سوال کردند
گفت از آن جهت که در وقتی که خواب غلبه کند و از مطالعه و تامل باز دارد با آواز مطرقهٔ ایشان بیدار شوم مطرقه
بالکسر افزاری است زرگران و آهنگران را که آنرا تپک و چکش گویند **لمعهٔ دوم** در سیاست اقوات و
اموال چون معلوم شد که انسان را احتیاج با ذخار اقوات و ارزاق حاصل است پس احتیاط در ادخار آن
آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند یعنی از بعضی املاک و عمارات و عقارات باشد و بعضی مواشی و دواب و
برخی حلی و حلل و قدری نقدین الی غیر ذلک تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرورت
معاملات بدینار که حافظ عدالت و ناموس اصغر است احتیاج تو بنابر عزت و نفاست و رزانت جوهر
و متانت ترکیب اندکی از و با بسیاری اجناس تفاوت کند نفاست بالفتح گران مایه شدن و رزانت
کذلک و بدین سبب احتیاج نقل اقوات از مساکن بمساکن بعید نباشد و اگر دینار نبودی مشقت نقل
ضروریات از خوردنیها ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر تدبیر منزل در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار
خرج اما دخل یعنی جمع و تحصیل مال بر دو قسم است یکی آنکه باسبابی شود که تدبیر شخص منوط باشد چون صناعات
مانند تجارت و زراعت و خیاطت و حیاکت و غیر ذلک که عمل عبد را در آن دخل باشد دوم آنکه اختیار
عبد را دران دخلی نباشد چون مواریث و عطایا و اصول مکاسب که قسم اول است سه چیز است چنانچه
بعضی ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه بر آن است که تجارت بهترین
بهتر است و ماوردی که از اصحاب شافعی گفته که زراعت بهتر است و بعضی علمای متاخر در وجه توافق میان
قولین گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه است و حلال از حرام امتیاز نمیدارد و دروغ بر مردم
غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد احوط اسم تفضیل از احتیاط است و چون
در زمان امام شافعی اموال حلال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر ازین جهت حکم برجحان تجارت
فرموده و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن تجارت وجود و بقای مایه است و آن در معرض

زوال است پس زراعت از همه افضل باشد و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور و تعریف آن در لامع اول گذشت
چنانچه به تقلب یعنی بدادن زر قلب و ناسره یا تفاوت وزن و کیل چیزی برند چنانچه وعید بر آن بنص قرآنی ثابت
شده ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم
او وزنوهم یخسرون یعنی وای مر کاهندگان را در کیل و وزن که چون می ستانند
به پیمانه از مردمان برای خود تمام می ستانند و چون می پیمایند برای ایشان یا می سنجند حقوق ایشان را
می کاهند و زیان بدیشان میرسانند دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه مودی بمذلت باشد
سوم دنائت یعنی زبونی کسب و خساست آن چون کناسی یعنی خاکروبی و دباغی یعنی پیراستگی پوست و پاک
کردن آن با تمکن و قدرت از صناعات شریفه اما کسیکه از صناعات شریفه عاری باشد احتراز از کناسی
و دباغی و غیر آن او را نمی رسد و صناعات بر دو قسم است بعضی ضروری بود مانند زراعت که هیچ متنفسی را
از آن چاره نیست و بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوع است شریف و
خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد و چون قوت نفسانی اشرف جمیع قوی
است کسب او هم اشرف و اعز خواهد بود و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوع است یکی آنکه
تعلق بجوهر عقل دارد چون صنعت وزارت که در آن کار از صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر باشد
دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت یعنی انشاپردازی و بلاغت ای علمیکه بآن قادر شود بر تالیف
کلام مطابق مقتضای حال مع فصاحت آن و نجوم و طب و استیفا و آن صناعتی است موضوع برای تنقیح و تصحیح
مداخل و مخارج مدنیه و مساحت یعنی علمیکه از آن کیفیت استخراج مقادیر مجهوله از اجسام و سطوح و خطوط بآلات
معینه آن معلوم شود سیوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور ای بند و بست سرحدهای
ملک و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوع است یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد چون احتکار یعنی
جمع داشتن غله تا حین گرانی بفروشد و از آن منفعت کثیر حاصل کند و سحر ای جادو کردن و قیادت یعنی علم تسخیر
و آن رام کردن و فرمان بردار نمودن دیگری باشد بافسون و اینها صناعات اشقیا است و خسیس تر از دو
نوع آینده دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری ای قمار بازی و این صناعات

سفها است سیوم آنکه مقتضی تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی وانها صناعت فرومایگان و خساست و چون احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست صنف اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند تا باقی مردم بامور دیگر اشتغال ورزند بخلاف دو صنف اول که نزد عقل قبیح است اول از جهت مضرت بعوام الناس و ثانی بانتقاء فضیلت نفسانی و هر کسیکه بصناعتی موسوم است باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد و بدنائت همت و نقص در کمال راضی نشود و بداند که هیچ زینت در دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب آن ای فراخی روزی صناعتی است که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و هر مال که بغصب و مکاره و عار و دنائت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد و شرعا و عقلا اجتناب از آن واجب باشد و هرچه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و بابرکت بود و اما نظر در مال باعتبار خرج آن آنست که رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن بی اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود یعنی در بذل مال اعتدال مرعی باشد و از رذائل آنکه جانب افراط اسراف و جانب تفریط آن تقتیر ای قلت خرج در دارت کیفیت آن ریا و مباهات باشد ای بجهت نمودن بمردم و تفاخر میان ایشان خرج کند احتراز نماید و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات ضروری مانند ایام قحط و نکبات بفتحتین جمع نکبه خستگی و خواری و امراض باید کرد اما نظر در مال باعتبار حفظ آن آنست که اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد که عبارت از دراهم و دنانیر است و بعضی جناس و امتعه و بعضی املاک و ضیاع ای زمینها که در غله شود و مواشی یعنی ستوران تا اگر در یکی خللی واقع شود از سرقت و غیر آن از دیگری جبر آن حاصل کرد و جبر نیکو کردن حال کسی و مصارف مال سه نوع است یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد و چون زکاة و صدقات مانند عشر و خراج و صدقة الفطر و نذر که هر یک را از اینها شارع مقداری معین فرموده دوم آنکه بطریق سخاوت و ایثار و اکرام دهند چون هدایا و مبرات بضم اول و تشدید را آنچه برای خوشنودی خالق دهند سیوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر باید داد اول که در آن جلب نفع مطلوب باشد چون تحف که بجهت انجاح مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین و حکام و غیرهم برند و انفاق ای خرج کردن در وجوه ماکل و

مشارب و ملابس اہل منزل ہم از قبیل جلب نفع است چہ انتظام معاش بایشان تعلق دارد چنانچہ در لمعۂ
اولی سمت ارقام یافت و دوم کہ ازان دفع ضرر مقصود باشد چون بذل مال برظلمہ و سفہا از جہت صیانت مال و
عرض صیانت بالکسر نگاہداشتن عرض بالکسر حسب مردم و در نوع اول ای در آنچہ بحکم الٰہی و وضع شریعت سید
چہار چیز رعایت باید کرد یکی آنکہ آنچہ دہد بفرط رغبت و طیب خاطر دہد و اصلا بر آن نہ در ظاہر و نہ در باطن متلہف
نباشد طیب بالکسر خوشی متلہف دریغ و افسوس خورندہ چہ غایت سخافت و کم خردی باشد کہ خدای تعالی
از خزانہ کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و اورا امر کند کہ محقری ازان در راہ او صرف نماید و او در آن
شئی محقر بر خاطر گران آید دیگر آنکہ خالصا لوجہ اللہ صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب
بطلان و احباط آن نشود مشوب آمیزش یافتہ احباط باطل کردن سیوم آنکہ معظم آن صدقات دہند در بدر دلیل
نہفتہ حال دہد کہ حق تعالی در شان ایشان میفرماید یحسبہم الجاہل اغنیاء من التعفف یعنی
می پندارند ایشان را مردم بیخبر از حال ایشان کہ ایشان توانگران اند بسبب باز ایستادن از سوال چہارم
آنکہ تا تواند نہان صدقہ کند چہ افشا مظنہ رعونت و وضع منت است رعونت بالضم خویشتن آرائی و شاید کہ
افشای صدقات سبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبوی است کہ صدقہ نہفتہ غضب حق تعالی را
باز می نشاند و در حدیث دیگر آنکہ بہترین صدقات آنست کہ بدست راست دہد چنانچہ دست چپ را
خبر نبود و حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب
آمد و قرار نمیگرفت پس کوہ را بیافرید و زمین را بآن قرار داد ملایک انتعی تعجب نمودند و سوال کردند کہ بار خدایا
ہیچ مخلوقی از کوہ سخت تر باشد فرمود کہ بلی آہن دیگر پرسیدند کہ ہیچ چیز از آہن سخت تر باشد فرمود کہ بلی
آتش دیگر پرسیدند کہ از آتش سخت تر ہست فرمود کہ بلی آب است دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود کہ
بلی باد پرسیدند کہ از باد سخت تر باشد فرمود کہ بلی صدقہ پنہانی کہ بنی آدم کند چنانچہ بدست راست دہد
و دست چپ ازان خبر نباشد سخت بود یکی از دیگری باعتبار تاثیر اول است در ثانی و انفعال
ثانی از اول چنانچہ سنگ را آہن ریزہ ریزہ کند و آہن را آتش نرم سازد و آتش را آب سرد می کند و آب را
باد می برد ہر جا کہ خواہد و اما غلبہ صدقہ پنہانی بر باد آنست کہ مولف محقق گفتہ چہ تاثیر آن صدقہ از ہمہ چیز کہ

مذکور شد نه پیش است زیراکه بلای سهرم را دفع میکند سهرم استوار و محکم در صنف دوم یعنی آنچه بطریق سخاوت
و ایثار دهند پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار نماید که لذت آن با الم انتظار برابر
یا کمتر باشد پس ثمره سخاوت نخواهد یافت دوم کتمان که از عوایل ظهور ایمن باشد سیوم آنکه آنرا حقیر شمرد
واگرچه بسیار باشد چه این شیوهٔ اهل مروت و علو همت است چهارم مواصلت و پی در پی عطا کردن چه طول
موجب فراموشی است و سبب اضاعت انعامات سابقه اضاعت بالکسر هلاک و ضایع کردن پنجم وضع
در موضع لایق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند **شعر** فوضع الندی فی
موضع السیف بالعلی ؛ مضر کوضع السیف فی موضع الندی ؛ یعنی پس نهادن
و بجا آوردن بخشش در جای نهادن شمشیر بغلبه زیان کاری است مانند نهادن شمشیر در جای بخشش
و در صنف سیوم ای آنچه بجهت جلب نفع یا دفع ضرر دهند سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در نجح اینجا
مصرف او برای دفع ضرر باشد احتیاط انست که میل بزیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن
گردد نه آنکه از قبیل اسراف محض باشد چه انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حرص و حسد و
بغض در نفوس مرکوز پس بنای نفاق بر قواعد عرف عامهٔ ناس نهادن بسلامت عرض نزدیکتر است اینجا بنای
سیر خواص و میل اکثر ناس بر تبذیر و زیادتی است پس احتیاط در آن میل بزیادتی باشد باید دانست که
در اخلاق ناصری ماخذ این کتاب صنف سیوم بر همین یک شرط اکتفا یافته و آنچه درین کتاب مرقوم شده
که رعایت سه چیز باید کرد از خطای ناسخین است و مرجح آن همین که دو شرط دیگر مذکور نشده والله اعلم بالصواب

لمعهٔ سیوم در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در تاهل ای زن خواستن حفظ نفس
از وقوع در فساد ای از استمتاع حرام و طلب نسل و حفظ مال باشد چنانچه در لمعهٔ اول گذشت نه داعیهٔ شهوة
و دیگر اغراض و بهترین زنان انست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار رضای
شوهر و وقار متحلی باشد و نفع هر یک ازصفات مذکوره بر ذوی الاخلاق المرضیه مبرهن است و عقیم نباشد
بلکه ولود باشد عقیم زن نازاینده و ولود بالفتح زن زاینده و معرفت این حال اگر بکر باشد بآن تواند
بود که آن زن از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد بآن بمعرفت او تواند کرد که او را

فرزند شده باشد از زوج سابق و آزاد از کنیزک بهتر چه آزاد داشتن بر حصول اتباع و استظهار با قارب و استمالت اعدا و
معاونت در امور معاش و احتراز از دفارت نسبت اولاست اتباع بالفتح پیروان استظهار قوی پشت شدن
استمالت سوی خود جنبانیدن کسی را بسخن خوش و نیکوئی دنارت بالفتح زبونی و بکر از غیر بکر اولی چه قبول
ادب و اتقیاد شوهر در وی بیشتر متصور است و اگر با وجود این خصال به نسب و ثروت و جمال متحلی باشد
غایت کمال تواند بود فاما درین سه خصلت ای نسب و ثروت و جمال خطری چند هست ازین جهت رعایت
احتیاط دران باید نمود چه نسب سبب عجب است و چون زنان بنقصان عقل موسوم اند بدان واسطه از انقیاد
شوهر انفت نمایند انفت بالفتح ننگ و عار بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزله خادم دانند موجب انعکاس امر
انعکاس حال و اختلال مآل گردد انعکاس سرنگون شدن و در مال و جمال نیز همین غایله هست و جمال سوای این
فساد بفسادی دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشند و عقل که مانع از قبایح است در زنان
کمتر و ازین رو معودی بفساد بیشمار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد و از سه چیز احتراز
باید نمود اما آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب نماید تا در طاعت اوامر و نواهی
او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاست است و انتظام این معنی باظهار فضایل خود پیش زن و اخفای
رذایل تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزیکه موجب محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال
اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید بانکه او را در ستر و حجاب از غیر محارم نگاهدارد و با او مجاملت محاورت نماید
مجاملت نیکوئی کردن با کسی محاورت پاسخ دادن و در مبادی امور متعلقه خانگی با او مشورت کند بر وجهیکه
او را در طمع متابعت نیفکند یعنی شوهر را این امر ملحوظ نباشد که در مشورت زن مطاوعت خود نماید چه این امر
مشعر به مجبوری زن است سیوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقه اکرام و احترام و مدارات و مواسات
و بذل معروف سپرد مواسات یاری کردن بمال و تن کسی را معروف نیکوئی سپردن بکسر اول و فتح ثانی بمعنی
طی نمودن و قطع کردن مسافت و پی ظهور خللی در روزنی دیگر بر و نگزیند و اگر چه آن زن دیگر بجمال و مال
و نسب از و زیاده باشد چه غیرت و حسدی که در طبایع زنان مرکوز است با نقصان عقل ایشان را بر قبایح
دارد و بعیر از ملوک را که مقصود ایشان از تزویج کثرت نسل است و زنان را النسبت با ایشان جز طریق عبودیت

سپردن چاره نیست در تعدد ازدواج رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولی است چه نسبت مرد بزن
چون نسبت دل است ببدن همچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود
دوست تصرف زن در اقوات بر وجه مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی دارد و پیوسته خاطرش بتعهد
امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح خانه مشغول گرداند تا تعطیل او را باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی
تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در غیر ضروریات شود و باعث گردد بر بیرون آمدن از خانه
و نظاره مردان کردن و از ان شوهر در نظر او مستحقر نماید و بر اقدام فضایح دلیر شود و راغبان را در رو طمع
پیدا شود و سبب فساد گردد و اما آن سه چیز که از ان احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای
اوست و سبب انعکاس چه هرگاه آمر مامور شود و حاکم محکوم هر آئینه نظام اختلال یابد و اگر شوهر به محبت محبت
او مبتلا شود از و مخفی دارد و اگر آن محبت غلبه نماید بوجهی که اخفای آن ممکن نباشد درینصورت بعلاجی
که در باب عشق گفته اند از صرف فکر از ان شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه و تسکین شهوت یا استفراغ
مواد مهیجه و غیرها دفع نماید دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را اطلاع نگرداند و مقدار مال
خود و ذخایر غیر قوت از و پوشیده دارد و اما در امور جزویه که متعلق باعلاج منزل باشد با او مشورت
نماید چنانکه گفته شد و همچنان اموال و ذخایر که معد برای قوت اند تفویض او نماید تا پیوسته خاطرش بدان
تعلق گیرد چه نقصان عقل ایشان را از جهت کثرت احوال اطلاع بر اسرار شوهر بر مفاسد باعث شود و در
تواریخ آورده اند که حجاج بن یوسف را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت وقتی در اثنای محاورت
حجاج گفت راز خود را با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت مرا زنی است بغایت
دانا و مشفق و بروی اعتماد بسیار دارم چه بکرر تجارب وثوق باحوال او حاصل نموده ام و او را خازن اسرار
خود دانسته حجاج گفت این صورت خلاف حزم و هوشیاری است و من این معنی بر تو روشن گردانم بعد
از ان بفرمود تا هزار دینار در کیسه بیاوردند و بر آن مهر خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر را بتو
بخشیدم اما بمهر سلطان این را بخانه ببر و با زن بگو که این زر را از خزانه ملک دزدیده ام و برای تو آورده ام
حاجب همچنان کرد بعد از مدتی حجاج کنیزکی با او بخشید حاجب او را بخانه برد و زن با حاجب گفت که

از برای خاطر من این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت
زن از نیمعنی خشم گرفت وچون پاسی از شب گذشت بدر سرای حجاج رفت وپرده دار را گفت بگو که زن فلان
حاجب آمده وبار میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام خدمت عرض کرد که چندین سال است که شوهر من
ربیب ای پرورده نعمت درین حضرت تست اکنون خیانتی در خزانه خاصه نموده مراحق نعمت پادشاه نگذاشت
که پنهان دارم وکیسهٔ زر بیرون آورد وگفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده وپنهان بمهر پادشاه است
حجاج حاجب را طلبید وکیسه زر را پیش او نهاد وگفت این زن دانای مشفق ستوده تو آورده ومرا اگر از حقیقت
کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شدی دست بازی کودکان وپایمال ستوران بودی سیوم از اموریکه از ان احتراز
باید کرد آنکه زن را از ملاهی ونظر با جانب واستماع حکایات مردان وصحبت با زنان که باین خصال ذمیمه موسوم باشند
منع کند خصوصا پیرزنان که بفساد افعال متهم باشند واز حدیث نقل کرده اند که زنان را از خواندن قصه
یوسف علیه السلام وشنیدن آن منع باید کرد که مبادا موادی بانحراف ایشان از قانون عفت شود وآنچه زنان را
در حق شوهران رعایت باید کرد پنج خصلت است اول ملازمت عفت یعنی باید که زنان همواره عفت وپارسائی
گزینند دوم اظهار کفایت در اموال شوهر سیوم شوهر را مهیب داشتن ونظر احترام در رو دیدن چهارم فرمان بردن واز نشوز
احتراز کردن نشوز ناسازگاری کردن زن با شوی پنجم ملازمت در نیکوی در عشرت کردن وترک عتاب بر شوهر
کردن وحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که اگر کسی را سجدهٔ مخلوق روا بودی پس زنان را سجدهٔ شوهران
امر میکردم پیدا حق شوهران بر زنان آنقدر است که ما فوق آن حق هیچ بشری متصور نه وحکما گفته اند زنان
نیک شبیه اند بمادران در محبت وشفقت وبکنیزکان در قناعت وخدمت وبدوستان در الفت وصداقت وزنان
بد شبیه اند بجباران در فرمان نابردن وسطوت وبدشمنان در استخفاف شوهر ومذمت وبدزدان در طمع
مال بطریق خیانت جباران ستم کنندگان سطوت بالفتح سخت گرفتن وحمله کردن وچون کسی بزنی ناشایسته
مبتلا گردد هیچ علاج چون مفارقت نیست مادام که موادی بفساد نشود وقتل ضعیفان اطفال وغیر آن از مفاسد
یعنی اگر از مفارقت زن ناشایسته ضعیفان اطفال متصور باشد در آن وقت مفارقت نگزینند واگر مفارقت
بجهت مانعی میسر نشود بغیر از مدارات ومواسات بمال وغیره چاره نباشد وبعد ازین همه بهترین تدبیر آنست

که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد دوم آنکه شوهر اختیار سفری دور کند و مدتی مدید در
سفر باید باشد که مفرج الکروب فرجی ای گشایشی کرامت فرماید و خبری ملایم از جانب او بیاید و حکمای
عرب گفته اند از پنج طایفه زن احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه بفتح
حای مهمله و تشدید نون اول زنی است که او را فرزندان از شوهر دیگر باشند و بمال این شوهر بر ایشان
مهمانی کند و منانه بتشدید نون اول زنی متموله باشد که بمال بر شوهر منت نهد و انانه بتشدید نون زنی که
پیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بزعم او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت و ناله
کند و کیة القفا ای زن داغ دهنده بر پس سر زنی است که بیچا در عفت مستور نباشد و مردم در غیبت شوهر
بذکر فضایح او داغی بر قفای شوهر نهند و خضراء الدمن ای سبزه که از میان سرگین و خاکروبه می روید زنی
باشد جمیل بد اصل و تشبیه او بسبزه مزبله ها کرده اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة والسلام
وارد است و چون کسی بسیاست زن قیام نتواند نمود اولی او را عزوبت باشد عزوبت بالضم بی زن بودن

لمعه چهارم در سیاست اولاد اولا باید که دایهٔ لایق معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت مزاجی
و نفسانی دایه در مولود سرایت کند کیفیت مزاجی عبارت است از حرارة و برودة و رطوبت و یبوست و آنچه
بر ینها مترتب میشود و کیفیت نفسانی اخلاق حمیده و ذمیمه باشد و چون در شریعت حقه وارد است که تعیین
اسم در روز هفتم کردن اولی است متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل
نامی لایق تعیین نمایند چه اگر نامی نا ملایم تعیین کنند همه عمر از آن در کدورت باشد و ازین جهت رعایت
نام کردن از حقوق فرزندان است بر پدر و چون رضاع یعنی شیر خوارگی تمام شود بتادیب و مشغول
باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت ایشان بر کمال است و میل الطبیعت برذائل در نفوس مرکوز است
چنانچه سابقاً بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر وجهی که در لمعهٔ هشتم از لامع اول گفته شد تاسی باقتضاء الطبیعت
نموده ترتیب نگاه دارد و چون اول آثار قوت تمیز حیا است چنانچه گذشت غلبهٔ حیا دلیل نجابت و فضیلت
باشد پس چون این خصلت ازو مشاهده رود در تادیبش اهتمام زیاده باید نمود اول تادیبات آنکه او را از
مخالطت با اضداد که برذائل موسوم باشند منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزلهٔ لوح ساده باشد

وقبول صور بسهولت نماید وبعد از ان اورا شرایع دین از صلوة وصوم وجز آن وآداب وسنن سید المرسلین علیه صلوة رب العالمین بیاموزانند وبمواظبت بر آن دارند وفرق در آداب وسنن آنست که آداب در عادات اطلاق می یابد وسنن در عبادات مستعمل میشود وبر امتناع از ان شرایع وآداب وسنن زجر وتادیب نمایند بقدر طاقت ومقدار قوت او کما قال الله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها یعنی تکلیف نمیدهد حق سبحانه جل شانه هیچ نفسی را مگر بقدر قوت وطاقت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده در سن هفت سالگی اورا بنماز امر کنند بلا ضرب وتوبیخ تا مزاج او عادی بشرایع گردد واگر در سن ده سالگی ترک کند اورا بضرب تادیب کنند واورا بمدحت اخیار ومذمت اشرار بخیرات تحریص دهند واز شرور تنفیر نمایند یعنی طفل را از مدحت اخیار بخیرات وفضائل تحریص دهند واز مذمت شرار از شرور ورذائل متنفر وممنوع گردانند واگر طفل بجمیلی اتیان نماید محمدت کنند اتیان آمدن وچون به کلمه با تعدیه یابد بمعنی آوردن شود محمدت ستایش واگر بقبیحی مبادرت کند بمذمت تخویف کنند وتا میسر باشد سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند یعنی اورا بگویند شاید که بسهو وغفلت این امر جمیل از تو متروک شده ویا این فعل قبیح را به نسیان وفراموشی مرتکب شده تا موجب جرات او نشود واگر طفل آن امر قبیح را که از وسرزده پوشیده دارد هتک سر او نکنند واگر این امر بتکرار انجامد در خلوت اورا توبیخ بلیغ کنند ودر قبح آن فعل مبالغه نمایند واز معاودت آن فعل ترسانند واز تکرار توبیخ ومکاشفت احتراز نمایند توبیخ سرزنش کردن مکاشفت ظاهر کردن یعنی طفل را بار بار پیش مردم سرزنش ننمایند که مبادا در صورت اول بملامت عادت کند ودر صورت ثانی وقاحت در و راسخ شود وقاحت بالفتح شوخی وبمقتضای الناس حریص علی ما منع یعنی مردم حریص اند بچیزیکه منع کرده شده اند آن طفل بر معاودت وقاحت حریص گردد بلکه حسن حیل بکار دارند تا انه قبایح متنفر باشد وباید که در نظر او لذت اکل وشرب ولباس فاخره را مستخف گردانند مستخف بتشدید فا سبک وخوار ودر خاطرش قرار دهند که جامهای منقش وملون ای رنگین شیوهٔ زنان است ومردان باید خود را از ین مرتفع ودور دارند ومطمح نظر آب وعلف ساختن عادت بهایم است واین جمله معطوفست بر قول جامهای منقش الخ یعنی در خاطرش این هم قرار دهند که مطمح نظر الخ واول آداب طعام خوردن

چنانچه خواهد آمد او را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحت است نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزلهٔ ادویه است
که بآن دفع جوع و عطش کنند و همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار
سد جوع و دفع عطش باید تناول کرد چه در افراط آن صحت برطرف گردد و چنانکه گذشت و او را از تفنن در طعام
منع کنند [illegible] الوان اول گونه گونه شدن و باقتصار بر یک طعام مائل سازند و اشتهای او را ضبط
کنند تا اشتهای او غالب نشود و طعام ندهند تا بهر طعام اقتصار تواند کرد و بلذائذ مشعوف نباشد مشغوف بعین
[illegible] دل [illegible] شده و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن تواند ساخت و این آداب
غیر اغنیا است و از اغنیا نیکوتر باشد چه وقوع این حالات از غیر اغنیا بیشتر می باشد پس عادت بآن لازم
و اما از اغنیا امکان وقوع آن است پس عادت بآن اولی خواهد بود و شام را طعام از چاشت بیشتر دهند
تا در روز خواب و کسالت بر وی غلبه نکند و از تحصیل فضایل باز ندارد و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل و
بلادت نشود و از حلوا و میوه و اطعمهٔ سریعة الاستحاله او را منع کنند مراد از اطعمهٔ سریعة الاستحاله سریعة الفساد
مانند ماهی و لبن حلیب و ممانعت ازین اشیا از جهت آنکه حلوا و میوهٔ شیرین مرخی معده و مضعف شهوت است بنسبت
و میوهٔ ترش عصب را مضر و میوهٔ تر مسقط شهوت و کسل آرنده است مگر بعضی فواکه شیرین در حق اطفال گاه گاه
رخصت است و اطعمهٔ سریعة الفساد خالی از تبخیر و تشویش طبیعت و تخمه نیست و از آب در میان طعام خوردن منع کنند
و همچنان بعد از طعام فوراً آب نباید داد بلکه ساعتی توقف کنند تا طعام بمعده منحدر شود پس شراب آب دهند
تا معین هضم شود و هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجب است شرعاً و عقلاً اما شرعاً از جهت منهی عنه بودن آن
و ورود وعید بر ارتکاب آنکه از حد حصا بیرون است و اما عقلاً بسبب ایراث آن بفساد عقل و فتور در حواس و
حدوث اخلاق ذمیمه در کودکان بحسب عقل مبالغه در احتراز از آن بیشتر است چه استعمال مسکرات بنفس و بدن
ایشان مضر است و بر غضب و تهور و وقاحت و طیش که از امراض قوت دفع اند و معنی غضب و تهور معلوم شد
اما وقاحت بالفتح شوخی کردن طیش بالفتح سبکی عقل باعث شود و این ملکات ردیه در وی مستحکم گردد و ملکه او را
از مجالست این طایفه بی مصلحتی و ضرورتی که داعی حضور آن مجلس باشد منع باید کرد چه نفوس اطفال قابل اند
تمام اخلاق را و رغبت طبایع ایشان بسوی رذائل بیشتر است پس بادنی سببی رذیلت در نفوس ایشان

متمکن گردد و از سخنان قبیح شنیدن مانع باید شد و تا از وظایف آداب یعنی از آنچه جهت تهذیب اخلاق
و تحصیل کمالات او را مقرر نموده اند فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعامش ندهند تا باین سبب از تحصیل
کمالات نماید و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود چه هر آینه باعث بر پوشیدن قبحی
بود که در آن فعل تصور کرده باشد و از خواب روز مطلقاً و خواب بسیار در شب منع کنند چه کثرت خواب
باعث کندی حواس و سستی اعضا است و از جامهٔ نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سردابه در تابستان و آتش و پوستین
در زمستان اجتناب دهند خیش بالکسر جامه که از پشم و پنبه باهم بافته باشند سردابه خانه که در زمین سازند و
بسیار سرد باشد وجه اجتناب ازین امور عدم اعتیاد اوست به تنعمات دنیوی و بحرکت و پیاده رفتن و سواری
و ریاضات مناسبه او را عادت دهند تا بسبب برآمدن عرق تنقیهٔ بدن از فضول شود و هم او را عادت
بتعب کرده داد و آب بر خواستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند و بترتیب موی مانند زلف و
کاکل که عوام این بلاد اطفال را سیدارند و تزئین بملابس زنان او را از زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت
نرسد باو ندهند و از مفاخرت بر اقران بپدران و اسباب دنیوی او را منع کنند یعنی طفل را منع کنند
تا بر اطفال دیگر که ایتام باشند و پدران آنها مرده مفاخرت نکنند چه تاسف و حزن ایتام بتذکر آبای ایشان
سهمی است بهدف رسیده و آتشی است عالم را فرا گرفته و همچنان از مفاخرت بر اسباب دنیوی که او را حاصل باشد
ممتنع سازند و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست خواه دروغ نهی کنند چه سوگند از همه
کس قبیح است و بحسب شرع اگرچه راست باشد مکروه است مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد در آن وقت از
سوگند راست باک نیست و اگر مردان را جهت دفع مناقشات در معاملات دنیوی بسوگند احتیاج باشد
کودکان را هیچ احتیاج نیست از جهت بودن ایشان غیر مکلف بشرایع و معاملات و بخاموشی و اقتصار
بر جواب در پیش بزرگان مستمع بودن و بسخن نیکو عادت کردن مایل گردانند قوله بخاموشی مع هر سه
معطوف بر آن مبتدا و مایل گردانند خبرش و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید
که معلم طفل دیندار و عاقل باشد و بریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل از رذایل و وقار و هیبت و
مروت مشهور و هم معلم را باید که از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان و محاورت با هر طایفه

از طوایف مردم باخبر باشد و مواکلت باهم خوردن و محاورت پاسخ دادن و باید که دیگر ابنای جنس بلکه بزرگ
زادگان که بآداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا آن طفل از عدم مصاحبت ہم جنسی ملول نشود و آداب
از ایشان فراگیرد و بواسطۂ مشاہدۂ ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را بضرب تادیب کند از فریاد و
شفاعت منع کنند یعنی طفل را تعلیم کنند که حین ضرب معلم فریاد نکند و از دیگران شفاعت نخواهد چه آن
شیمۂ ممالیک و ضعفا است و معلم باید که تا تقصیری ظاہر از و مشاہده نکند بضرب اقدام نماید و چون بضرب
حاجت افتد در اول تادیب باید که بشمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت آن تقصیر جرأت
نکند و او را به سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی در چشم او خوار و حقیر سازند حطام بالضم مال
اندک چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است سموم جمع سم زہر افاعی جمع افعی مار
بزرگ و امام غزالی در تفسیر کریمۂ واجنبنی و بنیّ ان نعبد الاصنام میفرماید که مراد باصنام زر و
سیم است و ابراہیم علیہ السلام دعا فرموده بآیۂ کریمۂ مذکوره و ترجمہ اش کہ امام غزالی فرموده اینست که
مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دوری ده چه منشاء جمیع مفاسد محبت اینست ای
محبت زر و سیم و در اوقات عطلۂ ایشان را ای اطفال را رخصت بازی کردن دهند بشرط آنکه مشتمل بر
تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد چه مضرت اول به بدن و ثانی بنفس ظاہر است و این آداب که در حق
تعلیم اطفال گفته شد از ہمه کس مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر بسبب عدم کمال ایشان در مرعی داشتن
دقایق آن و چون قوت تمیز در وای در طفل غالب شود او را تفہیم کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی
حفظ صحت است تا بدان ای صحت بدن چندانکه نفس استعداد دار البقا حاصل کند نما یعنی غرض از
تحصیل اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدان نفس را در اعمال صالحه و تفکرات عالیه تا وقتیکه اجل
طبیعی در رسد مشغول دارد و عوارض بدنی مانع او نشود و پس اگر طفل اہل علم باشد یعنی اگر آبا را و اہل علم بوده
باشند به ترتیبی که مذکور شد از ناسی طبیعت او در تعلیم علوم نمایند و اگر اہل صناعت باشد بعد از انکه
از آداب واجبہ شرعیه از اوامر و نواہی فارغ شده باشد به تعلیم آن صناعت مشغول سازند و اولی
اینست که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد

اورا بآن مشغول دارند نه آنکه بعلمی یا صنعتی که آبا و او بآن متصف اند طفل را باوجود عدم قابلیت او تکلیف دهند
چه بمقتضای کل میسر لما خلق له یعنی هرکس آسان کرده شده است برای صنعتی که مخلوق شده است آن کس
برای آن صنعت هرکس را استعداد هر صناعت نیست بلکه هر یک را استعداد صناعتی خاص است پس طفل را بآن صنعت
که مناسب طبع او باشد تعلیم کردن اولی است و در تحت این سر نیست نافع که سبب قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم
است چه اگر همه افراد انسانی بصنعتی مخصوص اشتغال دارند تعطل دیگر صنایع که بنی آدم محتاج آن اند لازم می آید
و حکمای سابق در طالع مولود بحسب قواعد علم نجوم نظر می کرده اند و او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لایق
حال دیدی اند مشغول می ساخته اند چه هرکس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون
طبیعت طفل غیر مستعد برای صناعتی باشد سعی او در آن صناعت مخصوص تعطیل روزگار و تضییع اعمار بود
و اگر طبعش ملایم صناعتی نباشد و آلات و ادوات آن صناعت مساعد نه او را بران مکلف ندارند و بصناعتی
دیگر که ملایم طبع طفل و هم آلات و ادوات آن بوجه وا آمده باشد نقل کنند بشرط آنکه از تشبث بدان صنعت
متروک یاس کلی حاصل شده باشد تشبث بتشدید بای مضمومه چنگ در زدن و در آویختن تا موجب اضطراب
طبع طفل نشود و در اثنای هر فن ریاضتی لایق که تحریک حرارت غریزی کند مدد حفظ صحت و نفی کسل
و بلادت باشد عادت نماید و چون صناعتی بیاموزد بکسب وجه معیشت از آن صناعت امر کنند تا چون
حلاوت آن دریابد و طبیعت او بسوی آن راغب شود و در تکمیل آن کوشد و در نخالت سعی در آن متمم باشد
و او هم برغبت تمام حاصل خواهد کرد و در دقایق آن صنعت سبقت گیرد و نیز بر تعیش از کسب جمیل که شیمه
احرار است عادت کند و برزقی که از مادر و پدر باو رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت پدران
مغرور بوده اند از تعلیم صناعات محروم شده اند و بعد از تقلب روزگار و فوت مادر و پدر در عین ضر
ضیاع افتاده اند ضیاع بالفتح هلاک شدن و چون در اکتساب و تعیش بآن صنعت مستقل شود اولی
آنست که او را متاهل سازند و حاصل او را که از اکتساب بدست آورده جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را
در میان قدم و حشم و ناز و نعم تربیت نکردندی که منافی کسب کمال است بلکه بانقات بطرفی فرستادندی
تا بخشونت عیش عادت کردندی ثقات ثقه ای معتمدان خشونت بالضم درشتی و عادت روسای دیلم

همین بوده و دیلم نام شهریست از گیلان و کسیکه بضد این طریق نشو و نما یافته باشد و در ناز و نعم و خدم
و حشم گذرانیده اصلاح او مشکل بود خصوصاً که بسن در آمده باشد و زمان تربیت او درگذشته چون
چوب خشک که راست ساختن آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان
بیشتر است همین جواب داد که تربیت آنها منتج است مانند چوب تر بخلاف پیران که اثر تربیت در ایشان
دشوار و در تربیت دختران بآنچه لایق ایشان باشد از ملازمت خانه و مبالغت در حجاب و عفت و حیا
و خصالیکه در زنان بیان رفت در لمعه سیوم همین لامع ترغیب باید نمود و هنرهای لایق زنان باید آموخت
و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد مگر آنچه از وجوبات شرعی باشد باید آموخت و چون بحد شوهر
رسند در تزویج ایشان با کفوی تعجیل باید نمود چه در اهمال آن احتمال فساد است اینست طریق تربیت
اولاد و چون در اثنای این مباحث وعدهٔ شرح بعضی آداب واقع شده انجاز ای یعنی وا کردن وعده
ضروریست و آن آداب اگرچه مخصوص کودکان نیست درین باب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان
مر آداب را بیشتر است **آداب سخن گفتن** باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانهٔ خفت
دماغ و سخافت عقل و موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد خفت سبکی سخافت سبکی عقل مهابت بزرگی و ترس
وقع بسکون قاف جای بلند و مرتبه و عایشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید که حضرت مصطفی که طوطی خوش
الحان و ما ینطق عن الهوی بود یعنی سخن نمیکند بهوای نفس خود یعنی تکلم بباطل نمیکند علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسی که ستادی و دراز شدی کلماتی که
بزبان حقایق ترجمان آنحضرت جاری شدی توانستی شمرد ابوزرجمهر گفته چون کسی را بینی که بیحاجت سخن
بسیار میگوید یقین دان که دیوانه است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیاورد و حکما گفته اند
فکر مرارا ثم قل یعنی بارها فکر کن پس تر سخن گو تا سخن تو شایسته باشد و سخن مکرر نگوید الا که احتیاجی
بآن واقع شود و آن هنگام باید که از تکرار تنگ نیاید و هر کس که حکایتی کند اگرچه بر آن واقف باشد
باید که وقوف خود بر آن اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و معلوم شود که مقصود قائل از آن حکایت چیست
و سخنی که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران در جواب

سبقت نگیرد و اگر کسی از آن جماعت بجواب مشغول شود و او بر جوابی بهتر از آن قادر باشد صبر کند تا آن کس سخن
تمام کند پس جواب خود بگوید بر وجهی که طعن بر متقدم نباشد و تا سخنی که با او بگویند تمام نشود بجواب اشتغال
نماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون با و دخلی نداشته باشد دخل نماید و اگر سخن از و پوشیده
دارند استراق سمع نکند استراق دزدیده گوش داشتن و با بزرگتران سخن بکنایت نکند یعنی بلفظی
که احتمال دو معنی داشته باشد و در یکی از آن طعن بر مخاطب باشد و آواز باعتدال بر کشد نه پست نه بلند و اگر در
سخن مشکلی افتد بتمثیل روشن گرداند و بی مصلحتی باطناب و درازی سخن نکوشد بلکه طریق ایجاز و اختصار
سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج بتعبیر از
امری فاحش افتد بتعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح و ظرافت شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث
استهانت و جالب حقد و عداوت باشد اجتناب واجب داند استهانت حقارت و خواری جالب
کشنده چیزی حقد بالکسر کینه و در هر مقام کلام بر وفق مقتضای حال راند مثلا اگر اظهار و اعلان سخن
مناسب حال باشد بآن پردازد و اگر اخفا و کنایت مناسب باشد بدان اکتفا کند و در مکالمه بدست و چشم و
ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف که مقتضای مقام باشد و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس
خاصه با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد لجاج بالفتح ستیزه کردن زیرا که لجاج و خلاف با بزرگان
موجب سوء ادبی است و با سفیهان سبب سخریه و استهزای عقلا است و با کسی که مبالغه با وی مفید نباشد
الحاح و مبالغه نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و غلبه خود بر خصم باندراج مقدمات غیر صحیحه نجوید
و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن نرسد نگوید چه مقصود از تکلم فهم سامع است و چون مطلوب فوت شود سخن
ضایع باشد و با هر کس بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود نحن معاشر
الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم یعنی ما گروههای پیغامبران مامور هستیم
بآنکه سخن گوئیم با مردم بر اندازه فهمهای ایشان و عیسی علیه السلام فرموده لا تضعوا الحکمة عند
غیر اهلها فتظلموها یعنی منهید و وضع مکنید حکمت را نزدیک غیر اهل آنگه ظلم میکنید بر ایشان یعنی
سخن حکمت پیش نااهل ظلم است بر وی چه ظلم عبارت از وضع شیء است در غیر موضع او و در محاورت

طریق ملاطفت مرعی دارد وحرکات وافعال واقوال هیچکس را محاکات نکند محاکات حکایت کردن
یعنی مقصود از حکایت استهزا یا غیبت نباشد که ممنوع است وسخن موحش نگوید موحش بتشدید
حار مکسوره اندوهگین و وحشت ناک وچون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک باشد
چون بقای دولت جهت اهل ثروت وبزرگان دنیا و دوام سعادت پیش بزرگان دین ونظایر آن
واز غیبت بالکسر بدگوئی پس مردم ونمامی بالفتح وتشدید میم اول سخن چینی وبهتان بالضم دروغ بستن
برکسی و دروغ گفتن وشنودن غیبت ونمامی وبهتان وسخن دروغ بکلی احتراز واجب داند وبا اهل آن ای
کسانیکه بصفات ذمیمهٔ مذکوره متصف اند مداخلت ومعاشرت نکند وباید که شنیدن او از گفتن بیشتر
باشد واز حکیمی پرسیدند که چرا شنیدن تو بیشتر از گفتن است گفت زیراکه مرا دو گوش داده اند ایک
زبان پس می باید که گفتن نصف شنیدن باشد **مصراع** یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو
آداب حرکت وسکون باید که در رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ طیش ای خفت عقل است وتانی
ای درنگی زیاده از حد نکند که علامت کسل وکاهلی است وچون متکبران بخرامد یعنی در رفتن نازوسرکشی
نکند وبشیوهٔ زنان ومخنثان دوشهای خود را وقت رفتن نجنباند وطریقهٔ اعتدال در حرکت نگاهدارد
وبسیار باز پس ننگرد که آن شیوهٔ ابلهانست وپیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبهٔ حزن وفکر ست
ودر رکوب نیز اعتدال نگاهدارد ودر نشستن پای دراز نکند ویکپای بر دیگری نه نهد وبر زانو نه نشیند
الا در خدمت پادشاه واستاد وپدر وکسی که بمثابه ومرتبه ایشان باشد وسر زانو و دست نه نهد
که علامت حزن وکسالت باشد وگردن کج نکند واز حرکات عبث مثل بازی باریش و دیگر اعضا احتراز
کند وانگشت در بینی ودهن نکند که علامت حمق است وانه مفاصل انگشت وغیره بانگ بیرون نیاورد واز
تثاوب وتمطی اجتناب کند تثاوب خامیازه ودهان دره تمطی بتشدید طا دراز کشیدن بدن وآب
دهن وبینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده کنند که موجب کراهت طبیعی حاضران است یا آواز آن ای تنحنح و
بینی افشردن حاضران بشنوند ورو بقبله نیندازد وبینی را بدست وسر آستین ودامن پاک نکند وچون بمجلسی رود
فروتر از جای گاه خود وبلند تر از آن نه نشیند بلکه در جایگاه خود نشیند واگر بزرگ مجلس او باشد هر جاکه

نشیند جایز بود چه صدر آنجا خواهد بود که بزرگ مجلس نشسته واگر بی وقوف وبغیر معرفت نه بجای
خود نشیند چون واقف شود باز بجای خود آید واگر جای خود خالی نیابد باز گردد وبجای دیگر نشیند بی
آنکه اضطرابی وکراهتی بخود راه دهد وپیش غیر حرم وخدم جز روی ودست برهنه نکند واز زانو تا
ناف که شرمگاه شرعی مرد است پیش هیچکس اگرچه حرم وخدم باشند به هیچ حال برهنه نسازد نه در خلا ونه
در ملا خلا تنهایی ملا مجمع مردم مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت از بول وبراز وجماع وغسل ونظایر آن
که درین اوقات در خلا برهنگی درست است ودر پیش مردم نخسپد که احتمال کشف عورت ودیگر سوء ادب
است واصلا در خواب مستلقی نباشد یعنی به پشت باز نیفتد خاصه که در خواب غطیط کند بالفتح خرخر کردن
چه باین هیات استلقا خفتن سبب زیادتی آن غطیط شود واگر درمیان مجلس خواب بر وغلبه کند اگر تواند
برخیزد وپیش مردم نخسپد والا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند واگر با جماعتی باشد
وایشان خواب کنند می باید که آن کس یا موافقت با جماعت کند ونخسپد یا بیرون آید زیرا که در نشستن
با آن مجلس موجب اطلاع بر مقابح مردم است وحاصل جمیع آداب آنکه بر وجهی سلوک کند که مردم را از و نفرتی
وزحمتی نباشد واگر بعض ازین عادات محموده مذکوره بر وثقیل نماید تامل کند که ملامت که بر اضداد آن مترتب
شود شنیع تر وثقیل تر از تحمل مشقت است در کسب آن عادات محموده وآداب پسندیده **آداب طعام خوردن**
باید که اول دست وبینی ودهن پاک کند وافتتاح به بسم الله کند که موجب برکت است در طعام ودوری
شیطان از اکل همراه او واختتام بالحمد لله کند تا حق نعم ادا کرده باشد وباکل مبادرت وپیشی
براهل مجلس ننماید مگر آنکه میزبان باشد که مهمانان انتظار او کشند ودست وجامه وسفره از طعام آلوده نکند
وبزیادت از سه انگشت نخورد ودهن فراخ نکند ولقمه بزرگ نگیرد وزود پیش از خاییدن در حلق
فرو نبرد وبسیار وقت نیز در دهن نگاه ندارد وانگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد واما بعد از تمام
شدن اکل لیسیدن شاید بلکه آن هنگام سنت است وبالوان طعام وگونه های آن نظر نکند بلکه
بریک طعام قانع باشد وطعام نبوید وطعامی جهت خود در اهل مجلس نگزیند واگر در خوان اندک طعامی
بهتر باشد حرص بر آن ننماید وایثار دیگران کند وچربی بر انگشت نگذارد ونان ونمک ترکند ودر لقمه

همکاسه و شریک نکرد و از پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جا بیا خوردن شاید و آنچه بدهن برد مانند استخوان وغیره از غیر ماکولات بر نان و سفره ننهد و اگر استخوان در لقمه باشد نهان از دهن دور کند و از حرکات مستنفره محترز باشد و چیزی از دهان در کاسه نینداز د و نوعی سلوک کند که هر که خواهد که بقیه طعام او خورد تنفر نماید و اگر مهمان باشد پیش از مهمان دار یعنی میزبان از طعام دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت نماید و دست از طعام باز کشد و اگرچه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامی که محارم باشند و اگر مهمان دار باشد باید که بعد از آن که دیگران دست باز کشیده باشند تعللی نماید و دست باز نکشد تا اگر کسی را بقیت رغبتی باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام باب احتیاج افتد باهستگی بیاشامد چنانکه آواز دهن وحلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان بیرون آرد بخورد اما آنچه بخلال برآید آنرا نخورد بلکه بجائی بنداز د که مردم را نفرت نشود و بوقت دست شستن بعد از طعام در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن و دندان شستن جهد کند و آب دهن در طشت نینداز د و چون آب که دهن بآن شسته باشد ریزد بپوشد و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما باید که مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود تا مهمان را انتظار او نشود **لمع پنجم** در رعایت حقوق پدران و مادران و زجر از عقوق ایشان چون بمقتضای نقل و عقل شکر منعم واجب است و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب صوری وجود اوست و بعد از آن وسیله تربیت او و تهیه اغذیه و البسه و ضروریات که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نما است و باز واسطه حصول کمالات نفسانی او چون آداب هنرها و صناعات و بانواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی می نماید و برای او ذخیره میسازد و آنرا با وارزانی میدارد بلکه ایثار و اختیار او بر خود مینماید یعنی با وصف احتیاج خود بدان اسباب فرزند را ارزانی میدارد و او را بر خود می گزیند و مادر در سببیت وجود فرزند شریک پدر است با آنکه تحمل مشقت و متعاسات خطر ولادت و اوجاع طلق کرده متعاسات سختی کشیدن طلق بفتح اول و سکون ثانی درد زه و اول قوتیکه سبب حیات فرزند شده خون بدن اوست چه پیش از ولادت خون طمث غذای او میشود و بعد از تولد بشیر مادر پرورش مییابد و مدتی مدید مادرش حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته

وازین جهت که محبت والدین فرزند را محبتی طبیعی است والیشان را در رعایت حقوق فرزندان احتیاج تکلیفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را طبیعی نیست وازہمین سبب است که در شرایع امر اولاد باحسان بروالدین بیشتر از عکس است بر عکس اول و تشدید ثانی فرمان برداری کردن مادر و پدر را خلاف عقوق پس مقتضای عدالت آن باشد که بر والدین را ثانی طاعت خالق دانند چنانچه درآیات اعجاز غایات واحادیث ہدایت سمات بر والدین بیواسطه از عقب آن ای طاعت خالق مذکور شده وازآنجمله است قوله تعالیٰ واعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا وبالوالدین احسانا الایه وقوله تعالیٰ وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا یعنی حکم کرد پروردگار تو ای محمد بآنکه نه پرستید مگر او را که خداوند بحق است وبآنکه با پدر و مادر نیکوئی کردنی اگر برسد نزدیک تو بزرگ سالی وکبر سن یکی را از ایشان یا هر دو را یعنی بزیند تا پیر شوند و محتاج خدمت تو گردند پس مگوی مر ایشان را کلمهٔ درشت وبگو مر ایشان را سخن نیکو و فروگیر برای ایشان بال تذلل و تواضع از فرط بخشش بر ایشان وبگوی ای پروردگار من ببخشای بر ایشان بجهانکه پروردند مرا در حالتی که خرد بودم وچون استغنای ساحت الہی ازان متعالی است که مفلسان کوی نیستی در مقابلهٔ نعم نا متناهی او باداء شکری یا مکافاتی توانند درآمد باید دانست که فرق در شکر و مکافات آنست که در مکافات مساوات با نعمت ضروری است بخلاف شکر که بر فروتر از نعمت ہم اطلاق می یابد و در وجه عدم امکان ادای شکر منعم حقیقی جل جلاله علما گفته اند که اگر بنعمتی از نعم نا متناهی او که در حق این عبد فرارسیده شکر بجا آرد پس توفیق این شکر ہم نعمتی است مستوجب شکری دیگر وکذلک توفیق بر شکر مقتضی شکری آخر است الی غیر النهایه پس اگر عبد باداء این شکر ہا پردازد از اداء شکر دیگر نعم الہی که شکر ہر یک بمرتبهٔ لانهایت خواهد رسید کی برآید و نهایت اقدام سالکان درین راه اعتراف بعجز و قصور است بخلاف پدر و مادر که وجوه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین وجه حقوق ایشان برعایت اولی باشد و بحسب قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت حق سبحانه وتعالیٰ

جواد مطلق است وان الله لغنی عن العالمین قضیه محقق یعنی بدرستیکه حق سبحانه و تعالی شانه
هر آئینه بی پرواست از خلایق یعنی از شکر ایشان و رعایت حقوق والدین نسبه چیز تواند بود اول دوستی
خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان یعنی جوارح افعال و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان این همه مری
و حد است مادام که آن امتثال مودی بمعصیتی یا فوت مصلحتی کلی نباشد و اگر مودی بیکی از نیها شود برسبیل
مجاملت و نیکوئی مخالفت باید کرد نه برسبیل مجادله الا در صورتیکه شرعا واجب باشد درینصورت اگر مجاملت
کار بر نیاید بمجادله قیام باید نمود مانند آنکه والدین مشرکین باشند و خواهند که پسر اتباع خود ها در شرک
نماید درینوقت اتباع ایشان روا نباشد بهر وجه که مخالفت ایشان صورت بندد نماید و امام غزالی رحمة الله
علیه از اکثر علما نقل فرموده در شبهات ای در اموریکه مشتبه باشد حکم آنها میان جواز و حرمت اطاعت
والدین واجب است و هرگاه ارتکاب چنین امور روا باشد پس چه جای مباحات دوم از رعایت حقوق والدین
مساعدت و معاونت با ایشان در مصالح معاش پیش از طلب بی منت و توقع عوض از ایشان مادام که آن
مساعدت مودی بمحذوری نشود سیوم اظهار خیر خواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایای
ایشان خواه در حیات و خواه بعد از وفات و این هم مشروط است بآنکه مودی به محذوری نباشد حاصل
آنکه در جمیع امور اتباع شریعت حقه را مقدم داشته در بواقی امور از اطاعت والدین سر نه پیچد که مودی بخسران
عاقبت می شود و چون حقوق پدر را طرف روحانیت غالب است از جهت آنکه مولف محقق گفته که پدر واسطه
حصول کمالات نفسانی او میشود و حقوق مادر را طرف جسمانیت غالب از ان سبب که اول قوت او خون بدن
مادر است چه پیش از ولادت و چه بعد آن در ایام رضاع و این جمله شرط است و جزای آن قول او پس ادای
حق الخ و لهذا تنبه و آگاهی بر حق پدران مر فرزند را و محبت ایشان بعد از قوت تمیز حاصل شود و حق مادران
در مبادی حال از بدو وجود معلوم گردد و بان سبب میل اطفال با ایشان زیاده است از رغبت بسوی پدران
پس ادای حق پدران باموریکه روحانیت بر آن غالب باشد مثل اطاعت اوامر و نواهی پدران و دعا و ثنا
بحق ایشان انسب باشد چه این امور تعلق بنفس دارند و قضای ای ادای حق مادران بجسمانیات مثل بذل
اموال [illegible] معاش ایشان اولی و افضل و چون از سابق مبین شده که بازای هر فضیلتی رذیلتی است

پس عقوق یعنی نافرمانی کردن پسر و آزردن او پدر و مادر را رذیلتی است مقابل این فضیلت پس او را سه
نوع باشد در مقابل انواع ثلثه حقوق والدین یکی نفاق داشتن با ایشان و در تعظیم ایشان تقصیر نمودن و از
امر و نواهی ایشان سر تافتن هرچند که مودی بامر غیر مشروع نباشد دوم در مصالح معاش تایید نمودن و
از صرف مال در حوائج ایشان بخل ورزیدن سیوم همواره بدخواه ایشان بودن و کسانیکه بمنزلهٔ والدین باشند
چون اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و اناث که بمقابل اینان اند مانند جدات و عمات و خالات و
خواهران و غیر ایشان و دوستان حقیقی که بنسبت وی صفت ایثار در ایشان باشد نه آنانکه جهت طمع دنیوی
اظهار دوستی کنند هم مشابه و مرتبهٔ ایشان ای پدران و مادران باید داشت و بقدر امکان مواسات با ایشان
باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکو کاریها آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید چه رعایت
ایشان بکمال دوستی و اتباع پدر است و بموجبی که سابقا در لمعهٔ سیوم از لامع اول در بیان صلهٔ رحم نموده شد
که قرابت روحانی نیز معتبر است در رعایت حق آن اوکد با معلم که پدر نفسانی است و علت امتیاز او از حیوانات
عجم همین طریقه که با پدر سلوک داشته بلکه زیاده سلوک باید داشت چه پدر علت وجود فانی اوست و معلم
علت نجات او از مهالک اخروی و سبب فوز او بسعادات ابدی **لمعهٔ ششم** در سیاست خدم و آن
بفتحتین جمع خادم یعنی چاکر و غلام بحکم عقل خدم بمنزلهٔ دست و پای و دیگر جوارح ای اعضای خارجی شخص
باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص را بنفس خود دست و پاها باید شد و لابد
عضوی از اعضای خود که برای آن کار مخلوق است در آن استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه باشند اسباب
راحت منقطع گردد چه هر کار جزوی و کلی بنفس خود باید کرد و از حرکات و ترددات متوالی بهیچ صناعت
و فضیلت اقدام نتواند نمود و با آنکه عدم خدم سبب سقوط وقار و مهابت شود و انواع تعب و مشقت بشخص عاید
گردد پس نظر بفواید مذکوره باید که ایشان را ودایع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب داند و با ایشان
طریقهٔ رفق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را کار نفرماید و اوقات راحت برای
ایشان تعیین کند چه هر آینه ایشان را نیز ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت که عبارت از اکول و شرب
و احتباس و استفراغ و نوم و یقظه و سائر ستهٔ ضروریه باشد در جبلت همه بنی نوع مرکوز و ملاحظه باید کرد که در جمیع

فطرت میان او و ایشان اشتراک است پس تکلیف زیاده از حد اعتدال نباید داد و شکر آنکه حق تعالی ایشان را
مامور او داشته بجا باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الملک
الخلاق فرموده در ماکول و ملبوس ایشان را با خود برابر باید داشت و ازین معلوم شد که جور بر ایشان البته
روا نخواهد بود و چون کسی را از خدم برای خدمتی قبول کند خواه آن خادم عبد و مملوک بود یا حر و مستاجر
باید که اول با امعان نظر ملاحظهٔ حال او بکند و اگر تجربه درین باب میسر نشود بفراست و کیاست که آنرا علم قیافه
گویند استعانت نماید و اصحاب صور متخالفه و تخلیطات متفاوته را اختیار نکند تخلیطات یعنی اختلاط بعضی
اعضا با بعضی که باهم متفاوت باشند چه غالبا خلق بالضم تابع خلق بالفتح است یعنی هر کس که متناسب الاعضا
مستوی الخلقت باشد غالب آنست که اخلاق او حسنه خواهد بود و خلاف آن نادر یعنی با وجود سلامت
اعضا و درستی شکل متصف باخلاق ذمیمه بودن یا قبیح المنظر بشمائل حسنه اتصاف داشتن نادر و عزیز الوجود است
باید دانست که علم فراست فی الجمله جهت معرفت اخلاق حسنه و سیئه محک است و هر کس را احتیاجی بآن ثابت
تا حین اختلاط و معاملات با مردم رعایت قوانین آن باید کرد اگر دلالت بر اخلاق حسنه سید ارد اقدام در
معاشرت آنکس باید نمود و الا احتراز ازو واجب شمرد چنانچه منقول است که افلاطون الهی بربالای کوهی
مسکن داشت و بر سر راه نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده که هرگاه کسی باراده صحبت من بیاید اول صورت
او را بکش و نزد من آر تا از دلائل هیات او بر احوال او تفرس کنم اگر دانم که لائق مجالست من است بطلبم والا
ملتفت وی نشوم پس بنابرین قواعدی چند که مؤلف اخلاق محسنی از ذخیرة الملوک نقل فرموده بعینها تسطیر
یافت بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند که لون بیاض مفرط با کبودی و سبزی چشم دلیل است بر سخت
روی و بی شرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل و رکاکت رای و اگر با این علامات باریک زنخ باشد و کوسج و
تیز نظر و چین پیشانی و بر سر موی بسیار دارد حکما می گویند که حذر کردن از چنین کس لازم تر است که
از مار و افعی و دلائل موی حکما گفته اند که موی درشت میگون معتدل نشان شجاعت و صحت دماغ است
و موی نرم نشان بددلی و ترسندگی باشد و برودت دماغ و علت کم فهمی است و بسیاری موی بر
کتفها و اذن نشان جرأت است و حماقت و بسیاری موی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع کند فهمی و

میل بجور است زردی موی نشان حماقت است و تسلط و زود خشم گرفتن موی سیاه نشان عقل و ادراک
بود و دوست داشتن عقل موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود دلایل پیشانی حکما گفته اند
که پیشانی فراخ که بروی خطوط یعنی چین و شکنج بنا شد نشان خصومت و بلاهت و شغف لاف و گزاف بود و پیشانی
باریک و سخیف نشان فرومایگی و خساست و عاجزی بود و پیشانی متوسط که بروی غضون باشد نشان صدق محبت
و فهم و علم و هوشیاری و تدبیر بود دلایل گوش گوش بزرگ نشان جهل است لیکن صاحب آن را قوت حفظ باشد و
تندخوی در بعضی اوقات و گوش خرد نشان احمقی و دزدی بود و گوش معتدل نشان اعتدال احوال دلایل ابرو
ابروی بزرگ بسیار موی نشان درشتی بود در سخن و ابروی کشیده تا صدغ نشان لاف و تکبر بود و ابروی سیاه
متوسط در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت باشد دلائل چشم بدترین چشمها ازرق است چشم کلان
تیز نظر نشان حسودی و خاینی و بی حیائی و کاهلی بود و غموقت چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی و کند فهمی
بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان حیله و مکر و دزدی باشد سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود و
نقطهای زرد برگرد حدقه نشان فتنه و شر انگیختن باشد و چون چشم متوسط بود میان بزرگی و خردی و سیاهی
و سرخی نشان فهم و هوشیاری و راستی و دیانت باشد دلائل بینی باریک بینی نشان مداهنت و ملایمت و لینت باشد
بینی کج نشان شجاعت بود و بینی پهن نشان شهوت و دوستی بود فراخی سوراخ بینی نشان غضب باشد سطبری
میان بینی یا پهنی سر بینی نشان بسیار سختی و دروغ گوئی بود بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و کوتاهی
نشان فهم و عقل بود دلائل لب و دهن دهن فراخ نشان شجاعت است و سطبری لب نشان حماقت و اعتدال لب
با سرخی نشان رای صواب بود دلایل دندان دندانهای کج و ناهموار نشان مکر و حیله و خیانت بود و دندانهای
گشاده و هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود دلایل رخسار رخساره پر گوشت و منتفخ نشان جهل و درشت
خوئی بود و نزاری و زردی رخساره بی علت نشان خبث باطن و قبح سریرت بود و توسط این معانی نشان
اعتدال بود دلایل آواز آواز بلند نشان شجاعت بود و آواز باریک نشان بدگمانی و توهم آواز معتدل نشان
حسن کفایت و تدبیر غنه در آواز نشان حماقت و کبر و کم فهمی باشد دلایل سخن وقار در سخن نشانه خوبی است
و حرکت دست بوقت سخن گفتن نشانه زیرکی و تدبیر بود دلائل گردن گردن کوتاه نشان مکر و خبث بود

گردن دراز و باریک نشان بی دلی و حماقت بود گردن سطبر نشان جهل و پرخوردن بود گردن متوسط نشان صدق و عدل و تدبیر بود دلائل سینه و شکم شکم بزرگ نشان جهل و حمق و جبن و فتنه بود و لطافت شکم و سینه در اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل بود دلائل کیف و پشت عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل بود و نزاری کتفین نشان قبح سیر بود و سوء مذهب دلائل کف و انگشتها کف و انگشتان دراز نشان زیرکی باشد در صنعتها و علامتهای تدبیر کارها دلائل ساق غلط ساق نشان نادانی و سخت روی باشد و اعتدال آن نشان اعتدال حال بود و این مقدار علامات فراست حکیم عاقل را در تفرس احوال خلق کفایت بود و درین باب نکته دانستنی است و آنچنان باشد که اوصافی که حکما بدین دلائل ذکر کرده اند برای عوام الناس و کسانی است که در تبدیل اخلاق نکوشیده باشند و از صفات سبعی و بهیمی نگذشته و در مرتبهٔ انسانیت نرسیده و اگر کسی اخلاق و اوصاف خود را بسبب ریاضت و تلقین مشایخ یا تربیت و تقویت علما و اطلاع بر اخبار و آثار قدما بصلاح آورده باشد با وجود دلائل شر حکم بر شرارت او نتوان کرد اینجا کلام اخلاق محسنی است و حکمای فرس گفته اند نیکوترین چیزی از زشت صورت اوست یعنی صورت او با وجود زشت روی از اخلاق او نیکوتر است چه هر که صورت او زشت است اخلاق او از آن زشت تر و در حدیث نبوی است اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه یعنی بخواهید و ظاهر کنید حاجتهای خود را نزد خوبصورتان چه حسن صور آنها دلالت میکند بر انجاح حاجت سائل از ایشان و فرموده که چون رسول بجای فرستند باید که نیکو نام و خوبصورت باشد چه حسن صورت اول نعمتی است که از شخص رسد و در حدیثی دیگر است که همه پیغمبران خوبصورت و خوش آواز بوده اند و باید که در اختیار خدام از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظایر آن اجتناب نماید اعور یک چشم اعرج لنگ اقرع آنکه موی سرش از بیماری ریخته باشد ابرص پیس اندام و چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید بالو باحتیاط باشد و در جمیع امور بر وی اتکال کلی نکند چه در اکثر حال حیلت و مکر بدین خصلت ملازم باشد و حیای بسیار باید که عقل درین باب بهتر از عقل بسیار باشد و قاحت است و قاحت بالفتح شوخی و بی شرمی چه حیا بهترین خصلتها است بخلاف عقل با وقاحت که مودی بمفاسد میشود و خادم را بکاری که اثر قابلیت آن در و مشاهده و آلات آن کار

اورا مساعد و طبع آن باو ملایم باشد مشغول باید کرد چه هر کس را قابلیت کاری است که بآسانی از و بظهور
آید و همچنانکه از اسپ حراثت و زراعت نیاید و کاو کر و فرای توانائی و شوکت را نشاید از هر کس نیز غیر از آنچه
قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و بآن کار او را مشغول نباید کرد و چون بخادم کاری رجوع
کنند بظهور اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه این فعل سبکساران و کوتاه بینان است و هر آینه بعد از
عزل او جهت سر براه انکار بدلی باید و نتوان دانست که بدل بهتر از و باشد یا بدتر پس درین صورت همان خادم را
بآن کار مامور داشتن بهتر است و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشان را جدائی از و بهیچ وجه در حساب
نیست تا هم بمروت نزدیکتر باشد و هم بوفا و کرم لایق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا شرط هواداری و
جان سپاری بتقدیم رسانند چه هر گاه که دوام اختلاط خود با مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب
شریک او داند و نعمت و نکبت او را نعمت و نکبت خود شناسد و چون خادم داند که علاقهٔ ایشان مستحکم
نیست و داند که چیزی قابل زوال درین حال خدمت او را عاریتی شمرد و طریق محبت و اشفاق با مخدوم خود بجا
نیاورد بلکه از برای روز مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت
تا خدمت عاشقانه کند نه مزدورانه و بعد از آن رجای بعد از آنکه باعث خدمت محبت نباشد باید که باعث
رجا باشد خادم را از مخدوم نه خوف تا چون درینصورت محبانه نباشد باری مزدورانه باشد که
رجای مزدوری و اجرت دارد نه مظلومانه که خوف ظلم باشد چه هر گاه کسی را بتخویف بر کاری دارند
البته او را ذوق باطنی بآن کار نباشد و بقدر رفع ضرر از نفس خود بران اقدام نماید و باشد که در کمال
آن کار خللی باشد و باید که مخدوم مصالح خدم را از مآکل و ملابس و غیر هما بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد
که کارها که با ایشان متعلق است از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره کره بالفتح ناخواست و در اصلاح حال
ایشان مراتب نگاه باید داشت و ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خایف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از
توبه بگناه مراجعت نماید بعقوبات لایقه او را گوشمالی باید داد تا باز مرتکب آن گناه نشود و بعد ازین گناه
که بآن مراجعت نموده از و نومید نباید شد تا آنکه طبیعت او قابل اصلاح نیست و اگر تکرر بتجارب معلوم شود که
مزاج او قابل اصلاح نیست او را بزودی از بندگان خود طرح باید کرد تا بمجاورت او دیگر خدم فاسد نشوند

وبنده از آزاد بخدمت اولی است چه میل بنده بانقیاد و اطاعت و تادب باخلاق و آداب سید بیشتر است
و وهم انقطاع از سید خود کمتر بخلاف آزاد و چون فی نفسه موضوع برای انقیاد دیگر نشده اطاعت در او کمتر
خواهد بود و از طبقات خدم و عبید آنکه در عقل و نطق و حیا و جلادت ای چستی و چالاکی بیشتر باشد برای
خدمت نفس تعین کند تا فهم کلام مولی نماید و جواب شایسته دهد و در مهمات سستی روا ندارد و آنکه عفت
و کفایت و کسب ورع و بیشتر باشد برای تجارت تعین سازد تا در عقود بیع و شرا از حرمت و شبهات به پرهیزد و از
غرر و نقصان ملاحظه باشد و آنکه در محنت قوی تر و بر اعمال شاقه صبور تر باشد برای عمارت قرار دهد
چه کار عمارت متعلق بقوت است و آنکه بیدار تر و بلند آواز تر باشد برای حراست و پاسبانی مقرر
کند و اصناف بندگان سه اند یکی حر بطبع که در معالی امور راغب باشد و دیگر عبد بطبع که بجز انقیاد
چیزی نمیداند و سیوم عبد بشهوت که در اشتهای مأکل یا مناکح مجبور باشد اول را بمنزلهٔ اولاد تربیت باید
کرد چه طبع او قابل کسب فضایل است و دوم را بمنزلهٔ دواب و مواشی استعمال باید کرد و سیوم را بقدر
ضرورت بدان مشتهیات نگاه باید داشت تا بطلب مشتهیات در خدمت مولی قصور نورزد و بحسب مصلحت
کارها باید فرمود یعنی هر کاری که بهر صنفی سزاوار باشد بآن مامور کند چنانچه صنف اول را بر تعلم و بر مصالح
تجره یعنی باید فرمود و ثانی را بکارهای ریاضت انگیز مامور کند و ثالث را باستهانت و استخفاف کار فرماید
و از اصناف امم خادمان و بندگان عرب بنطق و فصاحت و دهای بزرگی ممتاز باشند اما بجفای طبع
و قوت شهوت موسوم و از ایشان یعنی از اصناف امم عبید حبش بوفا و ثبات قدم در مهالک و
جایهای مخوف معروف اما بکبر و عدم تحمل و هوان ای خواری و سبکی موصوف و عبید عجم بعقل و سیاست و
فطانت و کیاست ممتاز اما بحیله و حرص و نفاق مبجاز بالضم آماده و رواکرده و روم ای بندگان رومی
بوفا و امانت و کفایت موسوم اما به بخل و لوم ملوم لوم سرزنش و ملامت ملوم اسم مفعول از لوم و هند
بقوت حدس ای دانائی و فهم و چستی و چالاکی موسوم اند اما بسبب عجب و حقد و مکر مذموم عجب بالضم
خویشتن بینی حقد بالکسر کینه و ترک بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر و فساد و قساوت
و بی حفاظی مشهور جودت بفتح جیم نیکوی منظر بالفتح چهره غدر بیوفائی قساوت سخت دلی بی حفاظی ای بی شرمی

لامع سیوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی مدن بضمتین جمع مدینه بمعنی شهر
و در وی هفت لمعه است لمعهٔ اول در احتیاج انسان بتمدن ای اجتماع در مدینه و فضیلت این فن از حکمت
یعنی فضیلت فن تدبیر مدن از فنون حکمت عملی که در مطلع کتاب تقسیم یافت بر فطن پوشیده نیست که موجودات
ای جمیع ممکنات ما سوی الله بحسب کمال دو قسم اند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است
یعنی کمالات ایشان خلقی باشد و محتاج تحصیل کمالات کسبی نباشند چون اجرام سماوی و ملایکه ازان
واجب الوجود تعالی شانه هر کمالیکه در ایشان تعبیه کرده بهمان کمال اند و زیادتی در آن یا عصیان فی
متصور نیست دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد و در اول خلق معرا از کمالات باشند
پس بحسب قابلیت ماده کسب کمال کنند چون مرکبات عنصری از انسان و حیوان و شجر و حجر و این قسم
ثانی را هر آینه جهت تحصیل کمالیکه در ابتدای وجود ایشان را حاصل نیست حرکتی باشد از نقصان بکمال
و آن حرکت بی معونت اسباب صورت نه بندد و آن اسباب یا خود بذاتها کمالات باشند چون
صورتها که از مبدء فیاض بر نطفه فایض شود تا بکمال انسانی رسد که هر مرتبه انقلاب او از علقه و مضغه
و غیرها کمالی است که سابق نبوده یا معدات باشند و معد آن باشد که ماده را قابل قبول صورت
میگرداند و حین وجود صورت خود باقی نمی ماند چون وصول غذا نسبت با بدان تا بکمال نما برسد و حین
نمو غذا خود باقی نمی ماند و معونت اسباب مطلقا بر سه وجه است اول معونت بالماده و آن آنست
که معین جزو آن چیز شود چون معونت غذا حیوانات را پس غذا اگر چه بصورت خود در جسم حیوانات
موجود نیست اما ماده او جزو بدن حیوانات میشود و از اینست که اطبا گفته اند تاثیر غذا در بدن من حیث المادة
یعنی خلاصهٔ آن غذا جزو بدن حیوانات میگردد دوم معونت بالآله و آن آنکه آلت فعل آن چیز شود
و خود جزو آن چیز نگردد چون آب معین است قوت غاذیه را تا غذا هضم شود و جزو بدن منعقد
گردد و خود جزو غذا نمیگردد و از جهت آنکه حکما اتفاق دارند بر آنکه بسایط قابل غذا نیستند سیوم معونت
بالخدمت و آن آنکه معین کاری کند که سبب کمالات آن چیز شود و این وجه ثالث دو قسم است
یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد و خادم را هیچ وجه در آن کمال نفعی متصور نباشد

دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد سوای تحصیل مخدوم و کمال اوای مخدوم بتبعیت آن چیز دیگر حاصل شود و مثال اول ازین دو قسم چنانکه معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی گفته افاعی است افاعی بکسر عین جمع افعی یعنی مار که خادم بالذات اند عناصر را یعنی افاعی سعین اند جهت استرداد و انحلال مرکبات حیوانیه بسوی بسایط عنصریه چه ایشان را در لسع و گزیدن حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال بعناصر است هیچ نفعی نیست یعنی از گزیدن افاعی را هیچ نفعی نیست اما بدن ملسوع هلاک می گردد و عناصر اربعه که در وبود ند باز انحلال پذیرفته ببساطت گرایند و مثال ثانی ازین دو قسم سباع اند یعنی درندگان چون شیر و گرگ و جز آن که ایشان را در افتراس و دریدن حیوانات غرض نفع خود است به تحصیل غذا از برای خود و انحلال بعناصر بتبعیت لازم می آید چنانچه ظاهر است و چون خادم بالذات اخس وارذل است از مخدوم چه خلقت خادم از برای انتفاع مخدوم است بخلاف مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات است خدمت یکی از ایشان یعنی دیگر مکونات از حیوانات و نباتات و افلاک وغیرها کند الا بالعرض چنانچه علف رسانی بحیوانات و آب یاری به نباتات جهت تحصیل غذا و دیگر منافع خود است لیکن ایشان ای دیگر مکونات همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده چون غذای او شوند و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چون آب که معین غذا شود و چون رویدگی و برومندگی نباتات که مقصود بالعرض از ان غذای انسان است چه عناصر جزو ترکیب بدن انسان اند و نباتات و حیوانات غذای او و این ای جزو ترکیب بودن یا غذای او شدن هر دو معونت بالماده است و نیز انسان هر یک از عناصر را آلت افعال طبعی و ارادی می سازد چون آب و آتش در طبخ غذا که هر دو را در آن دخل است و همچنین و تبرید بدن اول با آتش و ثانی با آب و بدرقه غذا با آب میکند و هوا در تنفس که سبب ترویح روح است انسان را مطلوب و خاک در زرع مادهٔ غذا یعنی کاشتن حبوب و بقول و نباتات و بنای مسکن و نظایر آن انسان را ضروری است و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا می سازد که از قبیل معونت بالماده است اگرچه تاثیر دوا در بدن بصورت و کیفیت و آن و بعضی را استخدام می نماید یعنی انسان از اینها خدمت میگیرد چنانچه فرس و استر برای سواری و کار شتر

متعلم است درحق معلم و محبت ارادی چهار نوع است اول آنکه زود حادث شود و زود زایل گردد دوم آنکه دیر
حادث شود و دیر پاید سیوم آنکه دیر حادث شود و زود رود چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت
ارادی یا لذت است یا نفع یا خیر یا مرکب از وجوه ثلثهٔ مذکوره خواه ترکیب آن از هر سه وجه باشد یا از دو وجه
هر کدام که باشد و لذت سبب محبتی است که زود شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول است و سریع التغیر
پس محبت که از آن پیدا شود بهمان صفت موصوف خواهد بود و نفع سبب محبتی است که دیر حادث شود و زود
رود چه نفع رسانیدن بدیگری عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال پس مسبب هم بصفت سبب متصف خواهد بود
و خیر سبب محبتی است که زود شود و دیر رود و اما زود شدن بنا بر آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی
و موانست جانی حاصل است و اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر است پس لزوم فیما بین الامرین مقتضی
دیر پایندگی است و اما مرکب از هر سه چنانکه در اخلاق ناصری مذکور است علت محبتی است که دیر بندد و دیر
گشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند یعنی از جهت آنکه در ترکیب این قسم نفع داخل است و آن عسیر الحصول
است این قسم هم عسیر الحصول خواهد بود و از جهت ترکیب او از خیر که بطی الانتقال است این هم دیر گشاید این سخن
برین وجه که در مرکب گفته شد از بودن آن عسیر الحصول و بطی الانتقال در اخلاق ناصری مذکور است و نظر
دقیق آنرا مسلم نمیدارد بلکه اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع در انعقاد متوسط باشد میان سهل الحصول
و عسیر الحصول از جهت بودن جزو اول او سهل الحصول و جزو ثانی عسیر الحصول و در انحلال سریع از جهت بودن هر
دو جزو آن سریع الانتقال و مرکب از لذت و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی شاید این از خطای ناسخین
باشد زیرا که باعتبار اقتضای اجزاء آن می باید که سریع الانعقاد و متوسط الانحلال باشد چه لذت و
خیر هر دو سریع الانعقاد اند و در انحلال لذت سریع است و خیر بطی و مرکب از آن هر دو متوسط خواهد بود
والله اعلم و مرکب از نفع و خیر در انعقاد و انحلال هر دو متوسط باشد از جهت تخالف هر دو جزو آن در هر یک
از حصول و انتقال و علت این احکام از سرعت و بطو و توسط در انعقاد و انحلال بعد از ملاحظهٔ مقتضای هر یک
از بسائط که از بودن آن سهل الحصول و سریع الانتقال یا مقابل آنها ظاهر است چنانچه در ضمن اقسام مرکب گفته
شد والله اعلم بحقیقة الحال و محبت از صداقت اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از آن

باشد چه صداقت که بمعنی راستی و درستی است وجود آن میان جمعی کثیر دشوار است و عشق اخص است از
صداقت بجهت ظهور عشق به نسبت شخصی معین چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق ازین دو وجه خالی نیست
یا افراط طلب لذت باشد یا افراط طلب خیر و اول عشق مذموم است که سابقاً تعبیر ازان به عشق بهیمی رفت و ثانی
عشق محمود که تعبیر ازان بعشق نفسانی نموده شد و اما قسم ثالث که نفع باشد در آن حکما گفته اند که نفع را نه باستقلال
و نه بمداخلت در ضمن دو قسم اخیر در عشق مدخلی نیست و منشای صداقت جوانان بیشتر طلب لذت باشد از محبوب
و چون لذت سریع الزوال است صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب صداقت پیران و اهل تجارت
نفع گرفتن از غیر باشد ولهذا دوستی ایشان را امتدادی باشد بحسب بقای منفعت و چون علاقه رجا منقطع
شود آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امری ثابت غیر متغیر است
مودت ایشان از تغیر و زوال مامون و مصون است باید دانست که مودت در عموم و خصوص برتبت صداقت
مساوات دارد و چون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکب است و هر آینه میل طبیعتی مخالف میل طبیعت دیگر خواهد بود
پس هر لذت جسمانی که ملایم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و نابرین لذت جسمانی خالص از شوب
و آمیزش الم نباشد از جهت ترکب آن از امور مختلفة الطبایع والمیول و چون نفس انسانی جوهری بسیط و مجرد
از ماده است که از تضاد که لازمه ٔ مادیات است منزه و مبرا است هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذت
خالص از شوب الم تواند بود و آن لذت حکمت است ای مسمی بفضیلت حکمت و محبتی که منشا آن این نوع لذت باشد
که از شائبه ٔ ضد منزه و شوب الم خالص است اتم مراتب محبت بود و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس
از ابرقلیطس نقل میکند که چیزهای مختلف را باهمدیگر التیام و تالف تام نتواند بود فاما چیزهای متشاکل بهمدیگر
مشتاق باشند و در شرح این کلام گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق هر آینه
میان ایشان تالیفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین معنوی مرتفع گردد چه تباین از لوازم مادیات است و در مادیات
این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات و حقایق متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح تواند بود
یعنی تلاقی و التصاق در مادیات باتصال سطح جسمی بسطح جسمی دیگر خواهد بود و کذلک اتصال سطوح بخطوط
و اتصال خطوط بنقط می باشد و این تلاقی سطوح و نهایات بدرجه ٔ آن اتصال نرسد که تغایر در آن

متصور نباشد پس مستدعی انفصال خواهد بود و چون جوهر بسیط که نفس انسانی است از کدورات جسمانی و ملکات ردیه و اخلاق دنیه پاک گردد و محبت لذات طبیعی از و محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهدهٔ جمال حقیقی نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهرهٔ تجلیات الٰہی محو گرداند و بمقام وحدت وجودی که نهایت مقامات است برسد و این مرتبهٔ حق الیقین است و صاحب این مرتبه را در تعلق به بدن و تجرد از ان یعنے در حیات و ممات این عالم زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی در مشتهیات اینها و تعلق نفس انسانی بدانها او را از نظر بجمال حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران را در نشاء اخروی مترقب است او را درین نشاء حاصل باشد **رباعی** امروز دران کوش که بینا باشی ؛ حیران جمال آن دل آرا باشی ؛ شرمت بادا چو کودکان در شب عید ؛ تا چند بانتظار فردا باشی ؛ لیکن بعد از مفارقت کلی از تعلق بدن که عبارت از موت باشد لذات او اصفی باشد اصفی اسم تفضیل ای زیاده تر صفائی دارنده چه هر چند درین نشاء بنور بصیرت از دقایق اسماء و صفات مشاهدهٔ ذات و وحدت نماید فاما خالی از شوب ثنویت و دوئی که مقتضای نشاء تعلق است تواند بود و شهود تام وحدت حقیقی بی دغدغهٔ مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانهٔ تجرد از تعلقات جسمانی میسر نگردد بنابراین همیشه آنکس منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده زبان حال بفحوای این مقال مترنم دارد **رباعی** حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم ؛ خوشا دمی که ازان چهره پرده بر فکنم ؛ چنین قفس نه سزای من خوش الحان است ؛ روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم ؛ و این محبت نهایت مراتب عشق است و کمال مطلق و ذروهٔ مقامات واصلان و غایت مراتب کاملان **عشق** است هر چه هست بگفتم و گفته اند عشقت بوصل دوست رساند بقرب است ؛ و بعد ازان ای بعد از مرتبهٔ محبت ذات واحد حقیقی از مراتب محبت محبت اهل خیر است با همدیگر چون محبت فیما بین صلحا و اتقیا که چون غایت آن محبت خیر است هرگز اختلال بآن راه نیابد نه نقصان را بدو راهی است و نه سعایت را در و تاثیری و نه ملالت را در آن مدخلی بخلاف دیگر محبتها که منوط بطمع نفعی یا لذتی باشد که باندک عارضه عرضهٔ زوال شود چنانچه مضمون کریمهٔ الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بآن می نماید

یعنی دوستان در آن روز رستخیز بعضی از ایشان مر بعضی را دشمن باشند مگر پرهیزگاران از اہل ایمان
که چون محبت میان ایشان محض خیر است نقصان و زوال را در آن راہی نیست و اما محبتی که جہت منفعت
بالذت باشد ہم باشرار و ہم باخیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچہ سابقاً بیین شده
وگاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت و شداید باشد که در آنجا نه مونسی است و نه ہمدمی
پس احتیاج بمحبت اغیار میشود چون کشتی ہا و اسفار وغیر آن و سر این محبت باوصف عدم سابقۂ معرفت
آنکه انسان بطبع مایل بانس است و ازین جہت او را انسان گفته اند چه کلمۂ انسان مشتق است از لفظ انس
نه از نسیان چنانکه قول بعضی است و چون انس طبیعی از خواص انسان است و کمال ہر چیز در ظہور خاصیت نوع
اوست پس کمال انسان در اظہار این خاصیت باشد با ابنای نوع باید دانست که ہر نوع را فصول و خواص
میباشند اما فصول از ذاتیات نوع است و ممتنع الانفکاک از آن چون نطق انسان را چه اگر فصل نطق
با او منضم نشدی انسان از حیوانات عجم امتیاز نیافتی بلکه بوجود نیامدی و خواص از عوارض نوع است
گاہی لازم می باشد افراد نوع را و گاہی مفارق از آن پس انس که از خواص انسان است در ہر فردی که ظہور
نماید آن فرد کامل باشد و این خاصیت مبدا محبت است که مقتضای تالف و تمدن است و با آنکه انس
بحسب حکم عقل مستحسن است شرع نیز درین باب مبالغۂ عظیم فرموده و لہذا امر کرده که در روزی پنج بار نماز گذارند
بجماعت تا اہل محلت بمیامن این اجتماع بجمعیت شعار بحلیۂ مؤانست متحلی گردند و باز امر کرده که در ہفته یک نوبت
اہل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت گذارند تا مؤانست میان اہل شہر تماماً حاصل شود چنانچہ
اہل محلت بدان ہر روز بنجوقت فایز اند و باز فرموده که در سالی نوبت اہل شہر و رساتیق یعنی اہل قریه ہا جمع
رستاق معرب روستا در صحرای وسیع که ہمه مردم را کافی باشد مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان
ایشان باین اجتماع موالفت و مؤانست حاصل شود و تعین صحرای وسیع از آن است که بنای عمارتی که ہمه اہل شہر
و رساتیق را در وی گنجایش باشد و در سالی دو بار از آن نفع گیرند مودی بحرج می شود حالانکه امر
اجتماع جمیع اہل شہر و رساتیق را در سالی دو بار جہت دفع حرج است و عدم تخلل در امور معاش و گرنه تحصیل
فضیلت جماعت بنجوقته و جمعه مامور می شدندی و بعد از آن عموم امت را در موقف حج در ہمه عمر یکبار

امر فرموده و آنرا مقید بوقتی معین نداشته تا سبب حرج نشود بلکه وقتیکه میسر حاصل شود و این طریق بود
و هیچ مانعی نباشد بسوی آن متوجه شود و حکمت در آن آنکه میان جمیع افراد امت موانست حاصل شود و از ان
سعادت که اهل محله و شهر و مملکت را حاصل است محظوظ گردند و تعیین آن موقف به بقعهٔ که مقام صاحب
شریعت علیه الصلوٰة والتحیة بود فرموده تا مشاهدهٔ آن مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او
شود چه در ینصورت هر آینه در شریعت انقیاد احکام او نافع باشد و از ملاحظهٔ این امور معلوم شود که غرض
شارع ازین تکالیف شرعیه تحقق رابطهٔ وحدت و رفع غایله کثرت است بقدر لایق بلکه در همه احکام شریعت
مثل این غرض ملحوظ است و همچنانکه دعوت انبیا امم را از حیثیت علم توحید است چه ایمان تصدیق و اقرار
است بآنکه خالق الخلق واحد است و رسول او که دعوت می نماید صادق است از روی عمل نیز راجع می شود
و ازینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است که بهفتاد درجه فاضلتر از نماز تنها است و حضرت شارع
علیه السلام والتحیه بر تارک فضیلت این موانست چنین تهدید فرموده که من قصد کردم که امر کنم که آتشی برافروزند
تا هر کسیکه بنماز جماعت نیاید آتش در خانهٔ او زنم و هم ازین سیاق است ترغیب و ترهیب در باب نماز جمعه و
عیدین و حج وارد است ترغیب رغبت دادن کسی را بکاری ترهیب ترسانیدن و تتمهٔ احکام محبت آنکه
چون اسباب محبت غیر الٰهی لذت و نفع است که زوال را بایشان راه است پس تواند بود که از هر دو طرف
بیکبار زایل شود و تواند بود که از یک طرف زوال پذیرد و از طرف دیگر باقی مانده باشد چنانچه محبتی که میان
شوهر و زن از جهت لذت است ممکن است که از طرفی منقطع گردد و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت بشرت
تغیر متصف است و تغیر یکطرف مستلزم تغیر طرف دیگر نه و هم چنان محبتی که میان آنها بطلب نفعی باشد
از خیرات منزل چون هر دو در آن معاونت یکدیگر نکنند مثلاً زن از شوهر انتظار اکتساب خیرات دنیاوی
از حلی و حلل و اطعمه طیبه و جز آن دارد و شوهر از ان مقصر باشد محبت بشکایت و ملامت انجامد تا علاقهٔ
زوجیت منقطع گردد پس سبب شکایت زایل شود و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع در ان
محبت بنابر اختلاف سبب که لذت و نفع است شکایت بسیار واقع شود و چون محبت مطرب و مستمع
که مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع دوست دارد و محبت عاشق و

معشوق در عشق ہمیں کہ عاشق معشوق را بجہت لذت نظر و وصال دوست دارد و معشوق او را بجہت
نفع وسبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکہ طالب لذت استعجال در استیفای آن نماید و طالب
منفعت آنرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان کمتر متصور شود و ازین جہت
است کہ پیوستہ عشاق متشاکی و متظلم باشند متشاکی شکوہ کنند متظلم خود را مظلوم نمایندہ
و بحقیقت خود ظالم باشند چہ استیفای لذت نظر و وصال بتعجیل خواہند و در مکافات آن بہ منفعت
تاخیر کنند و این نوع محبت را لوامہ خوانند یعنی مقرون بملامت یکی بدیگری و محبتی کہ میان بادشاہ و رعیت
و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است ہم بنا بر اختلاف بواعث از طرفین خالی از شکایت
نیست چہ ہر یک از صاحب خود چیزی طلبند کہ در اکثر اوقات مفقود باشد و ہر آینہ فقدان مطلوب
سبب ملامت شود کہ مادہ شکایت است یعنی از جہت آنکہ فقدان مطلوب یا انتظاران موجب فساد
نیت خادم باشد در حق مخدوم و از فساد نیت درنگی و کاہلی در خدمت کند و این موجب ملامت و شکایت
شود و کذلک مملوک از مالک زیادہ از استحقاق خود توقع دارد و مولی او را در خدمت مقصر شمرد
و سبب ملامت شود و بی رعایت فضیلت عدالت کہ مستلزم رضا بقدر استحقاق است این غایلہ ملامت
و شکایت مرتفع نشود و فساد زایل نگردد و اما محبت اخیار چون منشا آن ارتباط روحانی و اتحاد جانی
است نہ عارضہ نفع و لذت یعنی در وی انتظار نفع و طلب لذت نیست و مقصد ایشان خیر محض است
کہ تبدل را بآن راہ نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد و عدالت
در معاملہ بتبعیت اتحاد حاصل آید و نیست یعنی آنچہ حکما گفتہ اند کہ دوست تو فی الحقیقت کسی باشد
کہ او تو باشد بحقیقت و غیر تو بصورت یعنی ہر چند کہ دوست بصورت مغایر باشد اما در حقیقت اتحاد جانی
و ارتباط روحانی داشتہ باشد کہ ظل وحدت است و این بمنزلہ کبریت احمر است کبریت احمر گوگرد سرخ
باشد گویند کہ او مادہ کیمیا است از آن است کہ عزیز الوجود است و شیخ ابو علی سینا در مطلع رسالۃ الطیر
مبالغہ در عزت و ندرت وجود این نوع دوستی نمودہ و آنرا مدلل ساختہ با آنکہ چہ اکثر مردم را اطلاع
بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان مبنی بر لذت یا منفعت است و ہر دو صفت از قبیل عوارض اند و ہر چہ مبنی

بر عوارض باشد هم بعوارض زایل باشد یعنے لذت و منفعت بعارضهٔ ملامت و شکایت زایل گردد
پس دوستی که مبتنی بر آن بود هم زوال پذیرد و محبت اکثر سلاطین با رعایا ازین جہت است که ایشان
بر رعایا منعم و متفضل اند منعم نعمت دہنده و مالدار متفضل نیکوئی کننده و فزونی جوینده بر اقران خود
و ہر آئینه منعم منعم علیه را دوست دارد و چون نعمت از عوارض است دوستی و صداقت ایشان تام نبود و محبت
پدر فرزند را در آن چند وجه ملحوظ است از آن وجه که بر وحقوق دارد از بودن خود سبب بقای پسر و تربیت
و تهیهٔ اغذیه و مالبس و غیر آن ازین قبیل است یعنے از قبیل عوارض است که بعارضهٔ ملامت و شکایت زایل
گردد اما از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی ذاتی است غیر مبتنی بر عوارض چه او را بمنزلهٔ نفس خود داند و صورت
او نسخهٔ داند که طبیعت از صورت او نقل کرده و مثالی بر لوح فطرت از ہیأت او ثبت نموده فی الواقع این
وجه تصوری صواب است چه پدر سبب صوری وجود فرزند است و مادهٔ بدن او جزوی از و یعنے مادهٔ
بدن پسر جزوی از پدر است که منی باشد و در خلق بالفتح و خلق بالضم فرزند مشابه او است پس بدین
وجه محبت پدر با پسر مبتنی بر نفع نخواهد بود و ازین جہت است که پدر ہر کمالی که خود را خواهد فرزند را نیز
خواهد بلکه خواهد که فرزند از و افضل باشد و برجحان فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر او از آن قبیل
شمرد که گویند او خود اکنون اکمل است از آنچه سابقاً بود ہمچنانکه باین سخن مسرور شود بتفضیل فرزند بر خود
نیز خرم شود یعنے اگر در حق کسی گویند که این کس اکنون اکمل است از حالت سابقه چنانکه ازین سخن اکثر را
مسرت حاصل شود از تفضیل فرزند بر او ہم مسرور گردد و این نیست مگر تصور و صدقی که ثمرهٔ محبت ذاتی است
و بغیر ازین وجه محبت ذاتی محبت فرزند را سببی دیگر است یعنے عارضی است که سابق بدان اشعار رفت و آن
اینست که خود را منعم و متفضل بر و شمارد چنانکه در سلطان و رعیت گفته شد و ہر چند تربیت او زیاده کند
این محبت زیاده شود باید دانست که این وجه پیش ازین ہم مذکور شده باز تکرار آن خالی از خطا نیست
شاید قلم ناسخین بدان جولانی نموده باشد و دیگر آنکه بوسیلهٔ اولای فرزند امید مقاصد و مطالب
وارد و وجود او بعد از خود بقای ثانی میداند و این معنے اگر چه بتفصیل اکثر پدران را معلوم نیست فاما
شعوری اجمالی بآن دارند شبیه بآنکه کسی صورتی را از ورای حجاب بیند و در حدوث محبت و غیر آن این

نوع از علم که علم اجمالی باشد کافی است و محبت فرزند پدر را از محبت پدر او را کمتر است چه وجود او بسبب وجود پدر است و متاخر از وجود پدر سبب وجود فرزند است و متقدم بر او و بعد از مدتی فرزند برین حال اطلاع یابد و لهذا ای بسبب قصور محبت تا پدرانه بیند و مدتی باو انتفاع نیابد محبت او حاصل نکند و

از بن جهت در شریعت فرزندان را بمحبت والدین و رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده اند چنانچه در لمعهٔ پنجم از لامع تدبیر منزلی گذشت من غیر العکس از جهت آنکه محبت والدین با فرزند از ان رعایت حکم ذاتی ابدون شرع والدین بران اقدام می نمایند و اما محبت برادران از مرتبهٔ محبت پدر و فرزند از هر جانب که اعتبار کنند کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود که والدین باشند باهم شریک اند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت تواند بود و از جهت انقسام حق متوقع خود در دیگران چنانکه در مواریث ظاهر است که زیادتی بر یکی موجب نقصان در سهم دیگر است و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست آن حکیم در جواب گفت برادر گاهی بکار آید که دوست باشد و این مشعر است بر آنکه دوستی را فضیلت است بر برادری و نفع از برادر نظر بر دوستی او متصور است نه بر اخوت او و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد و با ایشان طریقه شفقت و مهربانی سلوک فرماید و جهت جلب منافع برای ایشان و دفع مکاره از ایشان همت خود مصروف دارد و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص و وداد به پسران ای مانند پسران عاقل اقتدا کنند و بهیچ وجه ظاهر و باطن بر چیزی که لایق تعظیم او باشد اقدام نکنند و با نچه میسر باشد خدمت او واجب دانند چنانکه بزرگان گفته اند که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند یعنی از جان و مال اعانت کنند و در آن قصور نورزند تا داخل باغیان نباشند باغی ستم کننده و از حق برگردنده و اگر خدمتی صوری ازانه ایشان مر پادشاه را نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان باشند اگرچه در ظاهر شریک محاربات نباشند و باید که رعایا باهم دیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق و مراتب حقوق طلبند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصهٔ جهان از یمن رافت پادشاه والفت فیما بینهم گلشن گردد و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف گردد و نظام مصالح

بزودی انفصام و انقطاع یابد نعوذ بالله منه محبت را چند مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و
معدن کمالات است چه محبت با مفیض مطلق وجواد برحق منتج همین ثمرات خواهد بود و رایگان نباشد وحقیقت
آن محبت جز عارف ربانی را بقدر امکان بر صفات جمال ونعوت جلال الهی مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت
محبت صورت نه بندد واگر کسی بی علم ومعرفت دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد مغرور فریب خورده
و بنص حدیث حضرت حبیب الله علیه وعلی آله الصلوات الله حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط
یعنی هرگز نگرفته است حق جل وعلا هیچ دوست خود را جاهل تکذیب دعوی او نماید واین محبت باید که اعلی مراتب
محبتها باشد وباکسی دیگر چنین محبت نداشته باشد چه غیر را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض است
وسبب دوری از خدا تعالی و مرتبهٔ دوم محبت والدین است که سبب صوری اند وجود او را اما سبب حقیقی وجود
فرزند خالق السموات والارض است جل جلاله وعم نواله واین محبت تالی آن مرتبه است ومؤخر از محبت الهی
وهیچ محبت راسوای محبت والدین این رتبت نیست یعنی رتبهٔ تالی بودن محبت حق تعالی وتقدس مگر
محبت متعلم یعنی شاگرد مر معلم را باید که محبت متعلم او کذا از ین محبت والدین باشد چه اگر پدر سبب قریب
وجود فرزند وتربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال وترتیب روحانی اوست ومفیض صورت انسانیت او
بشرطیکه تعلیم او در طریق خیر وشرایع حقه باشد چه اگر کسی خالق خود را نداند ومطیع ومنقاد شرایع نباشد
که ثمرهٔ تعلم است از جملهٔ حیوانات مجسم خواهد بود و بحقیقت معلم پدر روحانی است یعنی روح او را از علم
زنده میکند واز عقاب اخروی نجات می بخشد پس بقدر آنکه روح را بر جسم شرف است معلم را بر پدر شرف
باشد پس محبت او در مرتبهٔ فروتر از محبت موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر روا از اسکندر ذوالقرنین
که شاگرد ارسطاطالیس حکیم بود پرسیدند که پدر را دوستر داری یا استاد را گفت استاد را دوستر دارم
از پدر زیرا که پدر سبب حیات فانی دنیوی است ومعلم سبب حیات باقی اخروی چه نجات از عقوبات بمنزلهٔ
حیات باقی است ودر حدیث است الاباء ثلث من ولدک ومن علمک ومن زوجک
وخیر الاباء من علمک یعنی پدران سه اند کسیکه زاد ترا وکسیکه علم آموخت ترا وکسیکه زن داد
ترا وبهترین پدران کسی است که علم آموخت ترا واز مرتضی علی کرم الله وجهه منقول است من علمنی حرفا

فقد صیرنی عبدا یعنے کسی آموخت مرا یک حرف پس تحقیق کہ گردانید مرا بندۂ خود و چون محبت معلم را
درین مرتبہ از تاکد باشد محبت شارع کہ ہادی حقیقی و مکمل اوست بعد از محبت حق تعالی اوکد از ہمہ محبتہا
باشد ولہذا حضرت حبیب اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ لا یؤمن احد کم حتی اکون احب الیہ
من نفسہ واہلہ وولدہ یعنے ایمان نمی دارد کسی از شما تا آنکہ باشم دوست تر بسوی او از ذات
او واز زوجۂ او واز فرزند او و محبت خلفای راشدین و ایمہ دین کہ مصابیح دجی مفاتیح ہدی اند در تاکد تالی
محبت شارع تواند بود چہ ایشان مکمل احکام شریعت و متمم آثار طریقت نبوی بودند دجی بضم اول والف مقصورہ
تاریکی مفاتیح جمع مفتاح کلید چنانچہ در حدیث است من احب اصحابی فبحبی احبہم ومن ابغض اصحابی
فببغضی ابغضہم یعنے کسیکہ دوست داشت اصحاب مرا پس بسبب دوستی من دوست داشت ایشانرا
وکسیکہ دشمنی داشت باصحاب من پس بسبب دشمنی از من دشمنی داشت با ایشان و در حدیث دیگر در دوستی
ایمہ و مجتہدان شرع مبین فرمودہ من احب العلماء فقد احبنی یعنے کسیکہ دوست داشت
عالمان دین را پس تحقیق کہ دوست داشت مرا و دیگر و من اکرم عالما فقد اکرمنی یعنے کسیکہ
بزرگی کرد عالم را پس تحقیق کہ بزرگی کرد مرا مرتبۂ سیوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان رعایا را
کمتر از محبت پدر است فرزند را بعضی محبت رعایا سلطان را اوکد داشتہ اند از محبت پدر فرزند را و ہمانا این
قول بتحقیق اقرب است چہ بدون سیاست سلطان انتفاع فرزند از پدر متصور نیست و ہمچنانکہ پدر سیاست
فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند ہر دو میکند پس سیاست سلطان اعم و اشمل باشد از سیاست
پدر و ہمین است وجہ تفضیل محبت سلطان از محبت پدر مرتبۂ چہارم محبت معارف و شرکا معارف
آشنایان شرکا جمع شریک باید کہ ہر یک را ازین مراتب چہارگانہ محبت در مرتبۂ لایق باو دارد و خلط مراتب محبت
ننماید یعنے ہر مرتبہ کہ بیکی مخصوص است با دیگران محبت بآن مرتبہ ندارد چہ اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلم است و
موجب فساد زیرا کہ مثلا محبت خالق با دیگران نمودن موجب شرک است و محبت معارف با سلطان سبب غضب
سلطان و علی ہذا القیاس و خیانت در صداقت و دوستی نمودن از خیانت در اموال افحش باشد چہ آن
خیانت کہ در صداقت باشد راجع بصفات نفسانی است کہ اشرف از جواہر جسمانی است و خیانت در اموال

از قبیل جسمانی است و ارسطاطالیس گفته محبت معشوق مغشوش زود مرتفع گردد همچنانکه زر مغشوش

زود تباه شود مغشوش ناسره و غیر خالص معشوق مغشوش کسیکه با او عشق مجازی ورزند جهت حظ نفس

حالا مؤلف محقق در طریق محبت با هر مرتبه از مراتب چهارگانه میفرماید پس باید که خالق و خلق طریق عدالت

مسلوک دارد با هر یکی محبتی که حق اوست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید و گرنه بظلم و فساد انجامد چنانکه

بالا مذکور شد با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او بطریق قربت نه بطریق شارکت و مقابله چنانچه بوجوه

حدیث تخلقوا باخلاق الله بدان مشعرست و با پیغامبران و ائمه ملت با نقیاد احکام و مراعات تعظیم

و حرمت و با سلاطین با جلال و سطاوعت ای متابعت فرمان اوشان چهار الدین باکرام و خدمت و با

هر یک از آحاد ناس برفق و مخالطت و حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه را بیشتر است از عکس یعنی محبت منعم

علیه منعم را زیرا که آن مشابه نیست چه قرض دهنده و احسان کننده قرض خواه ای کسیکه قرض گرفته و خواهنده را

ای طالب احسان را دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف دارند اما تفرقه میان هر دو آنست که

قرض دهنده چون از جهت استخلاص و گرفتن حق خود سلامت قرض خواه خواهد بحقیقت مال خود را دوست

داشته باشد نه ذات قرض خواه را تا آنکه اگر کسی دیگر حواله قرض او گیرد در آن وقت محبت با قرض خواه باقی

نمی ماند بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست دارد بلکه محبت محسن از آن جهت قابل اثر خیر اوست

و محسن الیه را این نوع محبت با محسن نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد تا از آن نفع گیرد

و محسن را بالعرض و ایضا محسن جد و سعی در ایصال نفع بمحسن الیه نموده پس محبت محسن شبیه بکسی است که مال

بمشقت و تعب حاصل کرده باشد هر آینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت نماید بخلاف محسن الیه که

شبیه اوست کسیکه بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط مرعی ندارد مانند مالیکه

از مواریث و وصایا رسد و لهذا مادر فرزند را از و بیشتر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب در تربیت او و از

مشقت حمل و اوجاع طلق و رضاعت و غیر ذلک بیشتر نموده مقاسات رنج کشیدن و هم از این سیاق

است آنکه شاعر شعر خود را دوستر دارد و اعجاب و بآن بیش از دیگر باشد اعجاب بالکسر تعجب کردن

و چون محسن الیه قابل است مر احسان را و او را تعیی در قبول احسان نیست لا محاله محبت او محسن را در نیم تبه

نباشد پس بنا برین مقدمات محبت محسن بمحسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که منشار
آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی است و متعلق بجوهر نفس نه بعوارض و ازین جهت است که قواعد
این محبت که منشار آن خیر باشد از وصمت اختلال ایمن و محفوظ است و سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست
سعایت بالکسر غمازی و بدی کردن نمیمه سخن چینی کردن بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه
مضمون آیهٔ الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و ترجمهٔ آن قریب مذکور شد
مشعر بر آنست و این لذت محبت که باعث بر آن خیر باشد بحقیقت وقتی حاصل شود که از اکتساب ملکات
فاضله فارغ گردد و بنفس خود پردازد و میان او و عالم عقلی که ارواح پاکان و فرشتگان مقرب اند حجاب و بین
ای دوری مرتفع شده بمشاهدهٔ وحدت حقیقی صرف و حق محض و نعیم ابدی و لذت سرمدی متحقق شود و اما پیش
از تهذیب اخلاق و تحصیل فضایل انسانی از حقیقت آن خیر ممنوع بود و از آن سعادت محجوب از جهت آنکه
حصول این فضیلت منتهای کمالات انسانی است **بیت** آن یار که در پردهٔ اسرار نهان بود ؛؛ از علم
بعین آمد و از گوش باغوش ؛؛ و این مرتبه بلندترین مراتب کمالات است و ازین جهت حکما از افوق
مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مرآت هستی از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات
جسمانی صاف نگردد خواه بموت ارادی باشد یا بموت طبیعی جمال این کمال رخ ننماید و تا سالک از خودی
خود که ابعد منازل و اسحق مراحل است نگذرد بساحت وصال نرسد اسحق اسم التفضیل بمعنی دورتر مراحل
جمع مرحله جای فرود آمدن **ــــه** وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر ؛؛ که درمیان تو و او بجز تو حایل نیست
ــــه گویند سعد دولت وصل از چه یافتی ؛؛ خود را گذاشتم قدمی پیشتر زدم **ــــه** چیست دانی
درمیان جان و جانان مغربی ؛؛ برزخ جامع خط موهوم و حد فاصل است ؛؛ برزخ بفتح اول
و ثالث آنچه فاصل و جامع طرفین بود و مراد از جان روح و از خط موهوم تعین اول اجمالی مسمی بوحدت و از
حد فاصل تعین ثانی تفصیلی مسمی بواحدیت است پس میگوید که میان روح ما و مرتبهٔ وجود مطلق برزخ
جامع طرفین و حائل مرتبهٔ وحدت و واحدیت است اگر این نبودی در بعد و فراق نمی افتادیم و دائم مشرف
بوصال می ماندیم و ارسطاطالیس گفته که چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعاهد او کند چنانکه دوستان

تعاہد مصالح دوستان کنند تعاہد تیمارداری کردن و در اخلاق ناصری می آرد کہ این لفظ تعاہد لفظی است کہ
در لغت ما اطلاق بر حق جل و علا نکنند مؤلف محقق میگوید و این سخن محقق طوسی ظاہری است لکن خلاف
واقع چہ نظایر آن لفظ متنازع فیہ در کتاب و سنت بسیار است کہ بر حق تعالی اطلاق یافتہ قال اللہ تعالی
وھو یتولی الصالحین یعنے خدا تعالی دوست دارد و کارساز دستودکان و فرمان بردکان
وحسبنا اللہ ونعم الوکیل یعنے بندہ و کافی است ما را خدا تعالی و نیکو کارگذار است
پس کلمۂ یتولی و وکیل در دو آیت مذکورہ از نظایر لفظ تعاہد است کہ حق سبحانہ تعالی در حق خود نسبت
بندگان اطلاق فرمودہ بل در حدیث قدسی زیادہ ازین وارد است چنانچہ فرمود فاذا احببتہ
کنت سمعہ وبصرہ الی آخر الحدیث یعنے حق سبحانہ و تعالی فرمودہ است ہر گاہ یکہ دوست
میدارم بندہ خود را میباشم گوش او و بینائی او و در حدیث دیگر من احبنی قتلتہ و من قتلتہ
فعلی دیتہ و من علی دیتہ فانا دیتہ یعنی کسیکہ دوست داشت مرا میکشم او را و کسی را
کہ میکشم پس بر من خون بہای اوست و کسیکہ بر من خون بہای اوست پس من خود خون بہای او
ام وہم ارسطاطالیس گفتہ نشاید کہ ہمت آدمی انسی بود اگرچہ عاقبت او انسی است یعنے نشاید
کہ ہمت آدمی در طلب سعادات و محبت الٰہی انسانی بود کہ با میزش حیات طبیعی و قوای نفسانی بوجود
آمدہ بلکہ ہمت ملکی باید منزہ از تعلق طبیعت و نفس و نہ آنکہ بہمت حیوانات مردہ کہ طلب علف و آب بہ
سیلان براحت است راضی شود اگرچہ عاقبت او مرکاست بلکہ مجموع قوی را صرف کسب حیات الٰہی کند
یعنی ہمت خود را در تحصیل حیات ابدی و سعادات اخروی مصروف دارد چہ اگر انسان بجثہ خرد است بہمت
بزرگ است و بعقل از ہمہ مخلوقات اشرف است چہ اول عقل جوہری است مستولی و غالب بر ہمہ چیزہا
بامر الٰہی تا اینجا کلام معلم اول است و تحقیق این کلام درین مقام آن است کہ باطباق اصحاب نظر و برہان
و اتفاق ارباب شہود و عیان نخستین گوہریکہ بامر کن فیکون بوسیلۂ قدرت و ارادت بیچون از دریای
غیب مکنون بساحل شہادت آمد جوہری بسیط نورانی بود کہ بعرف حکما آنرا عقل اول خوانند و در بعضی اخبار
تعبیر ازان بقلم اعلی رفتہ کہ علم ہمگی حوادث زمانی و مخلوقات جہانی در روز ازل بحکم الٰہی دران تعبیہ شدہ

واکابر ائمہ کشف وتحقیق آنرا حقیقت محمدیہ خوانند بحکم اول ما خلق اللہ نوری وآن جوہر نورانی
کہ تعبیر آن بوجوہ مختلفہ کردہ اند ذات خودرا ومبدع خودرا کہ خالق جملۂ عالم است وہرچہ از مبدع بتوسط او
ظاہر تواند شد از افراد موجودات چنانچہ سابق بود وحالا ہست وآینچ خواہد بود بدانست وتمام حقایق
واعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت اوای آن جوہر نورانی مندرج ومندمج بود انطوا در نوردیدہ
شدن اندراج پیچیدہ شدن اندماج درآمدن در چیزی وہمچنانکہ دانہ مشتمل است بنوعی از اشتمالات
بر اغصان یعنی شاخہا واوراق واثمار کہ بتدریج نشو ونما یافتہ ہمہ اغصان واو ساق واثمار از وظہور
می یابند کذلک موجودات در سواد عینی بر تلو ہمان ترتیب کہ در آن جوہر مستکن است از مکمن قوت بمظہر
فعل واز کتم غیب بفضای شہود می آیند یمحوا اللہ ما یشاء ویثبت وعندہ ام الکتاب
یعنی محو کند خدا تعالی آنچہ می خواہد بحکمت واثبات میکند آنچہ میخواہد بحکمت ونزدیک اوست اصل
کتاب کہ لوح محفوظ است وچون سلسلۂ ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات کیانی یعنی عالم
جسمانی کہ محتد تغیر وموطن تبدل ومظہر فنون تجلیات الٰہی وظہورات نامتناہی است رسید کیان بالکسر
جمع کاین موجودات کیانی یعنی موجودات حادثہ است محتد بفتح میم وکسر تا مقام حکمت کاملہ نظم آن
عالم را سوکول بحجر می ثابت الذات متغیر الصفات ــہ آن ثابت بقرار اعجوبہ نمای ہر جای بجنبد و
نہ استد بر جای ؛ اعنی فلک دوار گردانید اتصاف فلک بثابت الذات از جہت عدم قبول او ست
حرکت اینی را کہ از مکانی بمکانی دیگر سیر دو وبودن آن متغیر الصفات بسبب حرکت وضعی اوکہ حرکت دوری
باشد وکذلک ثابت بقرار وہمچنان از جای بجنبد ونہ استد بر جای تا بحرکت دوریہ اوضاع غریبہ از
قوت بفعل آید وبہر وضعی حادثہ معین کہ منوط ومربوط بآنست زاید وبہر وقتی از مبدء قریب حوادث کہ
کہ آنرا بعرف حکما عقل فعال خوانند ونہایت افراد عقول است در سلسلۂ وجود صورتی جدید در آینۂ
ہیولای عناصر رخ نماید وچون نوبت ایجاد منتہی بمو الید ثلثہ شد کہ جمادات ونباتات وحیوانات
باشد حکمت علیم حکیم جلت قدرتہ ودقت حکمتہ یعنی بزرگ است قدرت او ولطیف
است حکمت او ہمہ اقتضا چنین فرمود کہ مجموع کمالات مراتب سابقہ از عقل اول تا موالید ثلثہ در نشاء انسانی

که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع والتیام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدأ ایجاد بود و مسمی بعقل اول درین

نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر شود باید دانست که نفس انسانی را از بدو وجود او تا کمال مراتب انسانی
چهار درجه است اول عقل هیولانی و آن آنست که نفس ناطقه از جمیع علوم حصولیه خالی باشد و مستعد تحصیل آن
بود دوم عقل بالملکه و آن اینکه حاصل بود او را معقولات بدیهیه و مستعد باشد باینکه انتقال کند از بدیهیات
بنظریات و اگر این مرتبه در غایت بود تا آنکه حاصل شود او را هر نظری بحدس بدون فکر و نظر آنرا قوت قدسیه
گویند سیوم عقل بالفعل و آن آنست که مخزون بود در او معقولات نظریه بوجهیکه هرگاه خواهد مستحضر سازد
بدون نظر و فکر جدید چهارم عقل مطلق و آن آنست که جمیع نظریات نزد او حاضر باشد بوجهیکه در هیچ
نظری محتاج کسب و استدلال نشود و معقولات این مرتبه مسمی بعقل مستفاد است از جهت استفادهٔ
آن از عقل فعال که مسمی است بروح القدس و حکما را اختلاف است در آنکه عقل مستفاد حین بودن نفس ناطقه
در جلباب بدن حاصل است یا نه بهر حال این مرتبه از منتهای کمالات واصلان بحق است تا چون نفس انسانی

متجلی گردد بقلم اعلی که مرتبهٔ عقل اول است متصل شود و نقطهٔ نهایت که وجود انسانی است بر بدایت منطبق

شده دائرهٔ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد باید دانست که جزو دائره را قوس
خوانند پس دائرهٔ وجود عالم باعتبار ظهور او در مظاهر بدو قوس انقسام یافته یکی قوس نزولی و آن
بر طریقهٔ حکما و فلاسفه برین نمط که واجب الوجود لذاته که واحد است و بهیچ وجه تکثر را در آن راه نیست
قدرت لذاته نیندارد مگر بر خلق واحدی و آن مسمی است بعقل اول و چون عقل اول سه اعتبار دارد یکی
وجوب بالغیر دوم وجود فی نفسه سیوم امکان لذاته پس بحیثیت اول موجد عقل ثانی شد و باعتبار ثانی
موجد نفس فلک الافلاک گردید و بوجه ثالث موجد جرم فلک مذکور شد و کذلک عقل ثانی و ثالث تا عاشر
هر واحد باعتبارات ثلثه موجد ملکی و نفس فلکی و جرم آن گردیدند تا سلسلهٔ وجود بعقل عاشر و فلک
تاسع یعنی فلک قمر رسید پس از عقل عاشر که او را عقل فعال گویند لکثرة فعله عناصر اربعه و همه مرکبات عنصریه
بوجود آمدند و اخص همه مرکبات که نوع انسان است منتهای قوس نزولی است دوم قوس صعودی که
ابتدای آن ماهیت انسانی است و انتهای آن عقل اول است برین وجه که انسان باکتساب ملکات فاضله

تدرج نموده تا آنکه بتحصیل عقل مستفاد بقلم اعلی که عبارت از عقل اول باشد برسد واین قوس صعودی
است وبدین هردو قوس دائرهٔ وجود کامل شد چه ابتدای دائره از جاییکه بوده انتهای او هم بانجا رسید
واما بر طریقهٔ صوفیهٔ کرام قدس الله اسرارهم ابتدای قوس نزولی مرتبهٔ احدیت ذات حق است سبحانه وتعالی
وانتهای آن مرتبهٔ انسان است وبدایت قوس صعودی مرتبهٔ انسانیت است ومنتهای آن نقطهٔ احدیت
فمنه المبدأ والیه المعاد پس مراتب کلیهٔ قوس نزولی که آنرا قوس ظهوری وانبساطی وقوس
مبدء هم میخوانند شش است اول مرتبهٔ تعین اول که آنرا مرتبهٔ احدیت هم میگویند وآن اینست که حضرت
وجود مطلق جل جلاله که غیب الغیب هم میخوانند متعقل شد ذات خود را وجمیع عالم را علی الاجمال و
متصف گردید بجمیع صفات بالاجمال بوجهی که صفتی از صفتی دیگر ممتاز نیست وتکثر را درآن راه نه داین
مرتبه مسمی است بتعین اول دوم مرتبهٔ غیب ثانی است وآن عبارت است از ذات مستجمع صفات واسما را
علی التفصیل ودرین مرتبه هر اسم وصفت ممیز شود از دیگری وباوصف آن تعبیر ذات از هر اسم می تواند کرد چنانکه
هوالله الرحمن الرحیم الملک القدوس الآیة می توان گفت ودرین مرتبه اعیان ممکنات
ثبوت علمی پیدا کردند ومسمی شدند باعیان ثابته واین علم خلاق جمیع علم است بکلمهٔ کن پس عین ثابت
محمدی صلی الله علیه وسلم ممد جمیع اعیان است در ایصال فیض واین مرتبه مسمی میگردد بمرتبهٔ واحدیت و
مقام قاب قوسین وتعین ثانی ومرتبهٔ الوهیت وعالم معنی وحضرت ارتسام وحضرت علم ازلی ووجه
تسمیه این مرتبه بهر اسمی بوجهی علیحده است ومرتبهٔ اولی وثانیه هردو مرتبهٔ الوهیت اند ومراتب چهارگانهٔ
باقیه مراتب ممکنه اند وبعد این تعین ثانی مظهر عما مستقر گشته وآن حقیقتی است صالح مر ظهور حقایق امکانیه را
وهمه ممکنات وکاینات ظاهر وموجود میشوند درین عما وچون اسم رحمن متوجه شد بسوی اعیان کاینات
ورحمت نمود برآن کاینات نفث بلا کیف نمود واین عما متحقق شد پس این عما عین نفث رحمانی است
واین عما مظهر رب است که ظاهر شد رب درین عما چنانچه امام احمد حنبل قدس الله سره در شرح این
حدیث کان الله ولم یکن معه شئ فرموده است بود الله تعالی در مظهر عما وهیچ از ممکنات
باوی نبود سیوم مرتبهٔ مظهر ارواح است که این تعین مجرد است از مواد وعوارض اجسام از الوان واشکال وقابل

اشارۂ بسی نیست واین ارواح بر دو قسم اند قسمی که تعلق با بدان نیند ازانجمله بعضی هایم اند و شاهد حق سبحانه و تعالی واز خود و غیر خود خبر ندارند و مستغرق اند در بحر مشاهدۂ حق جل وعلا و معبر اند بملاء اعلے و ملائکۂ مہیمنه و بعضی حجاب بارگاه الوہیت اند و وسایط فیض ربوبیت و پیش ایشان فرشته ایست که آنرا روح اعظم خوانند و مکنون است در آن علم هر چیزیکه کاین شود تا روز قیامت وآنرا عقل اول و عقل کل و قلم اعلی می نامند و تحت این ملکی دیگر است که در آن تفصیل علوم کائنات از قلم اعلی افاضه یافته و مسمی است بنفس کل ولوح محفوظ و ملایک دیگر اقلام والواح هم اند که آنها را علم قدری از کائنات داده شده و در آنها مکنون ساخته شده چون علم کائنات یکسان خیا نچه حق سبحانه و تعالی میفرماید لکل اجل کتاب یمحوالله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب و مراد از ام الکتاب نفس کل است که لوح محفوظ است آن محل محو نیست و در آخرین صف ملائکه مقربین اند مانند روح القدس که آنرا جبرئیل گویند و میکائیل و غیرهما علیهم السلام و در تحت این ملائکه دیگر اند در مراتب خود ها صف بصف ایستاده و مامور اند با وامر حق جل وعلا و قسمی دیگر که ارواح متعلقه با بدان اند ازانجمله نفوس فلکیه اند و نفوس شیطانیه و نفوس جنیه و نفوس حیوانیه وازین قسم ثانی است ارواح انسانی وآن لطیفه ایست از لطائف الٰهی که علم همه اشیا در آن مکنون است و مظهر ظهور تعین ثانی است بر وجه کمال و مشابه بعقل است اما افضل از عقل کل است مرتبه چهارم عالم مثال است که در لطافت بین بین است میان عالم ارواح و عالم شهادت چه بواسطۂ لطافت مشابه ارواح است و بواسطۂ امتداد و شکل امتداد اجسام مماثل عالم شهادت است و واسطۂ فیضان عالم ارواح است بر اجسام و برزخ میان هر دو عالم واگر این عالم نبودی عالم اجسام مفقود بودی للمباینة بین الارواح والاجسام واین عالم بر دو قسم است یکی آنکه در ادراک آن تعمل قوۃ متخیله شرط است پس موجود میشود بتعمل متخیله در آن عالم و مشهود میگردد مانند صور خیالیه در رویای صادقه و قسم دیگر در ادراک آن تعمل قوۃ مذکور شرط نیست واین را مثال منفصل میگویند و درین قسم متمثل میشوند اجساد و متجسد میشوند ارواح اول مانند در آمدن اجسام بعضی اولیاء الله باین جدران بلا تمانعی و حاضر شدن شخص واحد در زمان واحد با مکنهٔ متعدده و قصهٔ عمر و ساریه رضی الله تعالی عنهما ازین قبیل است و ثانی مانند نزول جبرئیل علیه السلام برسالتمآب

صلی اللہ علیہ وسلم بصورت دحیۂ کلبی رضی اللہ عنہ و حاضر شدن نکیر و منکر در قبر بند کان و تلذذ یافتن
اہل جنت بصور اعمال خود ہا کہ حور و قصور باشند و معذب شدن اہل نار بصور اعمال خود کہ زقوم و حمیم و
غسلین باشد مرتبۂ پنجم عالم شہادتست یعنے عالم اجسام و در جوہر عما بعد عقل کل و نفس کل ہبا
پیدا شد و آن مادۂ اجسام است و از انجملہ است عرش عظیم و کرسی کریم و جمیع افلاک و تمامی عناصر و عنصریات
مرتبۂ ششم انسان است کہ مظہر جامع است جمیع مظاہر را چہ تعین اول مع ما فیہ ظاہر شدہ در تعین
ثانی و تعین ثانی مع تعینات دیگر ظہور یافتہ در انسان و از ہمین سبب انسان کامل سزاوار خلافت الہی
و مسجود ملائکہ گشتہ و انسان کامل اگرچہ در خلق عنصری آخر است لیکن بباطن و حقیقت اول و مضاہی تعین
اول است و حق جل و علا این انسان کامل را بدو ید قدرت خود آفرید و مراد از دو ید اوصاف جلالیہ و جمالیہ
و اسمار فعلیہ و انفعالیہ و اوصاف و اسمار قدیمہ و صفات و اسمار کونیہ باشد و این منتہای سیر
نزولی است و قوس صعودی کہ آنرا قوس معاد خوانند و مبدار آن انسان است و منتہای آن نقطۂ احدیت
نزد این طایفۂ علیہ برین نمط است کہ انسان رجوع بوجدان نماید و داند کہ مراد شل مرا صانعی است متصف
بصفات کمال پس طریق وصال او جوید تا آنکہ بارشاد مرشدی کہ سالک آن طریق باشد ذاکر و شاغل
گردد و بلذت ذکر از لذات شہوی و غضبی بالکلیہ برآید درینحال یک پردہ از جمال شاہد متعال برداشتہ
شود و سالک ازین مشاہدہ قوتی می یابد چنانچہ سابق بقوت بشریہ بر زمین می رفت اکنون باظہار
این قوت بر آب و ہوا تواند رفت درینحال گویند سالک از بشریت برآمد و چون ازین حال ترقی نماید
و اشتغال او زیادہ گردد او را قدرت مشی بر طبقات سماوات بہم رسد درین حال گویند سالک
از عنصریت و حیوانیت برآمد پس بکوشد تا آنکہ از راہ مزید اشتغال ذکری و فکری بعالم مثال برسد
درین حال گویند سالک خود را از جسمانیت معرا ساخت پس بکوشند تا آنکہ از عالم مثال بل از عالم
ارواح بگذرد و در آنوقت آفتاب حقیقت احدیت در دیدۂ بصیرت او متجلی گردد و پس مضمحل شود در تجلیات
انوار جلال و جمال و رجوع کند سوی اصل خود کہ عدم محبت و لیس صرف است درینحال سالک بمقام فنا فی اللہ
رسد و این فنا مسمی است بموت اختیاری و آنچہ منبع علم و عرفان امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ فرمودہ

الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب اشارت بهمین موت اختیاری است پس بعد از مقام
فنا که مستلزم بقاست مقامی نیست پس درین مقام خلاف است میان حضرات اهل کشف و شهود جمعی بر آنند
که فنا عبارت از خروج عبد است از انانیت موهومه و بقا استقامت اوست بر عبودیت صرفه و جمعی بر آنند
که چون عبد بمقام فنا رسد متصف گردد بصفات بقا و دیگر صفات باریتعالی چنانچه کلام قدسی بدان ناطق
است لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره
و لسانه و یده و رجله بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی یمشی
پس بدین هر دو قوس دایرهٔ وجود کامل شده س این آن سر کوی بد که اول ؛ ز انجا بهمه جهان
سفر کرد ؛ بد مخفف بود است پس روشن شد که همچنانکه فاتحه کتاب وجود عقل قدسی بود که از آن تنزل
نمود خاتمهٔ آن نیز عقل انسی است که مسمی میگردد بعقل مستفاد بمنزلهٔ دانه که بعد از انبساط در صورت اغصان
و شعب و اوراق و سیر در مراتب کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کردار اولی ظاهر
شود و سرایت سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات و علویات و سفلیات
ساری است در افلاک که رابطهٔ نظام عالم اجسام اند بصورت حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام
نامیه بحرکت مقداری نموی و ذبولی و در نفس ناطقه در طی حرکت فکری و این حرکات بحقیقت ظل حرکت
حبی ذاتی است که در عرف اساطین ایمهٔ ذوق و شهود آنرا تجلی لذاته علی ذاته میگویند که بیان آن در حدیث
قدسی برین نمط شده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق س
از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد ؛ هم عین سفر بود و هم او حاصل فی العین ؛ فی فی سفری نیست درین
ره بحقیقت ؛ از عین شهود تو اگر دور شود غین ؛ غین بالفتح تیرگی و معنی ابیات بر مذاق ارباب ذوق
و شهود پوشیده نیست و حکما گفته اند که مردم بعضی بنجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب
باشند و این طایفه نادر اند و بعضی بنا بر آنکه بفکر و رویت بر دارت رذایل مطلع شوند و از ان اجتناب
جویند و بفضایل گرایند و ایشان متوسط اند در ندرت و کثرت و بعضی بوعید و تهدید و خوف عذاب و
رجای ثواب از جانب شارع از شر و احتراز کنند و ایشان اکثر اند و طایفهٔ اولی اخیار بالطبع اند و طایفهٔ

ثانیه اخیار بتعلم و طایفهٔ ثالثه اخیار بشرع چه ایشان از تهدید و وعید شریعت اجتناب از شرور کرده اند و شریعت
نسبت باین طایفهٔ مانند آب است نسبت باکسی که او را طعام در گلو گیرد پس تا باید آب آنرا فرو برد و از هلاک
نجات یابد و اگر شریعت شاداب نشود و هم چنان باشد که کسی را آب در گلو گیرد در انجاح او هیچ حیلتی متصور نباشد
انجاح روا کردن حاجت است و شکی نیست که طایفهٔ اولی اشرف اند و این مرتبهٔ ابرار و انبیا است ابرار جمع
بر یعنی نیکوکاران و از اینجا است که حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه در شان صهیب بضم اول و فتح ثانی
که یکی از اکابر صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه ترجمه اش
اینکه نیکو تر بنده است صهیب که اگر فرضاً او را ترس خدای تعالی نبودی همچنان بر معصیت اقدام ننمودی یعنی
جهت اجتناب از معاصی نجابت فطری و طهارت اصلی او کافی است هر چند که وعید شارع نباشد

لمعهٔ سیوم

در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن یعنی اجتماع بانی نوع دو قسم است یکی آنکه سبب آن اجتماع از جنس
خیرات باشد و آن مدینهٔ فاضله است دویم آنکه سبب آن اجتماع از جنس شرور باشد و آنرا مدینهٔ غیر فاضله خوانند
و وجه حصر درین دو قسم آنست که افعال ارادی انسان منقسم بدو قسم است خیرات و شرور پس اجتماع ایشان
هم بر دو قسم مذکور خواهد بود و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نیست چه حق از وصمت تکثر متعالی است و طریق خیرات
متعدد نیست چه هر خیری که بود مقصود از آن تقرب الهی و انقیاد با وامر او باشد فقط اما مدینهٔ غیر فاضله
سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی و آنرا مدینهٔ جاهله
خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشد ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند یعنی
قوای دیگر قوت نطقی را خادم خود نموده استعمال کرده باشند و همین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد
و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند سیوم آنکه سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد که از نقصان قوت فکری
است و میلان از حق و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و چون بمیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور زمانی
حسن بیگ بهادر ممدوح مؤلف جمیع ممالک محروسه از قبیل مدن فاضله شده و ایضاً حال مدن غیر فاضله
بحکم مضادت از حال مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عزیمت بتفاصیل مدینهٔ فاضله اولی نمود آن
مدینه است که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و دفع شرور مؤسس باشد و هر آینه ایشانرا

در اعتقادات حقه و اعمال صالحه اشتراک باشند و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقه سیر ایشان
متوافق باشد و همه بیک غایت سعادی شوند سعادی رسنده بچیزی و چون بنا بر حکمتی که سابقاً ایمائی بآن
رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطقی و تمیز متفاوت اند و مرتبه اعلی که آنرا نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصل است و مرتبه اسفل
که بلید متناهی است امر مرتبط بمرابط بهایم تلبید کند زبان و کند ذهنی به پایان رسیده مرتبط بسته شده مرابط جمع مربط جای بستن پس
ادراک این جماعت ای نفوس انسانی علی الاطلاق در امور مبدأ و معاد یعنی اموریکه متعلق بکیفیت ابتدای
خلقت عالم و انتهای آنکه معبر بقیامت کبری است که ادق اسرار حکمت و شریعت است در یک مرتبه نتواند
بود بلکه بعضی بر تفاصیل آن آگاه باشند و برخی بر اجمال اکتفا نموده پس توافق در عقاید فیما بین اهل مراتب
مختلفه که بآن اشارت رفت بدین وجه صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را
که بلید متناهی است بر تفاصیل آن اطلاع نباشد پس همین شرکت اجمالی موجب تمدن فاضله است و بیانش
آنکه طبقه عالیه که بتائید الهی موید اند و از الواث تعلقات طبیعی مجرد و مبدا حقیقی را بصفات جلال و سمات
جمال دانند و بر کیفیت صدور سلسله موجودات از مبدا بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد نفس را بر وجهی که
مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند چنانکه تفصیل آن در کتب حکمیه و کلامیه مبین است و چون نفس را جهت ادراک
مجهولات درین نشاء که عالم دنیا است تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند
چون حس مشترک و وهم و خیال و تعریف هر یک پیش ازین در لمعه هشتم لامع اول مذکور شد و آن قوی را
بحسب اختلاف مزجه در صفا و کدورت مراتب است و در هیچ وقت هیچ یک ازین قوی نه در خواب و نه در بیدار
معطل مطلق نیست پس در آن حالت که نفس ایشان بصور آن حقایق که بمبدا و معاد تعلق دارند منتقش باشد
هر آینه در آئینه این قوی صورتی مثالی ملائم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی ساذج بی شوب صور
حسی و وهمی درین نشاء تعلقی بسیار نادر است و نسبت آن صور بآن حقایق نسبت مُثُل و خیالات است باعیان
مثل بضمتین جمع مثال و آن امثله اشرف و الطف امثله باشد که در حسیات متصور شود چه حقایق آن
امثله از موجودات خارجیه نیستند و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت در زی صور حسیه و معانی موهومه است
و این طایفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل باین مرتبه طبقه است که اهل آن از تعقل صرف بالاول

حواس باطنه عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی وہمیہ شود لیکن دانند کہ آن حقایق در نفس خود از ان
قیود وہمیہ منزہ اند و بعجز خود در جہان معرفت طبقۂ اولی معترف باشند و این طائفہ اہل ایمان اند و فروتر ازین
مرتبہ طائفہ باشند کہ بر تصورات وہمی قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدا و معاد از صور خیالی نگذرد
فرق در صور وہمی و صور خیالی آنست کہ اول معانی غیر محسوسہ اند کہ قوت واہمہ آنرا تصور نمودہ و ثانی ماخوذ
از حواس ظاہری بوساطت حس مشترک چنانچہ در لمعہ ہشتم از لامع اول ذکر یافت و اما بر جہان طبقۂ
اولی و ثانیہ و بعجز خود معترف باشند و این طائفہ اہل تسلیم اند و فروتر ازین طائفہ قاصر نظران باشند
کہ اصلا ورای مرتبۂ محسوسات بحواس ظاہری مرتبۂ دیگر تصور نتوانند کرد و بر امثلہ و صور بعیدہ اقتصار
کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون ہر یک بقدر وسع خود استفراغ جہد نمایند و بنہایت
استعداد خود واصل شوند بتقصیر موسوم نباشند بلکہ ہمہ را روی در قبلۂ حقیقت باشد یعنے ہمہ متوجہ
ادراک معبود حقیقی اند و نظیر این مراتب متفاوتہ چنان بود کہ اول مانند شخصی است کہ بر حقیقت چیزی واقف
بود و ثانی بر صورت آن وقوف دارد و ثالث عکس صورتیکہ در آینہ یا آب افتادہ می بیند و رابع تمثالی را می بیند
کہ نقاش ہمان صورت کشیدہ و چون صاحب شریعت علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات مبعوث بکافہ امم
است ہر آینہ بمقتضای امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولھم یعنے ماموریم بآنکہ کلام کنیم با مردم
براندازۂ عقول ایشان باید کہ جوامع الکلم او بر وجہی باشد کہ ہر کس بہ اندازۂ حوصلۂ استعداد خود از آن
حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصہ علی اختلاف مراتبہم کافی تواند بود و ہر یک از متعطشان زلال کمال
را بحسب اختلاف مشارب و اذواق از شرع عام الورود شریعت او تسکین غلہ طلب شود و شرع عام الورود
موضعیکہ عموم الناس از آن آب میگیرند غلہ بالضم اول و تشدید ثانی سوزش تشنگی ~~س~~ درین سخانہ
کرا آرزی خمی پر سازد از فیضش * وگر پیمانۂ آری تو پیمانہ بپایہ * یعنے ہر قدر کہ حوصلۂ تو باشد ہمان قدر
از جوامع الکلم حظی خواہی گرفت و از نیجہت است کہ آیات اعجاز غایات قرآنی و کلمات ہدایت سمات
حضرت ختمیت نشانی کہ احکام آنکامشن بمرتبۂ است کہ شایبۂ انہدام را بقواعد آن راہ تطرق نیست و
غایلۂ انفصام را بمعاقد آن مجال تصرف نی گاہ محکم است و گاہ متشابہ احکام اول بکسر ہمزہ استواری

وثانی بفتح همزه جمع حکم ای فرمان انفصام شکسته شدن محکم آنرا گویند که کلام ظاهر الدلاله باشد بر مراد
متکلم بوجهیکه احتمال نسخ هم ندارد ومتشابه آنکه مخفی باشد مراد متکلم بحیثیتی که مدرک نشود اصلا قوله آیات اعجاز
غایات سند ارکاه محکم الخ جز آن وحقایق ومعانی را گاهی در دقایق تنزیهی از ماده بر عقل قدسی که مصدر بازار
تجرید ومنتهای کمالات بشری است جلوه دهد وگاه در ملابس صور خیالی واشباح مثالی بر مشاعر حسی
علمای ظاهر در معرض عرض آرد ۵ بهار عالم حسنش دل وجان تازه می دارد ۞ برنگ اصحاب صورت را
ببوار باب معنی را ۞ وحکما نیز گاهی از کاس قیاس برهانی رحیق تحقیق وزلال معانی را در مشارب حریفان
بزم طلب ریزند ووقتی از جام مخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نونیاز رسانند وگاه
ایشان را بنقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت هدایت نموده باشند کاس جام
پر شراب رحیق شراب خالص نونیاز برای معجمه سالک مبتدی وهم مبتدی را گویند نقل بالفتح سرکه بقل تره وسبزی
قیاس برهانی آنکه مقدمات او یقینیه باشند وقیاسی که مرکب باشد از مخیلات که نفس مردم از آن متاثر شود
بقبض یا بسط آنرا شعر گویند وصاحب آنرا شاعر خوانند اقناعیات ای دلایل ظنیه وهر چند میان این طوایف
اربعه مذکوره در صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما بنابر اشتراک در امر اجمالی که دریافت حقیقت وصفات
معبود بحق باشد وانقهار در تحت مدبر فاضل که انبیا باشند علیهم السلام میان ایشان تعصب وتعاند واقع
نشود وبحکم مدبر در توجه بکمالی که مستعد آن باشند متعاضد شوند تعاضد باهمدیگر یاری دادن پس
مرجع همه طوایف بحکم اجمالی یکی است که واحد بالذات باشد وارکان مدینه فاضله که قوام مدینه بسبب ایشان
است پنج طایفه اند اول فاضل وایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه بایشان منوط باشد یعنی علمای عامل
وحکمای کامل که بقوت ادراک وآرای صایبه در امور عظام از ابنای نوع ممتاز اند وصناعت ایشان معرفت
حقایق موجودات است دوم ذوالالسنه وایشان طایفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند
وبمواعظ ونصایح ایشان را از رذایل منع کنند وبقیاسات جدلی وخطابی وشعری عقاید اجمالی ایشان را
از انحراف نگاه دارند وصناعت ایشان علم کلام ای علم عقاید وفقه وخطابت وشعر ونظایر آن باشد
باید دانست که قیاسی که مرکب باشد از مقدمات مشهوره یا مسلمه آنرا جدلی گویند وآنکه مرکب باشد از مقبولات

بامظنونات آنرا خطابی گویند و اما قیاس شعری مافوق گذشت سیوم مقدّران بکسر دال مشدده و ایشان
طایفه باشند که موازین قوانین عدالت میان اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان
موکول باشد و اهل مدینه را تساوی و تکافو در اخذ و اعطا بسبب ایشان حاصل است و صناعت ایشان حساب و
استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد صناعت حساب و هندسه و طب و نجوم مشهور است و تعریف آنها سابق
مرقوم شده اما استیفا صناعتی است از علم حساب که از آن تنقیح جمع و خرج محاصل مدینه نمایند و اکثر در آن
اعمال جمع و تفریق و ضرب و تقسیم بکار آید و صاحب آنرا مستوفی گویند چنانچه در لمعهٔ دویم از تدبیر منزل گذشت
چهارم مجاهدان و ایشان طایفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و قلاع و
طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و فروسیت باشد فروسیت سواری و اسپ
شناسی پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این طوایف اربعهٔ مذکوره از ایشان
منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات که با این طایفه کنند و خواه از وجوه خراج که ازین طایفه ستانند
و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه باشد حرف بکسر اول و فتح ثانی جمع حرفه بمعنی پیشه متفننه گونه
گونه و عدالت مقتضی آنست که هر طایفه ازین طوایف را بل هر شخصی را از طایفه در مرتبهٔ خود دارند یعنی به شخص یک
طایفه کار طایفهٔ دیگر تفویض ننمایند و باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تسخیر طبیعت شود
و هیچکدام را بکمال معتد به نتواند رسانید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی لایق باید تا فایدهٔ معتد به دهد
و چون وقت و توجه بر همه موزع و منقسم شود همه صناعات در مرتبهٔ قصور ماند چنانکه گفته اند من طلب
الکل فات الکل یعنی کسیکه طلب کرد کسب همه صنایع را فوت کرد همه صنایع را و اگر کسی چند صنعت
بداند او را با آنچه اهم یا اشرف باشد بلکه با آنچه او را در آن بصیرت بیش باشد هر چند که اشرف نبود مشغول
داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن اولی است تا یک کار را باتقان و تانق بجای آورد چه درین صورت
هر آینه در نظم مصالح او ادخل باشد اتقان بکسر اول و سکون تا استواری در کار تانق بثانی همزهٔ مفتوحه و تشدید
نون آراستگی و ریزه کاری نمودن در کار ادخل اسم تفضیل از مداخل و غیر این طوایف خمسهٔ مذکوره از ارکان
مدینهٔ فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزلهٔ آلات و ادوات این طوایف اند اگر قابل فضیلت باشند

شاید که بتربیت فضلا از هر طائفه که باشند بکمالی رسانند والا ایشان را باعمالی که سبب مصالح تمدن است
مرتاض باید داشت مانند حیوانات و بعضی بمنزل گیاه‌ها باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و ازین جهت
ایشان را نوابت خوانند ای خودرونیده و ایشان هم پنج صنف باشند یکی مرائیان که با فعال فضلا و شعار
ایشان مرائی شوند و بلباس بزرگان تلبس کنند تا بآن تلبیس باغراض فاسده دنیه و اعراض کاسده
دنیویه جویند مرائی خویشتن را به نیکی نماینده تلبیس پنهان داشتن مکر و عیب از کسی دنیه بتشدید یا ناکس و زبون
دوم محرفان که هوا و میل بر رذایل بر ایشان غالب باشد و بنابراین قواعد ملت را بحیله و تاویل خواهند که موافق
مشتهی طبع خود سازند سیوم باغیان که احکام پادشاه عادل را که بر رقاب قاطبه انام اطاعت و انقیاد
او واجب است گردن ننهند و میل بپادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع این طائفه شرعاً و عقلاً واجب است
چهارم مارقان ای بیرون روندگان از دین که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت واقف نشوند
و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از جاده استقامت منحرف باشند و فرق در محرفان و مارقان آنست که محرفان
باتباع هوای نفسانی قواعد شرعیه را بقصد و تعمد تاویل کنند و تبدیل دهند و مارقان از قصور فهم پی بمقصود
نبرده مطالب حکمت و قواعد ملت را بر معانی دیگر حمل کنند و ایشان را قصد تحریف نباشد و اگر این انحراف
درین طایفه راسخ نباشد و از تعنت و عناد خالی باشند امیدی بر ارشاد ایشان توان داشت و به تربیت
ایشان باید کوشید راسخ استوار تعنت بتشدید نون خطای کسی جستن رشاد بالفتح براه راست بودن
پنجم مغالطان که بحقایق نرسیده باشند و از جهت طلب مال و جاه بجهل معترف نتوانند شد بلکه بدعاوی
کاذبه اقدام نمایند و با غالیط مموهه در بازار وقاحت دکان خودفروشی نهند و خود را در صورت دانایان
بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند اغالیط جمع اغلوطه بالضم سخنی که بدان کسی را بغلط اندازد مموهه تلبیس کرده
وقاحت بالفتح بی شرمی اینست آنچه از اصناف نوابت مشهور است **لمعهٔ چهارم** در سیاست
ملک و آداب ملوک اولا به سبیل تمهید نموده میشود که مرتبه سلطنت از جلائل نعم الهی است که از خزانه الطاف
نامتناهی بعضی از افراد امجاد عباد را ارزانی شده امجاد بالفتح جمع مجید بزرگوار و گرامی و چه مرتبه باین رسد
که حضرت مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی پرتوی

بر احوال او اندازد و تعیین مراتب و حقوق کافهٔ بنی نوع به رای و حکم او منوط سازد تا همه را علی اختلاف المراتب
روی حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه او باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین
که هر مظلوم از آسیب نوایر حوادث زمان پناه باو آورد و نوایر جمع نایره و شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری رعایت
عدالت است میان آحاد برایا و افراد رعایا برایا جمع بریه بتشدید یا خلق چنانچه فحوای کریمهٔ یا داؤد
انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق یعنی ای داؤد بدرستیکه
ما گردانیدیم ترا خلیفه در زمین پس حکم کن میان مردمان براستی اشارتی بآن تواند بود و بعد از تمهید این
مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز بر دو قسم
است یکی سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن تنظیم مصالح عباد است در امور معاش و معاد تا هر یک
از عباد الله بکمالی که لایق اوست برسد و هر آئینه سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب این سیاست
بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت باشد علیه و علی آله الصلوة
والتحیة لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن یکانه در همه بلاد واصل خواهد بود و بمقتضای **شعر** خذ ماتراه
ودع شیئا سمعت به ؛ فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل ؛ یعنی بگیر و شمار
کن چیزی را که می بینی او را و ترک ده چیزی را که شنیدی آنرا چه در روشنی آفتاب چیزی است که غنا می بخشد
ترا از روشنی زحل که پیش آفتاب روشنی او مستور و محجوب است این قسم را مثالی روشن تر از آفتاب
عالمتاب دولت صاحب زمانی سلیمان مکانی است که اکابر ائمهٔ کشف و تحقیق تبشیر بظهور تباشیر آن درین
روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی السرائر است فرموده اند معنی آیهٔ کریمه آنکه روزی که آشکارا
شوند رازها و نهانیها تبشیر خبر خوش دادن تباشیر مژده داول صبح و اول هر چیزی چه باندک زمانی ملک و
ملت را رونق و بهجت هر چه تمام تر افزوده و طوائف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده از عدل او
گرگ و میش از یک جا آب خورده و شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش را
که اشعهٔ احسان بمشرق و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع روز افزون دارد و از عین الکمال زوال
و وصمت هبوط و وبال مصئون و مامون دارد و وصمت عار و عیب و بال بالفتح گران و ناگوار شدن و دیم

سیاست ناقصه وآنرا تغلب خوانند وغرض اصحاب آن استخدام عباد الله وتخریب بلاد الله باشد وایشان را
دوامی نباشد وباندک مدتی نکبت دنیوی متصل بشقاوت ابدی مبتلا کردند چه پادشاه ظالم چون بنای است
عالی که بر روی برف نهند هر آینه اساس آن بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد وبنا منهدم شود بزرکان خرده دان
دانند که بخرده ریزه که از خسته جگری گیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد در خرده ریزه قلب اضافت است ای ریزه
خرد واز پای ملخ که از دست موری حقیر ربایند سفره سلیمانی ترتیب نتوان نمود ساز عودی که مرسومش
بچوب از مال مظلومان بی نوا ستانند مآل ونتیجه آن جز ناله زار نباشد مرسوم چوبکی باشد هیچ مانند کسر
آن بزرگ مدور شبیه بکلوله بود وآنرا بر دسته ساز عود قریب بکاسه نصب میکنند وبرآن تارهای ساز می پیچند چون
آن مرسوم را بگردانند نغمات گوناگون ازان بر می آید پیاله شراب که از خون دل بیچارگان پر کنند از خنده آن جز
گریه خونین حاصل نیاید واین بنابر آنست که کثرت خنده مفضی بجریان اشک می گردد واز نشاء آن جز خمار
آلام واسقام نزاید واز دراعه فقیری که بغارت برند درعه داودی نتوان ساخت دراعه بالضم وتشدید را
جامه صوف درعه بالکسر زره ونسبت درعه بسوی داود علی نبینا وعلیه السلام از جهت آنست که آهن بدست
ایشان چون موم نرم میشد وازان درعهای ساختند کما قال الله تعالی وعلمناه صنعة
لبوس واز کهنه دواجی که از محتاج بتاراج بربایند بالش مسند شهریاری حاصل نتوان کرد دواج بالضم
بالاپوش سپری که از مال یتیمان بی سامان بافند مانع تیر قضا نشود وجوشنی که از وجه گدایان عریان
سازند دافع تیغ بلا نگردد جوشن بالفتح زره ووجه مراد ازان مال باشد بلکه از سهام حوادث زمان
صاحب دولتی امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد ووصول بنهایت مقاصد ومرام
بلند همتی را دست داد که در وقت توجه اسفار واقتحام اهوال واخطار بدرقه راه از خاطر مقیمان مدرسه و
ساکنان خانقاه خواست اقتحام درآمدن درچیزی اهوال جمع هول ترس اخطار جمع خطر بهلاک نزدیک
شدن تاج سلطنت برسر مردی قرار یافت که مدد از خاطر بی سر وپایان تاج بخش طلبید مراد از بی سر وپایان
تاج بخش اولیاء الله که خود تارک دنیا اند وقوت وقدرت تاج بخشی بحکم الهی دارند تخت خلافت مستقر
پادشاهی شد که فیض از خاطر گدایان توانگر دل دریوزه کرد **نظم** بهر در سیکده رندان قلندر باشند

کوستانند و بنهاد افسر شاهنشاهی ؛ خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای ؛ دست قدرت نگر و منصب
صاحب جاهی ؛ جنیبت کشان سعادت ازلی بجای گلگون خوشخرام و شبدیز تیز گام اشهب صبح و ادهم شام
بر طویلهٔ صاحب قرانی بندند که نهفت بادپای عزیمتش بجانب صلاح حال و فراغ بال عاجزان شکسته بال باشد
جنیبت شتر و اسپ کوتل گلگون و شبدیز هر دو نام اسپ خسرو پرویز بوده است اول سرخ رنگ و ثانی سیاه
رنگ بوده اشهب اسپ سبز رنگ ادهم اسپ سیاه رنگ بادپا اسپ سریع السیر و عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپای
و سمند جهان پیما ابرش آفتاب و نقره خنگ ماه در ربقهٔ تسخیر و مقود تذلیل گیتی ستانی کشند که در میدان
معدلت و رادت قصب السبق از خسروان عالی مقدار بوده باشد کمیت بالضم اسپ سرخ رنگ که یال و دم
او سیاه باشد سمند اسپ مایل بزردی ابرش اسپیکه نقطهای مخالف رنگ او بر و باشد نقره خنگ اسپ
سپید رنگ مقود بالکسر رسن مهار و لکام تذلیل رام کردن قوله عنایت لم یزلی معطوف بر سعادت ازلی
و قوله کشند خبر جنیبت کشان و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهدهٔ دولت روز افزون حضرت
صاحب ثانی ظل یزدانی ممدوح محقق دوانی شاهد عدل است بر تحقیق این مدعا و تصدیق این دعوی اگر
کسی دیدهٔ اعتبار کشوده و زنگ غفلت از آئینهٔ بصیرت زدوده باشد تتبع در پی چیزی رفتن بطلب آن
قوله اگر کسی شرط مؤخر است جزایش تتبع احوال الخ و صاحب سیاست فاضله بقانون عدل متمسک بوده
رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حرص و حب مال را مقهور قوت عقلی گرداند و مدینه را از خیرات عامه
مملو کند که آن امن و سکون و مودت باکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن بود و صاحب سیاست
ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید و رعایا را نسبت با خود بجای بندگان بلکه بمثابه ستوران و چهار پایان داند
و خود بندهٔ حرص و هوا باشد و مدینه را پر از شرور عامه کند که آن خوف و اضطراب و تنازع و جور و حرص
و عنف و غدر و خیانت و سخرگی و غیبت و مانند آن باشد و چون بمقتضای الناس بزمانهم
اشبه منهم بآبائهم یعنی مردم در زمان پادشاهی مشابه تر اند از ایشان به نسبت پدران خود ها
والناس علی دین ملوکهم یعنی مردم بر دین پادشاهان خود اند مردمان در سیر تتبع سلاطین
زمان کنند و چون زمام زمان بدست پادشاه عادل باشد همه کس را روی در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر

این بود مردم را میل بدروغ وحرص وسایر رذایل باشد واز ینجاست که در حدیث مصطفوی ورود یافته
که اگر سلطان عادل باشد اورا از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد واگر ظالم باشد در هر سیئه که
از ایشان ظاهر شود شریک باشد وحکما گفته اند که بادشاه باید که در وی هفت خصلت باشد اول علو همت و آن
بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت در رای وفکرت و آن بجودت فطرت وکثرت تجربه و اعتبار حال
سلاطین ماضیه دست دهد سیوم قوت عزیمت و آن برای صواب وقوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم الملوک
وعزم الرجال خوانند واصل در اکتساب همه خیرات وفضایل همین است چه هر گاه که عزم سلطان قوی نباشد
وبرای صواب کاری کند که محمود باشد بار دیگر بتقاضای نفس ضد آن کند حکایت کرده اند که مامون خلیفه را
اشتهای گل خوردن پیدا شده بود وبدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته وچند انکه اطبای حاذق
بمزاولت معالجات طبی وراز الت آن سعی میکردند نجاح مقرون نمی شد تا روزیکه تمام اطبا را جمع کرده
بودند وکتب احضار نموده ودرین باب مطارحه میکردند مطارحه باهم سخن درافکندن یکی از ندمای خاص در آمد
چون حال مشاهده کرد وگفت یا امیر المومنین فاین عزمة من عزمات الملوک یعنی ای بادشاه مسلمانان
کجاست درین باب عزیمت وقصد از عزیمتهای بادشاهان که قوی ومتین میباشند مامون اطبا را گفت
احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود چهارم صبر بر مقاسات شداید چه صبر مفتاح
مطالب جهان است مقاسات سختی کشیدن ودر حدیث است من قرع بابا ولج ولج یعنی کسیکه کوفت
دررا ولجاجت وستیزه کرد داخل شد در آن مراد از قرع باب سعید ودر جای مطالب سخاوت باشد پنجم یسار
وتوانگری تا بطمع در مال مردم مضطر نشود ششم لشکریان موافق زیرا که اگر لشکریان مخالف باشند وخصومت
در دل نهان دارند بدانند که در عرصهٔ قریب مملکت او زوال پذیرد هفتم نسب شریف باید چه هر آینه آن موجب
انجذاب خواطر ومهابت ووقار خواهد بود واین خصلت ضروری نیست اما اولی است تا هیچ از رعایا در
مهابت ووقار او ضعیف نباشد ویسار ولشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت واصابت
رای وصبر وعزیمت است حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد ویسار ولشکری متفرع از آن چهار
اند والحمد لله تعالی که حضرت بادشاه دین پناه را جمیع این خصال حاصل است وذات کریمش بنهایت معاجم

ابہت جلال و اصل معارج جمع معراج نردبان ابہت بزرگی و چون سبق تمہید یافت یعنی در لمعهٔ اول از ہمین
لامع گذشت که بادشاه طبیب عالم است و طبیب را از معرفت مرض و اسباب و کیفیت علاج آن گزیری نیست
پس ہر آئینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت و طریق علاج آن بشناسد و چون تمدن عبارت است از اجتماع عام
میان طوایف مختلفه پس مادام که ہر یک ازین طوایف در مرتبهٔ خود باشند و بشغلی که وظیفهٔ ایشان است قیام
نمایند و نصیبی که ایشانرا لایق باشد از انواع و کرامات یعنی جاه و مال بایشان رسد ہر آئینه مزاج مدینه بر نہج
اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم کردند و این است صحت مزاج مملکت و چون ازین قانون منحرف گردند
ہر آئینه مودی باختلاف شود که موجب انحلال رابطهٔ الفت است و سبب فساد و اختلال چه مقرر است که مبداء
ہر دولتی اتفاق آراء جماعتی است که در تعاون بمنزلهٔ اعضاء شخص واحد باشند چه برین تقدیر ہمچنان باشد
که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این ہمه اشخاص داشته باشد و ہر آئینه ہیچکس از آحاد با او مقاومت
نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند ہمه غلبه بر و نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان تالفی بہمین
طریق حاصل شود تا بمنزلهٔ شخص واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد که در میان آنها تالف
و نظام نبود و چون امر ہیچ کثرت بی وحدت تالیفی منتظم نشود و آن وحدت عدالت است چنانچه از پیش
گذشت پس مادام که سلطان بر قانون عدل رود و ہر یک از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود دارد و ایشانرا از غلبه
و تعدی و طلب زیادتی منع فرماید ہر آئینه مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف این باشد ہر طایفه را داعیهٔ
نفع خود غالب آید و باضرار دیگران بر خیزند و بواسطهٔ افراط و تفریط رابطهٔ الفت انحلال یابد و بتجربه معلوم شده
که ہر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بوده و سلوک سیرت عدالت می نموده اند در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان
در میان ایشان غالب شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه اہل زمان بر طریقهٔ سلاطین باشند
پس چون بادشاه و اتباع او در ظلم کوشند ہر کسی را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون است بحرکت آید و میل
بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نگردد و پس ہر آئینه مودی بفساد مزاج عالم شود و لہذا گفته اند
الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم یعنی مملکت باقی میباشد و جمع میشود با کفر و نمی باشد با ظلم
چه ضرر کفر مقصور بر نفس اوست و ضرر ظلم سرایت بہمه عالم میکند و حکما گفته اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت

یکی تبالف و اتحاد میان موافقان و دیگر بمنازعت و اختلاف میان دشمنان فائدهٔ مقدمهٔ اولی از تقریر سابق
معلوم شد که اتفاق کو یا وجود شخصی واحد است که قوت همهٔ اشخاص ذاتنبا شد و محکیس با او مقاومت نمیتوانند
کرد و نتیجه مقدمهٔ ثانیه آنکه چون هر گاه که دشمنان در منازعت بهمدیگر مشغول باشند ایشان را فراغت قصد دیگری
نباشد و از نتیجه چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد و لشکر عجم بعد ای با آمادگی و تهیهٔ اسباب حرب و عدد بسیار
بو وند اندیشه نمود که اگر ایشان را بگذارد مبادا اتفاق نمایند و دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را
استیصال نماید از قاعدهٔ ملت و مروت دور باشد استیصال از بیخ بر کندن و با حکیم ارسطاطالیس مشاورت
کرد حکیم فرمود که ایشان را متفرق سازد و هر یک را حکومت ولایت موضعی رجوع نمای تا بهمدیگر مشغول شوند
و تو از شر ایشان ایمن باشی اسکندر ایشانرا ملوک طوایف ساخت و از آنوقت تا عهد اردشیر بابک پسر
ساسان ایشانرا اتفاقی که بسبب آن ظهوری در محاربه و مقاتله توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را
با یکدیگر متکافی و برابر دارند تا اعتدال تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و
تکافوی ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز بتکافوی چهار صنف متصور شود اول اهل قلم چون علما و
فقها و قضاة و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقلام
اقلام لطایف اعلام ایشان منوط و مربوط است کتاب بضم اول و تشدید ثانی جمع کاتب یعنی منشی و کذلک
حساب بالضم و التشدید بمعنی محاسبان و ایشان بمنزلهٔ آب اند در میان عناصر و همانا مناسبتی که
که میان علم و آب است نزد اهل بصیرت نافذ و از آب روشن تر بلکه از آفتاب لایح تر تواند بود دوم اهل
شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بی آمد و شد تیغ صولت
شعار کینه گذار ایشان صورت نه بندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقه آثار ایشان
اضمحلال و اضمحلال نپذیرد و حارسان نگهبانان قلاع بالکسر جمع قلعه ثغور جمع ثغر سرحدهای ملک انحلال
گشاده شدن اضمحلال نیست شدن و ایشان بمنزلهٔ آتش اند و وجه مناسبت از ان مشرق تر که بدلیل
احتیاج افتد چه آتش را بچراغ طلبیدن کار اولو الابصار نیست سیوم اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعت
و اهل حرف و صناعات که بوسیلهٔ ایشان مبادی اسباب اقتیات و سایر مصالح مرتب شود و اطراف متباعد

از خصوصیات امتعه و ارزاق همدیگر متمتع و محظوظ شوند اقتیات خورش کردن و ایشان بمنزلهٔ هوا اند در میان
عناصر و مناسبت ایشان با هوا که ممد نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات است و بتوسط تموج و حرکت او
هر گونه تحف و نفایس از راه سامعه بدار الخلافت بنیهٔ انسانی میرسد در غایت ظهور است مروح بالضم و تشدید
واو مکسوره آسایش دهنده بنیه بالضم آفرینش چیزی چهارم اهل زراعت چون بذر کاران و دهاقین و اهل حراثت
که مدبر نباتات و مرتب اقوات اند بذر بالفتح تخم فلاحت بالکسر زراعت کردن و بواسطهٔ مساعی ایشان بقای
اشخاص انسانی در حیز استحاله و بحقیقت کاسبان معدوم ایشان اند یعنی اغذیه و اقوات که معدوم اند بسبب
زراعت ایشان بوجود میآیند چه دیگر طوایف در وجود چیزی زیاده نمیکنند بلکه نقل موجودی از کسی بکسی که
کار اهل قلم است یا از جائی بجائی چنانکه کسب تجار بیت یا از صورتی بصورتی چنانکه کار اهل حرفه است می نمایند
و اهل زراعت بمثابهٔ خاک اند میان عناصر اربعه و قرب ایشان با خاک که قبله گاه سایران افلاک و مطرح
اشعهٔ انوار عالم پاک و مظهر غرایب مصنوعات و محتد عجایب مکونات است در نهایت وضوح مطرح جای
انداختن محتد بفتح اول و کسر ثالث و اصل مقام و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط و حصهٔ واجب
موجب زوال اعتدال و فساد و انحلال است در اجتماع مدنی نیز غلبهٔ یکی ازین اصناف بر سه صنف دیگر سبب
بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد رعایت تکافو میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد
نظر باید نمود و مرتبهٔ هر یک بقدر استحقاق تعیین باید فرمود و بوجهی دیگر در اهل مدینه طبقات مردم پنج
است اول کسانیکه بطبع خیر باشند خیر بتشدید یا صفت مشبهای متصف بخیر و خیر ایشان متعدی بغیر
باشد چون علماء شریعت و مشایخ طریقت و عرفای حقیقت عرفا بالضم جمع عارف شناسنده و این طایفه
غایت ایجاد بنی آدم و خلاصهٔ عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطمح عنایت لم یزلی ایشان اند و بحقیقت دیگر طبقات
بطفیل ایشان در مهمان خانهٔ وجود آمده اند چه مقصود از خلق عالم معرفت و عبادت اوست و طایفهٔ مذکوره
بدان مصروف کما قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون ۵ بیا که مایدهٔ
لطف کردگار جهان ؛ تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی ؛ طفیل و طفیلی آنکه بلا دعوت بمهمانی میرود
و حکما گفته اند که پادشاه این طایفه را باید که نزدیک ترین طوایف دارد بخود و ایشان را بر دیگر

طبقات حاکم گردانند وگفته اند که هرگاه که ارباب علم وکیاست بحضرت بادشاه متردد باشند وآمد وشد
دارند نشانهٔ ترقی دولت وتزاید رفعت او باشد چه صحبت این طائفه باعث تهذیب اخلاق واجتناب
از رذایل که حرص وظلم وغیرها باشد میشود وحکایت کرده اند که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود
ری بالفتح نام شهریست در عراق ومحبت حکما وعلما از سلاطین روزگار خود ممتاز نوبتی بغزای روم
رفت ودر مبادی قتل غلبه لشکر اسلام را شد وبر کفار استیلای تمام یافتند بعد از آن نفیر اهل روم عموم یافت
واز اطراف لشکر جمع کرده روی بلشکر عراق نهادند وایشان انهزام یافتند وبعضی بقید واسر مبتلا
شدند غزا بالکسر رفتن بجنگ کفار اسر بالفتح برده کردن ملک روم نشست واسیران را نزد خود خواند در آن
میان شخصی ابو نصر نام از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری است گفت اگر ترا پیغامی دهم بپادشاه
خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه چون بقصد آمدم که عراق را خراب سازم
اما چون از سیرت واحوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو هنوز متوجه اوج کمال است
ومترقی در مدارج اقبال چه آنکس را که آفتاب دولت روی بحضیض زوال ومغرب افول وانتقال نهد نزدیکان
حضرت او حکمای عالیمقدار وفضلای نامدار چون ابن عمید وابو جعفر خازن وعلی بن قاسم وابو علی تمامی
نباشند چه اجتماع این طائفه در فنای بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال واز دیاد جاه وجلال باشد از نیجهة متعرض
مملکت تو نشدم قسطنطنیه بضم اول وفتح ثالث نام شهریست بزرگ از مملکت روم افول بالضم غروب شدن
فنا بالکسر والمد کرد واگر طبقهٔ دوم کسانیکه بطبع خیر باشند واما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد چون عباد و
زهاد در رتبه این طائفه از طبقهٔ اولی دون است چه جمال کمال ایشان ای طبقهٔ اولی بجمال ارشاد واکمال دیگران
آراسته وبخلعت تخلق باخلاق الهی مشرف اند واین طبقهٔ ثانیه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجه تکمیل دیگر مردم
قاصر اند واین طائفه را گرامی باید داشت ومصالح ومؤنت ایشان کفی باید داشت مؤنت ما یحتاج معیشت چون
نفقه وتوشهٔ سفر کفی بالفتح کفایت کرده ولبس آمده طبقهٔ سیوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند ونه شریر
واین طایفه را در ظل امان حمی باید داشتن وخفض جناح رأفت بر ایشان فرمودن تا از فساد استعداد محفوظ
مانند وبقدر امکان بکمال لائق برسند حمی بالفتح نگاه داشته شده خفض بالفتح پست کردن جناح بالفتح

بال و باز و طبقهٔ چهارم کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اہانت
باید فرمود و بزواجر مواعظ و روادع نصایح ایشانرا از فضایح منع باید نمود زواجر جمع زاجر باز دارنده
روادع جمع رادع کذلک طبقهٔ پنجم آنانکه باشرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طایفه اخس
ارذل خلایق باشند و مضاد طایفهٔ اولی چه خیر طبقهٔ اولی چنانکه متعدی بغیر شود شر این طایفه ہم
بغیر میرسد و ازین طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان باشد تا دیب تهذیب باید نمود و جمعی را که امید
بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد مر خلایق را پادشاه بمقتضای رای صحیح با ایشان
مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد و شامل باشد ہمہ اہل مدینه را ازالت شر ایشان
شرعا و عقلا واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود و طریق دفع شر چند مراتب است یکی حبس است
و آن منع از مخالطت با اہل مدینه است دوم قید یعنی بند در دست و پا نهادن و آن منع از تصرفات
بدنی است سیوم نفی یعنی از مدینه بیرون کردن و آن منع است از دخول در تمدن و اگر باین امور دفع
نشود حکما را در جواز قتل او خلاف است و ظاہر اقوال ایشان آنکه ہمان قدر عقوبت او باید نمود که از شر
ممتنع شود بقطع عضوی که آلت شر باشد مثل دست و پا و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نماید و بر
قتل که ہدم و تخریب بنای ربانی است تجاسر نکنند و حق آنکه درین امر تتبع شریعت حقه باید نمود و بحدود
شرعیه از قطع اطراف و قتل در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده بران عقوبت شرعی محترز باید
بود چه حق جل و علا فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه یعنی ہر که درگذرد از حدہای خدایتعالی
پس بدرستیکه ستم کرده باشد بر نفس خود و خود را مستحق عقوبت ساخته و بر قتل مشغوف و فریفته
نباید بود و اگر کسی شرعا مستحق قتل باشد رحم بر نباید کرد چنانچه سیفر ماید و لا تاخذکم بہما رافة فی
دین الله یعنی فرا نگیرد شما را باین دو زنا کننده مہربانی در فرمانبرداری خدایتعالی یعنی ببخشایش
بر ایشان تعطیل حد مکنید و در ضرب مسامحت منمائید و ہمین است حکم سایر حدود الله ہمچنانکه طبیب
برای سلامت باقی اعضا قطع و بریدن عضوی جایز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالم است
بحکم برہان الٰہی تعالی شانه گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنی نوع قتل یکی از افراد انسان نماید

اگرچه منافی مصلحت خاصه آنکس بود چه نظر در مصلحت عام مقدم است بر نظر در مصلحت خاص و بعد از رعایت تکافو و تعیین
مراتب اهل تمدن شرط معدلت آنست که سویت و تعدیل میان ایشان ای اهل مدینه در قسمت خیرات باید کرد و
هر یک را بقدر استحقاق محفوظ باید داشت و خیرات که نظر تعدیل در آن ضروری است سه قسم است سلامت
نفوس اهل مدینه و اموال ایشان و کرامات یعنی مرتبت آنها و هر شخص را استحقاق نصیبی است ازین امور که
تنقیص از آن جور است بر آن شخص پس تنقیص امر اول سبب زحمت است و نقصان در امر ثانی باعث هلاکت و قصور
در امر ثالث موجب بیحرمتی است و زیادتی آن در حق شخصی جور است بر اهل مدینه چه شخصی را بی مزیت و زیادتی
استحقاق بر دیگر اکفا و همسران فایق گردانیدن ظلم بر ایشان است و گاه باشد که تنقیص در حق شخصی نیز جور
باشد بر اهل مدینه چه هرگاه که مستحق را بمنزله نازل و فروتر از حق او فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و
دیگر مستحقان گردد و مسری تخلل در نظام مدینه شود مسری بالضم اول و کسر را سرایت کننده و بعد از قسمت خیرات
در امور ثلثه مذکوره بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود تا نگذارد که بجور کسی آنچه حق کسی است ازین
خیرات از و زایل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق یعنی از جابر باو رساند بر وجهیکه متضمن ضرر
اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد تا که بهر جوری عقوبتی لایق بآن مرتب دارند و مزیت
بر آن یا نقصان از آن روا ندارند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند ظلم بر جابر باشد و اگر بازا
و مقابل جور بسیار عقوبت اندک کنند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی از حکما بر آنند که جور هر یک از اشخاص
جور بر اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که بر و جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان
را که والی و مدبر کل است عقوبت آن جایز باشد یعنی مظلوم اگر از حق خود در گذرد و ظالم را عفو نماید سلطان
را میرسد که جهت اصلاح اهل مدینه و اعتبار خلق ظالم را عقوبت کند و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند که
بعد از عفو مظلوم سلطان را عقوبت نمیرسد چه آن جور بر نفس مظلوم بود نه بر جمیع اهل مدینه و چون عرض
این منازعت فیما بین الفریقین من الحکما بر محکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة و السلام
میرود برین وجه فیصل می یابد عرض بفتح عین مهمله پیش آوردن حکم اول بالضم بمعنی امر و فرمان و ثانی بفتحتین
حکم کننده میان دو کس عدل بالفتح عادل ترکیب عبارت آنکه حکم عدل هر دو ترکیب وصفی مبدل منه [illegible]

بدان که هرچه از جنس حدود الله است چون حد سرقه که قطع ید است و زنا و قطع طریق بعفو ساقط نمیشود
بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجب است وانچه از جنس حق الناس است بر دو قسم است اگر قصاص یا حد قذف
است قصاص آنکه در عوض اتلاف نفس قتل کنند و حد قذف آنکه در عوض اتهام بزنا تازیانه زنند بعفو مستحق
ساقط میشود و سلطان را درینصورت عقوبت نمیرسد مستحق قصاص ورثهٔ مقتول اند و مستحق حد قذف زنی عفیفه
کا در اتهام نموده باشد یا اولیای او واگر تعزیر است یعنی آنچه دران حد شرع مقرر نباشد بلکه مفوض برای
سلطان عادل باشد اگر بعقوبت حق الناس است همچنانکه درصورت ضرب وایذا واهانت مر دیگری را درینصورت
بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی رح برآنند که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب وسیاست تعزیر
او میرسد و بر مذهب امام همام سراج الانام ابوحنیفه رح این هم بعفو مستحق ساقط میشود و همانا حکمت درین
احکام آنکه بعضی شرور از ان قبیل است که ضرر آن باهل بلد سری است ای سرایت کننده است مثل زنا و سرقه
و نظایر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام است لاجرم عفو را در آن تاثیری نتواند بود پس بر سلطان
واجب است که عقوبت برین شر در کند و مسامحت نماید و بعضی شرور از ان قبیل است که مخصوص بشخص واحد است
و از و بغیر سرایت نمیکند چون قذف زیراکه اگر کسی زنی را اتهام بزنا کند ممکن نیست که تمام اهل بلد را خوف از آن
باشد بخلاف زنا و سرقه پس هر آینه منوط بطلب و عفو آن شخص باشد پس بعفو آن کس سلطان را
عقوبت او نمیرسد و بعضی شرور که در آن احتمال سرایت و عدم آن هر دو قایم است منوط بنظر و رای سلطان
تواند بود تا آنچه بحسب رای صایب اولی و اصلح داند اعمال فرماید واز ینجاست که اگر مقتول را وارث خاص نباشد
و میراث او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط بمصلحت سلطان است اگر خواهد قصاص فرماید واگر
خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد که سلطان بنفس خود تفقد و پرسش احوال رعایا بفرماید
و هر یک را بحق خود از ارزاق و کرامات فایز گرداند و تحقیق این معنی بآن تواند بود که رعایا و مظلومان را وقت
حاجت رسیدن بسلطان باشد و بهیچ وجه مانعی نباشد واگر همه وقت میسر نشود در روزی معین ارباب حوایج
را بار دهد تا بیواسطه عرض حوایج و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند نه بنوع قصه حال خود پیش حاکم
بردن سوانح جمع سانحه چیزیکه پیش آید کسی را و ملوک عجم را وقتی معین بوده که طوایف انام را بار عام بوده

وحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که هرکس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان باو تفویض
فرماید واو در بروی ارباب حاجات ومظلومان ببندد حقتعالی در وقت حاجت وفقر در رحمت بر روی
او ببندد واو را از لطف وعنایت خود محجوب دارد وامیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض
ولایتی فرمودی او را وصیت کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود ودر بروی ایشان نه بندد وحضرت
سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین دعا فرمود اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم فارفق به ومن ولی
من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه یعنی ای بار خدایا کسیکه والی شد وتولیت کرد از امر امت من
چیزی را واو آسانی ومهربانی کرد با ایشان پس مهربانی فرما باو وکسیکه تولیت کرد از امر امت من چیزی را و
دشوار کرد بر ایشان پس دشوار گردان براو ودر آثار ماثور است ای در اخبار مروی است که فرعون با آن
همه طغیان وکفران در رعایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الباب بود وارباب حاجت را بآسانی وصول
باو متصور ودیگر آنکه بحلیه جود وکرم متحلی بود وطوایف انام را از موائد انعام عام احظاظ می بود مواید جمع
مائده خوان با طعام احظاظ بالکسر بهره مکسی رسانیدن ومبالغه او در کرم بمرتبه بود که روایت کرده اند که
زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شد واغذیه که مناسب این حال باشد در مطبخ معد نبود وچون ازین معنی خبر
یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت ومطبخیان را در تنور غضب عرضه نائره هلاک ساخت وبعد ازان مقرر کرد
که هر روز انواع اغذیه که لایق بطبقات ناس از اصحا ومرضی تواند بود معد دارند وبهر کس آنچه مناسب حال او باشد
برسانند اصحا بتشدید حا جمع صحیح مرضی بالف مقصوره جمع مریض معد بالضم ودال مشدده مهیا وتیار وچون
ریاح عواصف جلال الهی از مهب قهر نا متناهی وزیدن گرفت ومشیت نافذه ازلی بقلع وقمع او متعلق شد
ریاح بالکسر جمع ریح باد عواصف جمع عاصف سخت وزنده مهب بفتح اول وتشدید با جای وزیدن باد
قلع برکندن قمع شکستن بمقتضای ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بدرستیکه خدا تعالی تغیر
نکند آنچه بگروهی باشد از عافیت ونعمت تا وقتیکه تغیر دهند آن گروه آنچه در نفسهای ایشان است یعنی
بدل کنند احوال حمیده را باخلاق رذیله هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرده بود ومنعش بمرتبه رسید که در درون
روشن چون شب تاری در حجاب تواری مانده وچون عنقای مغرب در مغرب انزوا واختفا ملکه چون خفاش

مدبر در کنج ادبار و انقطا ماوی گرفته بغیر از ابلیس و جنود او هیچ کس را مجال ملاقات او نه تمنع به تشدید نون باز
ایستادن از کسی تاری تاریک تواری پوشیده شدن انزوا گوشه گرفتن مدبر بالضم و سکون دال پس شونده ماوی
بالف مقصوره جای برگشتن چنانچه حضرت موسی علیه السلام چون تشریف تکلم الهی جل جلاله مشرف شد در همان
شب بامر الهی بدر قصر او آمد و یکسال بر آن درگاه می بود و مجال ملاقات نیافت تا روزی یکی از ندمای مجلس او
بقصد استهزا عرض کرد که صورتی غریب سانح شده کسی باین صفت بر در ایستاده و میگوید که من فرستاده
خدا ام و پیغامی چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید که با او تضاحک و تسخر کنیم چون طلب نمود بعد از
مناظره و مطارحه که کلام حقایق اعلام از ان اخبار مینماید تضاحک خندیدن تسخر مسخری کردن مناظره
باهم بحث کردن مطارحه با کسی سخن افکندن هر چند ید بیضا که معجزهٔ موسی علیه السلام بود یعنی چون دست
را از زیر بغل بیرون میاورد مانند برق درخشان می بود صیقل معجزات باهره بعمل آورد زنگ شرک از دل
آهنی او منجلی نشد و با وجود ثعبان مبین که این هم از معجزات اوست علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که چون عصا را
از دست می انداخت اژدهای میگردید که بر کنج ایمان دلالت می نمود فرعون سر براه نمی آورد بلکه هر دم
چون مار سر از سوراخی بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت کشید و بسوی خامت انجامید و خامت
بالفتح ناگوار شدن سور بالضم بدی و بخلش بدرجه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی
و جز مگس هیچکس بر سر سفرهٔ او ننشستی بحدیکه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند اثبات اول
بالفتح جمع ثبت مرد معتمد که آن روز که موسی علیه السلام بفرمان الهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود
و فرعون از عقب ایشان تاخت میکرد در همه مطبخ او بغیر از یک گوسفند گرگین نکشته بودند و بجگران تغذی
نمود و گوشت بجهت شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت با خواص خود تناول کند ارتحال بجای
رفتن گرگین بهر دو کاف فارسی و فتح اول جانوریکه صاحب گر باشد یعنی جرب داشته باشد شیلان
بالکسر سماط سلاطین و امرا میگویند و خود مالک دوزخ برای نزل او و لشکریان ضریع و زقوم و
غسلین ترتیب نموده بود نزل بالضم آنچه پیش مهمان نهند از طعام و جز آن و ضریع چیزی است در دوزخ
کرم تر از آتش تلخ تر از صبر گنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ است زقوم بالفتح و تشدید قاف نیز رختی

است در دوزخ که خورش اهل نار خواهد بود غسلین بالکسر عرقی وزردآبی که از تن اهل نار روان شود و سخت
کرم بود و حکما گفته اند بر بادشاه واجب است که سه چیز رعایت نماید اول آبادی خزانه و مملکت واین هر دو
معاً حاصل نشود مگر آنکه خراج از رعایا بروجه عدالت بستاند و در صرف آن احتیاط کما ینبغی نماید دوم شفقت
ورافت بر رعیت سیوم آنکه کارهای بزرگ بمردم خرد رجوع نفرماید از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب
زوال دولت چهار هزار ساله از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود
بمردم خرد دنی باز گذاشتیم و گفته اند که اساس بنای معدلت برده قاعده است یکی آنکه هر قضیه که واقع
شود فرض کند که خود رعیت است و بادشاه دیگری پس در صورت فرض هر چه بر خود روا ندارد بر رعیت
جایز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند واز خطر آن بر حذر باشد بلکه بسرعت حاجت
دادخواه برآرد وارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدایتعالی خواهی در اعانت فریادخواهان
مسارعت و جلدی کن سیوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد چه قوی ترین
اسباب فساد ملک همین است بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت
نماید حکیمی نصیحت بادشاهی میکرد و گفت خواب غفلت مکن تا ضایعان مملکت تو که دادخواهان باشند
برنخیزند و شکایت تو بدرگاه حق سبحانهٗ تعالی نبرند و خواب چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر
چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه
دنیا ترا بخورد یعنی از معاملات دنیا تمتعی گیر که بعقبی بکار آید نه آنکه در امورات دنیوی چنان مستغرق
گردی که از عقبی غافل شوی چهارم آنکه بنای کارها بر رفق و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای
خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق در مخالفت حق نطلبد حاصل هر دو وجه آنکه بنای امر بر شریعت
حقه باید داشت خواه خلق از آن راضی باشند یا نه هفتم آنکه چون از او حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند
عفو کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حقتعالی است چنانچه در حدیث صحیح است الراحمون یرحمهم الرحمن
ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء ای آنانکه بر خلق رحم کنند رحم میکند ایشان را حق جل وعلا
که رحمن است رحم کنید ای مومنین کسی را که در زمین است رحم خواهد کرد شما را کسیکه در آسمان است

هشتم آنکه بصحبت اہل حق مایل باشد و از مواعظ و نصایح منقبض نشود و نهم آنکه هر کس را در مرتبهٔ استحقاق دارد و دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک بر وجهی نماید که عمال و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر کس از شمایان راعی است و هر کس از شمایان سوال کرده خواهد شد از رعیت خود هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطهٔ قصور سیاست او باشد روز قیامت از و سوال خواهند فرمود و در اخبار آورده اند که امیر المومنین عمر بن عبد العزیز را که بکمال عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند بعد از وفات در خواب دیدند از حال او سوال کردند گفت یکسال مرا در ورطهٔ حجاب از نعیم جنت داشتند بجهت آنکه سوراخی در پلی واقع شده بود و گوسپندی را پای در آن سوراخ فرو رفت و مجروح شد با من عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح خلق در عهدهٔ اهتمام تو بود در ضبط و نظم امور تهاون کنی و بعضی این حکایت را با امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه نسبت کنند و در آن افزوده اند که چون این حکایت پیش عمر بن عبد العزیز رحمه الله آوردند زار زار بگریست و گفت فعل هذا ذاک التقی الاوحد فمن انا پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و اکتساب فضیلت تکلیف فرماید چه پیدا است که قوام بدن بطبیعت است و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل و قوام مدینه بملک است و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت که عین شریعت است و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل تواند بود و چون از آن منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود و منهج قویم راه راست افلاطون گوید احفظ الناموس تحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا نگاه دارد از عذاب خروی و چون سلطان از قیام بمصالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب فضل و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان نیست چنانچه تفصیل در همین لمعه مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود و نقصان و افراط در آن هم روا ندارد و باید که احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط زیر دستان و از دیاد طمع ایشان گردد و اگر بمثل خراج تمام ممالک بیک کس دهد راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرده که باید که مظلومان را از تو هیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متجبران را از تو هیبت بسیار باشد تا بظلم و تهور اقدام نکنند متجبران گردن کشان و حضرت

سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی وجمالی ومجلی انوار عظمت الهی وابهت
نامتناهی بود مهابت در مرتبه داشت که ابوسفیان در وقتیکه هنوز مسلمان نشده بود بجهت معاهده نزد
آنحضرت آمد چون بازگشت گفت والله که من ملوک صاحب اقبال بسیار دیده ام واز هیچ کدام این رعب
وهیبت در دل خود نیافتم مجلی بکسر لام مشدد ظاهر کننده معاهده باکسی عهد ومیثاق کردن ولطف وانس او
صلی الله علیه وسلم بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمد ومیخواست که عرض حاجتی نماید وهمانا بسبب اشعهٔ انوار
قدس که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفوی بر چهار بنیه مطهره آن حضرت منعکس شده بود دهشتی
بر چهره تمام تر در آن زن ظاهر شد حضرت چون برین معنی اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عرب که
قدید میخورد وقصد آن حضرت ازین ارشاد تسکین رعب مهابت از دل آن زن بردن بود تا عرض حاجت
تواند کرد بنیه بالضم بها و آفرینش چهار بنیه چهار جانب آن قدید گوشت خشک کرده عادت عرب است
که فقرا ومساکین قدید را ذخیره میکنند ومیخورند واغنیا را گوشت تازه همیشه میسر میاید وتکبر با متکبران وتواضع
با مسکینان وزیر دستان از اخلاق کرام است کرام بالکسر جمع کریم جوان مرد واز وظایف ملوک آنکه
اسرار خود را پوشیده دارند تا براجالت فکر ونظر قادر باشند واز کید اعادی محفوظ اجالت
بالکسر برگردانیدن اعادی جمع اعدا دشمنان وحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم چون بغزا عزم فرمودی
مردم را گمان انداختی که بجانبی دیگر میرود باآنکه ساحت قدسیهٔ آن حضرت از غبار عار کذب بری بود
بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلا بجانبی میل داشتی از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی
وتحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم گمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارد وحکما گفته اند که طریق محافظت
اسرار با احتیاج بمشاورت آنست یعنی چون امر بمشاورت فرموده اند وهم بمحافظت اسرار پس
طریق جمع میان هر دو امر آنست که باصحاب عقل وکیاست مشورت کند واز ارباب عقول ضعیفه مستور
دارد وبعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهرا ضد آن عزم باشد اقدام نماید ودر آن نیز مبالغه نکند
تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا بافعالی که مقتضای همان عزم باشد خلط نماید واز تفحص احوال دشمنان
هیچ حال تغافل نفرماید ومنهیان ومتجسسان بتفحص امور ایشان گماشته دارد واز احوال ظاهره

ایشان استنباط احوال باطنه نماید سنهیان مخبران و متحسان اخبار جویان و درد اطلاع بر عزایم ایشان
استفسار از حواشی و غدمتکاران که بقلت عقل موسوم باشند اصلی عظیم است و بهترین ابواب جهت
استفسار عزایم دشمنان مکالمه با هر کس است چه هر کس را دوستی باشد که با و استئانس باشد و اسرار
خود را با او در میان نهد و هر آئینه در اثنای محاورت بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت محاورت
پاسخ دادن یکدیگر را و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد سعی باید نمود که بمجاملت و نیکوئی
مرتفع شود و بمقابله و مقاتله نانجامد و اگر بمجاملت دفع مخالفت میسر نشود تا بتدبیر و حیلت دفع
توان نمود بمحاربه اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیلت و نامهای دروغ نوشتن مذموم نیست
اما تلفظ بکذب و غدر بهیچ حال جایز نه و اگر احتیاج بمحاربه افتد از دو حال بیرون نیست یا بادی باشد
در جنگ یا دافع اگر بادی باشد یعنی خود را ده محاربه وارد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین
یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان باشد جنگ کند نه برای غلبه و تفوق چه غالب است که بادی
مغلوب باشد از جهت آنکه او را تا رسیدن باعدا احتمال شداید سفر و اختلاف آب و هوای بلاد
سبب تکسل طبایع لشکریان میشود مگر آنکه برای دین یا طلب حقی جنگ کند که در آن اعانت من جانب
الله میشود و تا لشکر متفق الکلمه نباشند بجنگ نرود چه میان دو دشمن رفتن یکی فوج خود و دیگر
فوج مخالف خطری عظیم است و تا میسر باشد بادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید چه اگر شکست
شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفتی خالی نتواند بود و بهیبت و وقار بادشاه لایق
نه و اگر در محاربه دافع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد باید کرد که بطریق کمین یا شبخون
بر سر دشمن رود و کمین پنهان شدن بقصد دشمن چه اکثر بادشاهان که محاربه با ایشان در بلاد ایشان
واقع شود مغلوب باشند از جهت پریشانی خواطر اهل بلد و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر
حصون جمع حصن بمعنی قلعه و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد نباید نمود چه حکما
گفته اند کل محصور ماخوذ یعنی هر که پناه بحصاری برد گرفته و گیر کرده شد بلکه در قرع باب صلح
ببذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست قرع کوفتن حیل جمع حیله و از برای تدبیر امور لشکرکشی

اختیار نماید که در وی سه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت دوم حسن تدبیر و کیاست سیوم تجربهٔ
حروب و ممارست حروب جمع حرب جنگ ممارست عادت کردن واهم شرایط حرب تیقظ و استعلام
احوال خصم ست بجا سوسان کاردان تیقظ هوشیاری استعلام دانستن ورعایت غبط و صرف دردان
غبط چنانچه و رحسد گذشت طلب نعمت باشد مثل نعمتیکه دیگری را هست بی تمنای زوال نعمت غیر
صرف افزونی چه بی ترقب نفعی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل
نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل نباید جست چنانکه گفته شد کل محصور ماخوذ الا در وقت
اضطرار باید بلشد چه امثال این یعنی توسل بحصار و خندق محمول بر عجز میشود و موجب جرأت دشمن
و چون کسی در حرب بشجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات
حسن صنیعت او را بعطایای جزیله و محامد جمیله واجب باید دانست و بدشمن حقیر استخفاف نباید
کرد یعنی سبک نداند چه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله یعنی بسا از گروه اندک که
غالب شده اند بر گروه بسیار بعون و نصرت خدایتعالی و بعد از ظفر بر دشمن و مملکت او ترک
تدبیر نباید نمود ممکن که کسان عدو در کمین باشند و حین غفلت او بر وتاخت آرند و تا ممکن باشد که
کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در اسر منافع بسیار متصور است مثل استرقاق و من و فدا
استرقاق بنده کرفتن من بالفتح و تشدید ثانی منت نهادن فدای بالکسر سربها و سر خریدکه متضمن
استمالت قلوب اعدا تواند بود واستمالت بسوی خود جنبانیدن کسی را یعنی از ین امور قلوب اعدا استمالت
است از جهة عدم کشته شدن اقربای ایشان چنانچه نص قرآنی بآن ناطق است قال الله تعالی
فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء یعنی بگیرید ایشان را پس استوار کنید بند را تا نگریزند پس
بعد از ان یا منت نهید منت نهادنی و آزاد کنید بعوض یا فدا گیرید از ایشان فدا گرفتنی و بعد از ظفر
بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلاء
غلبه بر مملکت دشمن عداوت و تعصب را بخاطر مجال نباید داد چه درین حال اعدا ملوک رعیت باشند
و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف قاعدهٔ عدالت است و در آثار حکما ماثور است که چون سکندر

بعد از ظفر بر شهری شمشیر از اهل آن باز نگرفت یعنی حکم قتل عام داد و ارسطاطالیس کتابی مشحون

بعتاب باو نوشت مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر ترا در قتل

زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوک است و موجب زینت معاقد دولت و استحکام

قواعد حشمت و ابهت چه هرچند قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر شود و مامون که واسطهٔ عقد

خلافت و رابطهٔ نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرایم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذت است جرایم را

تحفهٔ پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی است و بمقتضای ولذلک خلقهم یعنی

از برای همین پیدا کرد مخلوقات را غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور جود حقیقی واجب الوجود تعالی

شانه است و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوهٔ ظهور جود حقیقی در مظاهر عجز و قصور بشری است چنانچه

در حدیث است که لولم تذنبوا ولم تستغفروا لجاء الله بقوم تذنبون وتستغفرون یعنی اگر شما

گناه نکنید و طلب مغفرت نه نمائید حضرت حق تعالی طایفهٔ دیگر بیافریند که گناه کنند و مغفرت خواهند

تا رحمت بلی علت او در مراة عفو تجلی نماید پس تحلی بحلیهٔ عفو تشبه بمبداء حقیقی که منبع خیرات است تواند

بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحب قرانی

شید قواعد کشورستانی ممدوح محقق دوانی را در دقایق رسوم سلطنت و حقایق آداب

مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض مفضل

وهبی بی وساطت تعلمات کسبی و تعلمات انسی حاصل است و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلند پایه و

علمناه من لدنا علما یعنی بیاموختیم او را از نزدیک ما علمی ترکیب عبارت آنکه آیهٔ کریمه در مقام

مضاف الیه مرتبه واقع شده و بلند پایه صفت آن واصل است پس اطناب درینباب ازین فقیر

حقیر بی بضاعت که ناقل مجلس اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود بعد از قانون

عدل و منهج ادب دور مینماید باقل نام مردیست مشهور بناد انی و درماندگی بسخن براعت زیادة

شدن از امثال خود در فضل و هنر چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت

شنودن خود را معرضهٔ تعییر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد تعییر سرزنش کردن توبیخ کذلک

واکر فی المثل بنابر استظهار باستحضار بروباد اوردن وقیقه از دقائق این امور رغبت فرمایند ملاحظه سیرت
کریمهٔ حضرت خاقانی صاحب زمانی اسکندر ثانی کافیست چه بی شائبه تکلف وتعسف باقصی
تدوین کتاب ایجاد وتکوین بنوده صفحهٔ الواح قابلیت انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح
میسازد ومجموعه که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الهی ومنظریت عجائب تائیدات نامتناهی
باذات قدسی صفات ملکی ملکاتش درشمار اکاسرهٔ کامکار وقیاصرهٔ نامدار سعدود تواند شد
از قلم صنع واصطناع وخامهٔ ایجاد وابداع در وجود نیامده اکاسره جمع کسری لقب بادشاه فرس
قیاصره جمع قیصر لقب ملک روم اصطناع نیکوئی کردن وبرگزیدن وتا خسرو خورشید مسند نشین
چهار بالش چهارم فلک است هرچند سائران اجرام سپهر با چندین چراغ ستارگان گرد جهان گردیده
اند جهانداری باین شوکت وابهت ندیده وصیت جلالت وعظمت صاحب قرانی باین فروشکوه
نشنیده قوله تا برای ابتدای غایه است یعنے از وقتیکه خسرو خورشید الخ وقوله سائران
اجرام سپهر از قبیل اضافه صفت است بسوی موصوف ای اجرام سپهر که سائر اند الله تعالی این
دونیر فلک خلافت وسعدین سپهر معدلت ورافت را که بمین انظار عنایت وفیض انوار رحمت ایشان
زمین وزمان روشن وبسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال وشرف جلال از حضیض وبال وهبوط
زوال مصون دارا د و وفود سعادت وجنود دولت ایشان را چو سلسلهٔ زمان ثوانی باوایل
متصل ومقرون دارا دو نیر بالفتح وتشدید یای ستارهٔ روشن یعنی آفتاب ماهتاب که اول را نیر
اکبر وثانی را نیر اصغر خوانند سعدین مشتری وزهره که اول را سعد اکبر وثانی را سعد اصغر گویند ومراد
دربنجا از نیرین وسعدین حسن بیگ وپسرش سلطان خلیل است وفود بالضم جمع الجمع وافد ای
بر رسولی کسی رونده قوله ثوانی باوایل متصل یعنے اجزاء زمان که متصل غیر قار است هر جزو دیگر از ان
گرفته شود با جزاء اولی ان اتصال ومقارنت دارند وحد فاصل درمیان نه بحق الحق وکلماته والعارفین
بذاته وصفاته بحق حق تعالی وکلمات او وبحق عارفان ذات وصفات او تعالی [illegible]
ودراکب خدمت ورسوم مقربان سلاطین وارباب دولت طریقهٔ عامهٔ مردم درمعاشرت وآمیزش

باسلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان یعنی بافعال
جوارح بر طریق طاعت و خدمت پویند و در امتثال و فرمان برداری اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی
نباشد بقدر مقدرت سعی نمایند و حقوق ایشان را از خراج وغیره بر وجه رضا ادا نمایند و از بیعی اصلا
انقباض بخاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهرا و باطنا هیچ دقیقه اهمال ننمایند در تعظیم و تبجیل
بنسبت ظاهر و باطن لف و نشر علی الترتیب است چه تعظیم بزرگی و انقیاد ظاهری را گویند و تبجیل
بزرگی باطنی را نامند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین و دنیا و اهل
و ولد جمیع اهل بلد بوجود عالی ایشان مربوط است و کسانیکه در عداد و شمار خدام ایشان باشند
باید که بخودای بذات خود بر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول در آتش و مخالطت
با شیر تشبیه کرده اند والحق رعایت آداب ملازمت سلاطین کاری صعب است و هر کس را
ممکنت ارتیاض بآن نیست ارتیاض به ریاضت کردن و رام شدن و بعضی مشایخ طریقت گفته اند
که کسیکه خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلق نورزیده از سلوک طریقت معرفت الهی نیاید چه
بمقتضای السلطان ظل الله یعنی بادشاه سایه خداست بر بندگان رعایت آداب مجلس خاص
شودن بسبب ارتیاض نفس و رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد باید که
بکاری که باو مفوض است مشغول باشد و بفضول و زیادتی در دیگر کارها دخل نکند و التزام ملازمت
بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور نیز که مودی بسآمت و ملال است
محترز باشد یعنی از حضور بدرگاه سلاطین تا زمان دراز محترز باشد تا مودی بسآمت ایشان
نشود و هر چه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق مدح گوید نه بر وجه نفاق چه هر چه وقوع یابد
البته آنرا وجهی جمیل خواهد بود پس استنباط آن وجه نماید و از آن رو استحسان کند و اگر کسی را مرتبه
نصیحت ایشان باشد باید که بر وجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز احاد را
در امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمیرسد بلکه بغیر از نصیحت جمیله و بیان
بر وجه ادب وظیفه ایشان ای آحاد رعایا نیست و حضرت حق تعالی در کلام اعجاز اعلام موسی

وهارون را نسبت با فرعون پیغمبر باید فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی یعنی پس سخن گوئید با فرعون
سخن نرم شاید که او پند گیرد از کلام شما یا بترسد از عذاب خدا و اگر وزیر و مشیر باشد باید که
اگر از ایشان ای سلاطین امری مخالف مصلحت سلطنت و رعایا سانح شود اول بار در مماشات و
موافقت با ایشان نماید و بعد از ان بطریق تلطف آنرا از خاطر ایشان بیرون برد مماشات برابر
کسی رفتن چه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزلهٔ سیلی اند از سر کوهی در آید اگر کسی خواهد که آنرا بیک دفعه
بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر در اول بگذارد و بتدریج و مدارا یک جانب او را بخاک و خاشاک
بلند گرداند گردانیدن آن بجانبی دیگر آسان شود و بهیچ وجه افشای اسرار ایشان ای سلاطین
جایز ندارد و طریق احتیاط درین باب آن است که احوال ظاهرهٔ ایشان بقدر استطاعت مخفی دارد
تا چون این ملکه در و راسخ شود اخفای اسرار بر و آسان نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنهٔ
سلاطین از ان کس نماند و بافشای اسرار متهم نگردد چون امور باطنه را از احوال ظاهره استنباط
میتوان نمود زیرا که امور عالم تماماً بهمدیگر مرتبط و متصل اند قوله بافشای اسرار الخ جزای مقدم است
بر شرط مصدر بکلمهٔ چون یعنی چونکه تمامی امور عالم باهم بریک نمط اند مردم میتوانند که از احوال ظاهرهٔ
سلاطین بی افشای کسی استنباط احوال باطنهٔ ایشان نمایند درینصورت آنکه اخفای اسرار را
ملکه کند و بدین صفت معروف بود نسبت افشای راز بدو نکنند و باید دانست که ملوک را همتهای بلند
است و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر
بر ایشان نباید کرد و اگر چه در غایت تقرب باشد و در هر امر که دائر باشد میان آنکه گناه با ایشان
یا با و عاید شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از گرد نقص و عیب مبرا باید گردانید و بعد از ان
بلطائف تدبیرات برارت ساحت خود از گناه بر ایشان ظاهر باید کرد و در تحری و جستن رضای
ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس بر طرف باید کرد چه در عبودیت بهیچ مرتبه بترک حظ
نفس نمیرسد و چون این قاعده مقرر کرداند در هر امر که متضمن حظ او یا حظ مخدوم تواند بود و هردو
معا حاصل نمیشود درین صورت حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آینه در ضمن آن حظ او نیز حاصل

شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالحاح و مبالغه و از حرص اجتناب
باید کرد و در قناعت باید کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند که از و معرض و روگردان باشد و اگر
کسی بر و اقبال کند دنیا از وا دبار نماید چنانچه در حدیث است اترک الدنیا تاتک رغبة یعنی ترک
کن دنیا را می آید بتو از رغبت و در توریت است که الله تعالی دنیا را فرمود یا دنیای اخدمی من خدمنی
ولا تخدمی من خدمک یعنی ای دنیای من خدمت کن کسی را که خدمت میکند مرا و خدمت مکن کسی را
که خدمت میکند ترا و باید که خدمت سلاطین را اسباب منافع و مال دارد و بوسیلهٔ ایشان تحصیل
آن نماید و بمحاصل ایشان طمع نکند تا هم از زلل (زوال) مصئون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد
ایشان محترم و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال
و ذخایر خود بذل بنماید چه اگر اظهار مناقشتی درین باب کند و اظهار امتناع از بذل آن نماید البته
بمقتضای الناس حریص علی ما منع یعنی مردم حرصناک اند بر چیزیکه منع کرده شد از ایشان
حرص ایشان در مال آنکس زیاده گردد و حکما گفته اند الممنوع (محروص) علیه والمبذول مملول منه یعنی چیزیکه منع
کرده شده است حرص کرده شده است بر آن و چیزیکه بذل کرده شده است اندوهناک است
از آن و باید که بجاه و مال زینت ایشان خواهد نه تجمل خود چه زینت و آرایش پادشاهان را سزاوار
است نه ملازمان و بندگان را و اصلا در چیزیکه مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد از مرکوب و
ملبوس و غیر آن مشارکت نماید چه بواسطهٔ سوی ادب آن چیز را در معرض زوال و خود را در صدد
هلاک آورده باشد و در هیچ امر اگرچه مستحقر بود استغنا از ایشان اظهار نکند بلکه احتیاج
خود بآن اظهار نماید و در همه حال رضا باحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفهٔ سلیمان بن
داود علی نبینا و علیه السلام مسطور است که بر سبیل خطاب بالنفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار
مدار و سخن ایشان قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولیکه متضمن شری باشد نسبت با تو یا
با دیگری اقدام منمای چه اگر آن شر بالنسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاه مجازی
آورده باشی و اگر بالنسبت آن شر با دیگری باشد خود را طعمهٔ غضب پادشاه حقیقی جل جلاله

ساخته باشی و در آداب ابن المقفع میاورد که اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوندگار خوان و
هرچند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای و چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنای محاورهٔ خلوت
تملق و تضرع بسیار منمای محاورهٔ خلوت یعنی آنچه در خلوت با او مکالمه نماید تملق چاپلوسی کردن تضرع بسیار زاری کردن
که علامت وحشت و بیگانگی است و آن منافی خلوت باشد و اصلا با او اظهار مکن که مرا با تو حقی است
یا سابقهٔ خدمتی بلکه بلواحق خدمت سوابق حقوق را مجدد میدار چنانچه آخر آن اول را احیا کند یعنی
فی الحال خدمت چنان کن که از ان خدمت سابقه و حقوق آن بیاد آید چه سلاطین بلکه اکثر الناس
حقی که آخرش از اول منقطع باشد فراموش کنند پس در اظهار خدمت سابقه نفعی متصور نه و هیچ
کار خطرناکتر از وزارت سلاطین نیست چه مرجع همه مهمات سلطنت با وست و در هر امر که خلل پدید
آید عتاب سلطان در آن کار بر وزیر خواهد بود و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت
موسوم باشد باید که از شتم و سب مخدوم نرنجد و اصلا از ان ثقلی بخاطر راه ندهد و اگر دریابد که
حساد با او در مقام کید اند اصلا از ان متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد نماید حساد بالضم و
تشدید سین جمع حاسد چه هر آئینه موکد کید ایشان شود و اگر بمجادله و خصومت انجامد از دایرهٔ
وقار تجاوز نکند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر
آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت با کسی نکند و چون سوال از دیگری کنند اقدام جواب نماید بلکه این
ادب مطلقا رعایت باید کرد خواه در مجلس سلطان یا در مجلس اکفاء همسران چنانچه سبق ذکر یافته
چه بحقیقت هم سبب خفت قائل باشد و هم موجب استخفاف سایل و مسئول خفت قائل از جهت آنکه
ازو سوال نشده بی سبب در کلام غیر دخل میدهد و استخفاف سائل بحمل آنکه او را تمیز سوال از کس
ناکس نبود و استخفاف مسئول از ان سبب که او را لیاقت جواب آن سوال ندانست و صلاحیت
جواب در خود تصور نمود و اگر سائل گوید از تو نمی پرسم هر آئینه قایل را جوابی نماند و از سفه خود
خجالت یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب نماید اینقدر هم سابق مذکور شد چه هر آئینه
ایشان را خوش نیاید و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند و عیب و هنر سخن

معلوم شود بعد از آن اگر مزیدی بر آن باشد عرض کند تا با رعایت ادب براعت و فضل او ظاهر شود
قوله با رعایت ادب الخ جزای شرط است و باید که اصلا بر جمعیکه ایشان را مزید قربتی باشد تقدم
بجوید و خاطر خود را بآن رنجه ندارد که دیگری بی فضیلتی در قربت و مرتبت بر وراجح باشد چه هر کس را
و اگر چه در غایت علو باشد مانند سلطان مناسبتی ذاتی باکسی تواند بود و اگر چه در نهایت دنو
و کم مرتبت باشد و همان مناسبت منشاء محبت است و اکتساب آن از حیطهٔ مقدرت خارج پس خود را
بدین سبب متغص و اندوهناک نباید ساخت و نیز شاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری را بر آن اطلاع
نباشد و منافست با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که مطلقا از رغبت خود خالی شود
و ارادت خود را تابع ارادت پادشاه دارد چه همچنانکه سابق بآن ایمائی رفت تا دو کس یکی
نمیشوند رابطهٔ مودت متاکد نمیگردد و چون یکی از حظ خود بگذرد و میان ایشان مخالفت بل
مغایرت و نقاض مرتفع شود بیامن وحدت تمام امور ایشان منتظم گردد **لمعهٔ ششم**
در فضیلت صداقت و وظایف معاشرت با اصدقا صداقت بالفتح دوستی و وظایف جمع وظیفه روزا
مره از خدمت و کار وغیره معاشرت بضم میم و فتح شین با هم آمیزش کردن اصدقا بفتح اول و کسر
ثالث جمع صدیق بالفتح کسیکه در دوستی صادق و راست باشد چون سبق تمهید یافت که انسان
در بلوغ بکمال خاص محتاج باستمداد از دیگری بنی نوع است و قواعد استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت
مشید و مستحکم نگردد و پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصل بکمال او را اسهل تواند بود
و چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبت است پس برابطهٔ صداقت انتظام استکمال بیشتر باشد
و صدیق حقیقی که نفع دیگر را عین نفع خود داند و حظ خود بگذارد بعد و بسیار نتواند بود چه نفایس
جواهر را هر آئینه عزت و ندرت لازم است و اکثر مردم طالب لذات حیوانی و مشتهیات نفسانی
اند لذات حیوانی مآکل و مشارب و مناکح است و لذات نفسانی عظمت و مرتبت و جز آن و اختلاط
با ایشان ای اصدقا بقدر ضرورت باید نمود و حکما ایشانرا بافیه را تشبیه بتوابل یعنی ابازیر که در طعام
میکنند جهت خوش مزه شدن آن مانند بیانه و کشنیز و قرنفل و دارچینی وغیره کرده اند که در اطعمه بقدر

حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود و ارسطاطالیس گفته که مردم بدوست
در همه حال محتاج اند در حال رفاهیت و توانگری جهت استلذاذ بحضور ایشان و موانست و در حال شدت
بجهت امداد و معاونت و بحقیقت احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردم توانند بود بمستحقان
تربیت بل بفقرا و مساکین کہ احوج ناس اند همچون احتیاج فقرا و مساکین است باهل احسان و ثروت
احتیاج کرده اول ثانی جهت اهتمام امور مملکت و اظهار ترحم بدعیت و احتیاج طبقه ثانیه
باولی جهت تحصیل اسباب معاش از مطاعم و ملابس و مساکن و افسقراطیس گفته که اگر همه دنیا و زخارف
آنکسی را باشد و از فائدهٔ صداقت با مردمان محروم حیات بر وو بال بود بلکه بقاء او ممتنع و اگر کسان
برد که تحصیل این خصلت ای صداقت با مردم آسان است کمانی خطاست چه جوهر صداقت
صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفایس عالم است و در وقت وقوع مصیبتی یا عجز
نفقتی هیچ از کنوز و دفاین بلکه دنیا و ما فیها نافع نیاید و بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید
یا در وصول سعادتی اعانت کند نباشد نفقت بالکسر کمینه حبذا اسعاد تمندی که ازین نعمت عظیمه
حظی وافی داشته باشد و اگر چه او را از متنعمات دنیا هیچ نباشد کلمه حبذا موضوع است برای مدح
یعنی دوست ردی است واز و سعید تر آنکه با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ باشد
چه بادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح طوایف رعیت ضرور است و درین
امور متکثره و چشم و گوش و یکدل و یکزبان که بادشاه راست کافی نیست و چون بحکم صداقت
چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه
گوید و ضبط امور مملکت بر و آسان گردد پس از احتیاج صداقت با طوایف مردم بادشاه را
هم گزیر نیست و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا باید
و ما دید و در حال صبا چگونه سلوک نموده صبا بکسر اول و الف مقصوره کودکی اگر بجریمهٔ عقوق موسوم
باشد اصلا بر و اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که حقوق والدین را که فروتر
انما طاعت الٰہی هیچ حق از آن برتر نیست بعقوق مقابل دارد او هیچ طمع خیر نتوان داشت

بعد از ان از کیفیت معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد و بعد از ان استفسار احوال او
در شکر و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود نعم بالکسر جمع نعمت اگر بصفت کفران موصوف باشد
رغبت در دوستی او نباید کرد چه در اوصاف اشقیا هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و
در صفات سعدا هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه سعدا بالضم اول و فتح ثانی جمع سعید و مراد بشکر
نه مجرد مکافات است چه گاه باشد که کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل ولا و محبت
ورزد و بزبان ثنا و مدحت گوید و چنین کس مقصر نباشد پس تامل باید در حال میل او بلذات و جمع اموال
و مقتنیات ای آنچه بدان سرمایه گیرند و نگاهدارند برای خوردن و برای تجارت اگر حرص و غالب باشد
صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او بترفع و تغلب ترفع بلندی نمودن تغلب چیره شدن اگر درین
باب مفرط باشد هم مردود بود چه با داعیه تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق خود طلبد و آخر الام
سودی بزوال مودت گردد و دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف بانواع لهو و لعب و استماع اغانی و معاشرت
باغوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد محبت او رغبت نباید کرد شغف بفتحتین در آویختن
بچیزی اغانی بالفتح جمع اغنیه بالضم سرود غوانی جمع غانیه زنیکه بی نیاز باشد بخوبی خود از پیرایه
و یا بشوهر خود از سرمایه و چون در جمیع این صفات از بوته امتحان تمام عیار برون آید او را صدیقی
کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را بانقد جان در گنجینه دل نگاه باید داشت چه لا فخر الا
بالصدیق الکامل یعنی کسی را فخر سزاوار نیست مگر بدوست کامل و بعضی حکما گفته اند انی لاعجب ممن
یحزن وله صدیق فاضل یعنی بدرستیکه من عجب میکنم از کسیکه اندوهگین باشد حال آنکه او را دوست
بهتر است لیکن اینچنین کس از کبریت احمر اعز است و اگر دست دهد به یک دوست حقیقی اختصار اولی
باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید زیراکه شاید که مقتضای احوال ایشان
متخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکی انبساط و فرح اظهار باید کرد و بمرافقت دیگری انقباض و
ترح ترح بفتحتین اندوه و چون سبب عداوت در اغلب نوعی از خلطه و معرفت سابق است
چه کسیکه با او هیچ وجه سبق معرفتی نبوده از و دشمنی مستبعد نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و

اطلاع بر دقایق احوال مضر تر باشد پس نظر برین مقدمتین در اختلاط طریق احتیاط مرعی باید
داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود و دوست را از اسرار و دقایق احوال خود کما ینبغی واقف
نگرداند کما قیل **شعر** عدوک من صدیقک مستفاد ؛ فلا تستکثرن من الصحاب ؛ فان الداء
اکثر ما تراه ؛ یکون من الطعام او الشراب ؛ یعنے دشمن تو از دوست تو فائدہ دشمنی گرفته است
پس خواهش بسیاری از دوستان مکن زیرا که اکثر بیماریها که می بینی از طعام یا شراب باشد
یعنی چنانکه از طعام و شراب که مرغوب طبایع و قوام بدن است بیماریها حادث شوند از دوست
هم دشمن بوجود آید و چون دوست متصف بصفات مذکوره بدست آید رعایت حقوق او را واجب
دانسته بهمائی که او را اسایخ شود قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و به ثنا و
محمدت بی شوب تملق و نفاق اتیان باید نمود ایتان آوردن و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا باید
کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب مخصوص علام الغیوب است و معایب حقیره و تقصیرات جزویه را که منسوب
بدوستان باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از ان واجب باید دانست چه افراد بشری خالی از ان
نتواند بود و اگر درین باب ایجاد مؤاخذه معائب و تقصیرات جزویه امعان نماید وحدت مودی بود
و حرمان از فضیلت صداقت گردد و درین امر تامل در عیوب خود مدی عظیم است یعنی حمل کنند بر آنکه
چنانکه معائب و تقصیرات در نفس خود است در صدیق که بنی نوع است البته خواهد بود چنانچه در حدیث
نبوی است طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس خوشی مر کسی را که بازداشت او را عیب او از ملاحظه
عیوب مردمان و چون بااین وظایف مواظبت نماید محبت خالص مستحکم گردد و بآن سبب غربا و کسانیکه
با ایشان سبق معرفتی نداشته باشد بجانب او منجذب گردند پس بدوستی یک کس دوستی با اکثر مردم
حاصل شود و از وظایف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمت ها و مراتب شریک گرداند و از اظهار
اختصاص بآن نعمت ها محترز باشد و مصدر کرامت را از شوب منت محفوظ دارد یعنے اگر بنسبت
دوستی کرامتی بجا آرد منت نه نهد کما قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی
یعنی ای گروه مومنان باطل مسازید اجر صدقهای خود را بمنت بنهادن بر درویش و برنج نهادن

بر ایشان وچون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس ومال مواسات کند ودر احزان
با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرا از مساهمت در سرا اوکد وانفع است ودر نفوس
اوقع مواسات یاری کردن بمال وتن کسی را ضرا بالفتح وتشدید را والف ممدوده سختی سرا بالفتح
بر وزن ضرا شادمانی مساهمت مشارکت اوقع اسم تفضیل از وقوع یعنی زیاده واقع شونده
واثر کننده **شعر** دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة ٭ بل فی الشدائد یعرف الاخوان ٭ یعنی
دعوی برادری بروقت وسعت وشادمانی بسیار است بلکه در حالت سختیها شناخته میشوند برادران
که دعوی کدام حق است ودعوی کدام لاف وگزاف ودر مراعات ایشان انتظار التماس ایشان
نماید بلکه از امارات وشواهد تعرف احوال ایشان کند تعرف بتشدید را معرفت وشناختگی واگر
در صدیق امارات وهنی مشاهده کند اهمال جائز ندارد وهن سستی یعنی اگر در صدیق علامت
سستی در دوستی معلوم گردد این کس هم سستی نکند بلکه در مخالطت واستمالت مبالغه بیشتر
کند چه اگر او نیز اعراض نماید علاقهٔ محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود وبقطع مفارقت
کلی انجامد وطریق مخالطت ورفع حجاب آنست که بی تکلف آنچه باعث کدورت باشد از دل صافی
اظهار کند تا ببرکت راستی بصفا مبدل شود ومداومت برین وظایف مذکوره واجب است بنظر
آنکه چه هر کاه که مسکن یا ملبوس یا مرکوب را تعهد نماید ودر مراعات آن اهمال کند بفساد انجامد پس
اعراض از تعهد کسیکه از وخیرات واین توقع توان داشت چگونه باشد باآنکه از فوات صداقت
وانقلاب بعداوت ضرر بی غایت متصور است چه غوائل عداوت بعد از محبت بیشتر چنانچه قریب
ذکر یافت ومراء وجدال مرا بالکسر خصومت کردن جدال کذلک اگر چه مطلقا مذموم است با دوستان
اشنع است اشنع اسم تفضیل از شنیع چه از ان سبب اختلاف خیزد واز اختلاف تباین انگیزد و
تباین مبدأ همه شرور است وباید که اصلا با دوستان بتعلیم علم وادبی که او را باشد ضنت
وبخل نماید چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محل نزاع وتزاحم است شنیع فکیف در علم که
بانفاق از دیاد پذیرد وبخل انتقاص گیرد مضایقه تنگی نمودن باکسی وچون لنزدوست مشاهدهٔ عیبی

کند با او اظهار عیب نماید بوجهیکه متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و مداہنت با او در آن عیب جایز
ندارد و مسامحت نرمی کردن با کسی مداہنت پوشیدن چیزی را چه اینصورت محض خیانت باشد
و در طریق دوستی خیانت روا نه و طریق تنبیه لطیف آنکه اول بمثلی یا حکایت غیری او را از ان
آگاهی دهد و اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد
در خلوت بعد از تمهید مقدماتیکه مقتضی وثوق باشد او اکند و از غیر او اگرچه دوستان باشند
اخفا کند و باید که اصلا نمام و سخن چین را مداخلت ندهد یعنی پیش او اظهار عیب صدیق نکند چه بنای
محبت هر چند استوار باشد بسعایت نمام در صدد انحراف وانهدام آید و حکما نمام را تشبیه کرده اند
بکسیکه بناخن دیواری مستحکم را بیخراشد تا سر انگشت را جای پیدا کند و چون رخنه مقدار سر
انگشت یابد بتیشه آنرا بزرگ سازد تا بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ
واجب باشد چه مدار نظام امور معاش بل معاد و قوام مصالح جمهور بر آن است کما سبق مرارا
لمعۂ ہفتم در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص بمقایسہ حال خود باصناف مردم
نماید از سه وجه خالی نتواند بود یا بمرتبہ بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر و درین عبارت
تعقید است با تیان ضمیر جمع بجای واحد و صیغه واحد بجای جمع باید که عبارت برین نہج باشد یا
دیگران بمرتبہ بالاتر ازو باشند یا مساوی با او یا فروتر ازو تا مطابقت با قول او اما معاشرت
با قسم اول الخ حاصل آید اما معاشرت با قسم اول ای آنانکه بالاتر ازو باشند و او فروتر از ایشان
مانند سلاطین از لمعہ پنجم ہمین لامع معلوم شد و اما معاشرت با قسم دوم که در مرتبہ مساوی
باشند با او سہ نوع باشد اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سیوم معاشرت
با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن و در نوع اول از قسم ثانی دوستان دو صنف باشند
حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی در لمعہ ششم ہمین لامع معلوم شد و دوستان
غیر حقیقی اگر بتصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی متشبه دارند بقدر وسع با ایشان مجاملت باید نمود
و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید باشد که ازین سبب بشرف صداقت حقیقی فائز گردند

فاما اسرار و عزائم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان پوشیده باید داشت چه تصنع دوستی ایشان
برای همین خواهد بود و ایشانرا بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب نکرد و ایذای نباید
کردانید و بقدر میسور و اسانی بمهمات ایشان بروجه بشاشت خواه بطوع نفس خود و خواه بتکلف
قیام باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شود در تردد و ای آمد و شد و تودد
نباید افزود که باعث ذلت و خواریست و اما اعدا که نوع ثانی از قسم ثانی است و نوع باشند نزدیک
و دور و هر یک دو قسم آشکار او نهان و اہل حقد در عداد دشمنان ظاهر باشند حقد بالکسر کینه عداد
بالکسر شمار و اهل حسد از دشمنان مخفی حسد بدخواهی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد
چه اطلاع او بر دقائق احوال بیشتر باشد و در مآکل و مشارب مصادر و موارد از وغافل نباید بود
مصادر جمع مصدر جای بازگشت موارد جمع مورد بکسر ثالث راه و احتیاط مرعی باید داشت و
عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف ازاله بغض از دل ایشان نماید و اصول
حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد قوله بهترین تدبیرات باشد جزای قول او
اگر میسر باشد و بعد از یاس ازین تا بجا ملتی ظاهری توان کذرانید بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت
نباشد چه قمع و قهر شر بخیر خیر باشد و دفع شر بشر شر خواهد بود و بسفاهت و سبکی اعدا التفات
نباید کرد و تحمل و مدار اشعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب
زوال نعمتها و فساد دولتها فکر دایم و هم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر مفاسد
مفضی شود و عمر گرانمایه از آن عزیزتر که تدبیر معارضه با اعدا گذرد و پس در منازعات و مخاصمات
تلف عمر نکند بلکه در تحصیل فضایل نفسانی که مقصود از ایجاد بنی آدم همان است صرف کند و از شرایط
حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و چون بر احوال ایشان
اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند و اصلا افشا جائز ندارد الا بوقت ضرورت چه نشر معائب دشمن
سبب اعتیاد او بآن شود و عدم تاثیر از آن و نیز شاید که بتلبیسی بدفع غائلۀ آن مشغول شود
و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی از آن بسبب

مقتضای وقت با او اظهار کند تا چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و از کار
بنا شد و اصلا به بهتان و افترا بر دشمن خود را ملوث نسازد چه کذب موجب قوت و استیلای
خصم باشد و نزد اکابر و حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر در ینصورت
دشمن سعایتی یا وقیعتی کند قبول نیفتد و دشمنان در اقوال نسبت با او متهم گردند و باید که بر عادات
و شیم هر صنفی از ایشان مطلع شود تا آنرا بمقابل دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود
هم واقف باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه اعادی است
عادیه ظلم اعادی جمع اعدا یعنی دشمنان که خود را در فضایل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان
راجح گرداند چه با آنکه خود بدرجهٔ کمال رسیده باشد تعرض اعادی را از خود دفع نموده و ایشان را باذلال
و تسفل فرسوده اذلال بالکسر خوار و ذلیل کردن تسفل فرو شدن و به نشیب آمدن یعنی در تحصیل و
تکمیل فضایل مشترکه میان او و اعدا دو فایده متصور است یکی آنکه خود بدرجهٔ کمال میرسد دوم آنکه
اعدا را طاقت تعرض با وی نماند و خود اعدا پیش وی ذلیل و حقیر خواهند بود و تلفظ بدشنام و
نفرین و لعنت و غیبت نسبت دشمنان شیمهٔ زنان و ناقصان است و از عادات ارباب عقل و
کیاست دور چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و از ان هیچ مضرتی بخصم نرسد
ایشان را بر تعرض عرض و آبروی خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابومسلم
مروزی که حاکم وقت خود بود مروزی نسبت بسوی مرو که شهریست از بلاد خراسان و در نسبت
زا را بغیر قیاس افزوده مروزی گویند بقصد ندیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی
خراسان بود خوض نموده مساوی بالفتح بدیها قبل بکسر اول و فتح ثانی بمعنی نزد دو جانب خوض
بکاری با سخنی در شدن ابومسلم را خوش نیامد و او را زجر بلیغ فرمود و گفت اگر بجهت غرضی ترکت
بخون ایشان آلوده کنیم ما را دست آنکه بزبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه غرض و چون دشمن را افتی رسد
خود از ان ایمن نباشد مانند موت و بیماری شماتت نکند و بآن اظهار فرح ننماید چه بحقیقت چون
آن آفت مشترک است با خود نیز شماتت کرده باشد ۵ ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری

شادی نکن کہ برتو ہمین ماجرا رود ۞ واگر دشمن با وپناہ آورد بایر و اعتماد نماید باید کہ از غدر و
خیانت محترز بودہ شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان کند کہ حسن سیرت وعہد او ہمہ کس را معلوم
شود و در رذایل و ذمایم بدشمن باز گردد و در ہیچ بمقتضای لقد کان لکم فی رسول اللہ اسوۃ حسنۃ
یعنے بدرستیکہ ہست مر شمارا در افعال پیغمبر خدای اقتدای پسندیدہ تاسی بسیرت مطہرۂ حضرت
متمم مکارم اخلاق صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واجب دانند تاسی بفتح ہمزہ وتشدید سین مکسورہ
پیروی کردن چنانچہ نقلۂ آثار روایت کردہ اند نقلہ بفتحتین جمع ناقل کہ کعب بن زہیر رضی اللہ عنہ
کہ از فصحای عرب بود قبل ازانکہ بشرف اسلام فائز گردد زبان بہجو بعضی از خدام عتبۂ رسالت وعاکفان
کعبۂ جلالت ملوث کردہ بود حضرت رسالت پناہ خون او را ہدر ساختہ ہدر مباح بودن خون کسی
چون کعب ازین معنی خبر یافت دانست کہ از آسیب قہر آن حضرت جز بظلال رحمت بیدریغ او کہ بحکم
وما ارسلناک الا رحمۃ للعالمین ای نفرستادیم ترا ای محمد مگر بخشایشی مر عالمیان را ذات دو عالم
را شامل است پناہ نتوان آورد قصیدۂ غرا کہ بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی است ترتیب
نمود و برسم اعراب بشتر تیز رو سوار شدہ وطی فیافی کردہ خود را باستان ملایک آشیان رسانیدہ
و بعد از سلام افتتاح بانشاد قصیدہ نمودہ و در اثنای آن تمہید معذرت و استغفار مندرج بود
اعراب بالفتح باشندگان بیابان عرب فیافی جمع فیفا صحرای کشادہ انشاد بالکسر شعر خواندن
چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریدۂ ہفوات او کشیدہ بردیمانی کہ بمین آن استنجاح امانی
توان نمود ازتن روح پرور وجسد مطہر برون کردہ باو حوالہ فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منخرط
گردانید جریدہ نوشتۂ روشن کردہ مراد دفتر ہفوات بالفتح خطا برد بالضم چادر یکہ بر و خطوط باشد
یمانی منسوب بیمن استنجاح پیروز شدن و برآمدن حاجت منخرط مندرج و منسلک و دفع ضرر اعدا
را سہ طریق است یکی اصلاح ایشان فی انفسہم یعنے نفوس اعدا را از رذایل پاک کند تا دریں
ضرر این کس نباشند واگر میسر نباشد اصلاح ذات البین یعنے آنچیکہ سبب عداوت میان او و عدو
باشد آنرا اصلاح کند دوم احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل بار تکاب سفری دور سیوم

قهر و قمع ای خوار و ذلیل کردن دشمن را و آن آخر همه تدبیرهاست و اقدام بران وقتی نماید که دشمن
شریر بالذات باشد و احتراز از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و داند که اگر دشمن بر وظفر
می یابد پیشتر ازین ضرر باو میرسد و داند که آنرا ای قهر و قمع دشمن را عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت
نیست و با وجود اینهمه احتیاط از غدر و خیانت تحاشی و کناره باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست
دشمن دیگر نماید اولی است و خود از شر او محفوظ باشد و اما حسود را که ترقب زوال نعمت
سیدارد و باظهار نعم و امارت و نمودن فضایل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق
او و هیجان و برانگیخته شدن سواد الام نفسانیه باشد ایذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد تا مردم
بقبح سیرت او واقف شوند و نسبت او با او ستم دانند و در ازالهٔ عداوت او سعی کردن ضایع است
چنانچه گفته اند **شعر** کل العداوة قد ترجی ازالتها * الاعداوة من عادک من حسد * همه دشمنی ها
بدرستیکه امید داشته شده است زوال آنها مگر دشمنی کسیکه دشمنی سیدارد با تو از حسد و اما
معاشرت باکسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن که نوع ثالث است از قسم ثانی بحسب اختلاف
ایشان مختلف باشد چه با ناصحان که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاص باشند اختلاط باید
نمود و ایشان را ببشاشت تلقی باید کرد تلقی بتشدید قاف مکسوره پیش آمدن و اما در قبول
قول هر کس از ناصحان و واعظان مسارعت نباید کرد و بظاهر احوال فریفته نباید شد چه بسا کسان اند
که ظاهر آراسته و باطن خسته بلکه تبامل بر اغراض هر کس اطلاع باید گرفت و بعد از ان برانچه اصوب
باشد باید رفت و با صلحا یعنی جماعتیکه باصلاح ذات البین یعنی باصلاح معامله که ایشان را
با مردم افتد مشغول باشد اعظام و اکرام باید نمود و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت
و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در مقام مکافات سفاهت ایشان نباید آمد بلکه بسکون
و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از ان متالم و منزجر شوند
چنانچه در حدیث است التکبر مع المتکبر صدقة یعنی تکبر کردن کشی با تکبر کنندگان صدقه است
که متضمن ثواب است چه تواضع باین طایفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود و چون با ایشان

تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام واجب است و استفاده از ایشان غنیمت و باخوی
بد همسایه و خویشان صبر باید کرد و مکافات با ایشان نکنند و حکما گفته اند که لئیمان ببدن صابر
باشند و کریمان بنفس یعنی هر که لئیم است بدن خود را در رنج و تعب می اندازد و کریم بنفس خود
صابر است و نفس او بوقوع در مکاره صبر کند اما زیردستان که قسم ثالث اند از اصناف مردم
اگر متعلم و شاگرد باشند ایشان را همچون فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان
نظر باید کرد و آنچه ایشانرا استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد
ایشان باید کرد و تلمیذان را بآنچه بفهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر
منع باید فرمود و سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت سوال ایشان توقف باید
کرد مگر الحاح او از فرط اضطرار باشد و در آن وقت اجابت سوال او ضروری است و میان محتاج
و طامع تمییز باید کرد و محتاج را حاجت برآورد و مادام که خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را از طمع
باز دارد و از همین سبب است توقف در اجابت سائل تا تفرقه میان محتاج و طامع حاصل آید
و ضعفا را دستگیری کند و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض
کمالات است تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود بی غایت و کرم بی نهایت سجال فیض و
رحمت از سحاب قدرت و ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فایض گرداننده و بنسائم تربیت
ربانی کلهای کمالات انسانی در چمن استعداد ایشان شکفاننده بی توقع یا استجلاب منفعتی
غرضی و غایتی تعالی عن ذلک سجال بالکسر جمع سجل دلو پر آب نسائم نسیم باد نرم استجلاب
کشیدن پس مستکمل باید که در جمیع خیرات و جهت مقصد و هدف طلب او محض خیر باشد تا برتبه
علیه خلافت الهی رسد و جهت بالکسر موضعیکه رو بطرف او باشد والله الموفق لکل خیر
وکمال و بیده تحقیق المطالب والآمال خدایتعالی توفیق دهنده است برای هر نیکی و کمال
بدست قدرت اوست اثبات مطلب ها و امید ها مغرب در بعضی لواحق چون بنابت
نام کتاب مقدمه را تعبیر بمطلع نموده خاتمه بمغرب استعاره کرده حکیم محقق و فیلسوف مدقق

فیلسوف مخفف فیلاسوفا است یعنی دوستدار حکمت نصیر الملة والدین محمد طوسی که اکثر این لوامع
الاشراق از پرتو اشراق انوار فوایدا دست ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایای افلاطون
نموده که شاگرد خود را ارسطاطالیس بآن فرموده الحق عموم نفع آن لطایف کلم و رغایب حکم
بروجهی است که سزد که آنرا بمداد سواد بصر بر بیاض اوراق احداق رقم زنند بلکه باقلام اهدام
بر الواح ارواح ثبت کنند کلم بفتح اول وکسر ثانی جمع کلمه بمعنی سخن رغایب جمع رغبت حکم بکسر اول
وفتح ثانی جمع حکمت اضافت لطایف بسوی کلم واضافت رغایب بطرف حکم اضافت صفت
است بسوی موصوف ای کلماتیکه لطیف اند و حکمتهایکه مرغوب اند مداد بالکسر سیاهی که از آن
نویسند احداق جمع حدقه سیاهی چشم که پردهٔ قرنیه باشد وچون از میامن نظورات لطایف
حسن اتفاقات که آن هم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی تواند بود نظورات جمع
نظور رحشمند اشتها مآثر بمد همزه جمع ماثره بزرگواری درین فرصت نسخه سر الاسرار که ارسطاطالیس
بجهت اسکندر ذو القرنین شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسید و مشتمل بر بسی نصایح
ارجمند بود ولایق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصایح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد در آخر این
رساله الحاق رود لاجرم مضمون این خاتمه در دو سمت از برای ثبت هر دو ادراج نمود ادراج بالکسر
درهم پیچیدن **سمت اول** در وصایای افلاطون خدای را بشناس وحق او نگهدار که یکی
است وشکر نعمت او در هر آن وزمان واجب است وهمیشه همت خود را بر تعلیم وتعلم که فضائل
نفسانی اند وازسائر فضائل برتر مقصور دار کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الناس اما عالم او
متعلم والباقی همج واهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اجتناب از شرور وفساد اختیار کن
چه العلم بلا عمل وبال واز حقتعالی چیزی مخواه که زوال را بمنفعت آن راه باشد چه سوال شئی
محقر وناچیز از بادشاه عظیم الشان سوء ادبی است بلکه از و باقیات صالحات که نعم اخروی باشد
طلب کن همیشه از غفلت هوشیار وبیدار باش که شرور را اسباب بسیار است که مبادا در حالت
غفلت مصدر شر ورخواهی شد آنچه نباید کرد بآن زو مخواه مانند معاصی ولذات شهوات وبدانکه

انتقام الهی از بنده که عذاب و عقاب است نه بر طریق غضب است بلکه بطریق تادیب و تهذیب است
پس ارتکاب رذایل مکن که محتاج تادیب باشی تمنای حیاتی بایسته ای مرغوب قانع مباش
تا موتی شایسته که موت بالاراده است بآن منضم نباشد یعنی در حیات مرغوبه بتحصیل فضائل
نفسانی که مفضی بموت ارادی باشد مشغول شود و حیات را شایسته مشمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب
خیر باشد بخواب و آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبهٔ نفس کرده باشی یکی آنکه
تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا در آن روز هیچ
چیز از خیرات اکتساب نموده یا نه سیوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه پس اگر خطای صادر
شده باشد از آن توبه کنی و اگر چیزی از خیرات اکتساب نموده باشی بر آن شکر الهی کن که ترا
بآن توفیق داده و اگر عملی فوت شده باشد تدارک آن نمای حاصل آنکه کار امروز بفردا مگذار یاد کن
که پیش از حیات چه بودی و بعد از آن چه خواهی شد چنانکه امیر المومنین علی ابن ابیطالب رضی الله عنه
فرموده است که انسان را چه جای تکبر است با آنکه اول او نطفهٔ چرکین است و آخر او مردهٔ متعفن و بوجود
در میان حامل نجاست منتن هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است باشد که
وقتی او بر تو غالب شود و تو از دست او ایذا کشی بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود
و از گناه باز نه ایستد سرمایهٔ خود را از چیزی که از ذات تو خارج باشد مثل مال و منال دنیوی مساز
بلکه اعمال صالحه را سرمایه کن که ترا بکار آید در ایصال خیر بمستحقان موقوف سوال ایشان مباش
بلکه پیش از سوال ایثار کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی
جزع کند بلکه حکیم آنست که در هیچ حال تغیر باو راه نیابد همیشه یاد مرگ کن و به مردگان عبرت گیر
عبرت بالکسر پند خساست مردم از بسیاری سخن بی فایدهٔ او بود و از اخبار بچیزی که از و نپرسیده باشند
بشناس یعنی بشناس و بدانکه خساست مرد بد و سبب است یکی از بسیاری سخن بفایده دو دیگر
اخبار بچیزی که از و نپرسیده باشند و بدانکه کسیکه شر بر کسی خواهد نفس او قبول شر کرده باشد که دیگر
را هم بران میکشد بارها اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه بعمل آر تا سخن تو استوار و فعل تو مستقیم باشد

دوست همه کس باش که دوستی مردم متضمن فواید لاتحصی است زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد
حاجت محتاج بغر دامیفکن بلکه هما نوقت حاجت او روا کن چه دانی که فردا چه حادثه شود گرفتاران را
ای کسانیکه در قید یا امری دیگر گرفتار باشند معاونت کن و رهائی ده مگر آنکه بخوی بد گرفتار
باشد تا سخن هر دو خصم فهم نکنی حکم میان ایشان مکن چه دانی که حق بطرف کیست بقول تنها حکیم مباش
بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت علمی بدان جهان رساند و آنجا
بماند یعنی تو حکیم آنگاه شوی که عمل تو موافق قول تو باشد چه مثوبات عمل در آن جهان تبو عاید گردد
قول تنها مفید در آخرت نباشد اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت
نماند و بدی بماند پس هرچه بماند و ترا بکار آید بهمان اختیار کن از ان روز یاد کن که ترا آواز دهند
و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نتوانی کرد و یقین دان که متوجه بجای شده
که آنجا نه دوست شناسی و نه دشمن پس اینجا کسی را بنقصان و عیب موسوم مدار و جای خواهی شد
که خداوند کار و بنده یکسان باشند پس اینجا تکبر مکن که در آنجا مساوات پیدا خواهد کرد توشه
مهیا کن چه دانی که رحیل ای کوچ کی خواهد شد پس توشه عاقبت عبادت است و رحیل آن موت
بدانکه از عطایای الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او متوافق باشند
نیکی را که از کسی تبو رسد مکافات کن و بدی را درگذار در هیچ کار از کارهای بزرگ آن عالم که
عبادات الهی باشد ملامت منمای و در هیچ وقت دران کار سستی و تهاون مکن و از خیرات
تجاوز جایز مدار و هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز یعنی حسنات را مبنی بر سیئات
و متفرع از ان مکن مثلا رباخواری و رشوت ستانی جهت کرم و سخا و ترک اولی که معاد آن کراهت
تنزیهی است بجهت سروری نایل که حظ نفس باشد مکن که از سروری دایم اعراض کرده باشی یعنی
از مثوبات اخروی حکمت را دوست دار و سخن حکما بشنو که ترا نافع خواهد بود و هوای دنیا از خود
دور کن از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول
شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن تا در آن خللی نیاید تو نگری معجب مباش یعنی

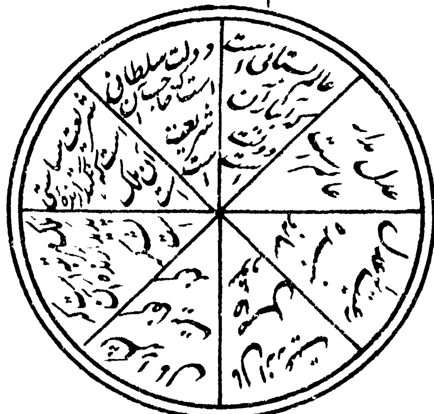
عجب و خویشتن بینی مکن واز مصائب شکستگی وخواری بخود راه مده چه توانگری ومصیبت هردو را
ثبات و بقا نیست با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی با دشمن معامله چنان کن که
اگر بحاکم عرض رود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع
را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن شاید که او هم در آن کار معذور
خواهد بود و ببطالت و بیکاری شادمان مباش که انسان برای بطالت مخلوق نشده و بر بخت
اعتماد مکن بلکه سعی کن که نتیجهٔ آن من عندالله فائض میشود و از فعل نیک پشیمان مشو چه ثمرهٔ آن
اگر بالفعل حاصل نشود در عقبی بتو خواهد رسید با هیچکس جدال مکن که شیمهٔ سفها است همیشه
ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش **سمت دوم** در وصایای ارسطاطالیس که شاگرد
افلاطون بود و استاد اسکندر ذوالقرنین وملقب بمعلم اول مترجم کتاب سرالاسرار که بامر مامون
خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی نقل کرده در صدد ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس
که وزیر اسکندر و استاد او بود بواسطهٔ پیری وضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر
بلاد عجم استیلا یافت و در میان ایشان ای اهل عجم ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت ای دلیری
و مردانگی و شجاعت بسیار بودند و در ابقای ایشان خوف و خلل نیک بود و در استیصال ایشان از قاعدهٔ
عدالت دور بود پس اسکندر در امر ایشان متحیر شد و کتابتی بارسطاطالیس نوشت مشحون
بفنون تشوق و تلطف و در آن اثنا عرض کردای رقم نمود که بواسطهٔ بعد از دولت مجاورت تو بسی
حیرت در امور بخاطر راه می یابد از جمله درینصورت که مذکور شد از کثرت ارباب عقل وکیاست
و اصحاب نجدت و شجاعت میان اهل عجم و تردد در ابقا و استیصال ایشان در ظلمات مضایق
بی نور تدبیر خاطر مشرق حکیم بیرون شدن متعذر است مشرق بضم اول وکسر ثالث روشن
و تابان بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که
همانا رای فرزند جلیل و سلطان نبیل را معلوم باشد نبیل بالفتح فضل و آگاهی دارنده که تخلف
از خدمت نه بنا بر عدم رغبت بصحبت است بلکه بنا بر پیری وضعف بنیه و فتور قوی است بنیه بالضم

نهاد و آفرینش فتور بالضم سستی آوردن قوی بالضم والف مقصوره جمع قوت و چون مصاحبت
میسر نیست درین رساله دستوری بیان کنم که در جزویات بآن رجوع کنی و بآن از صحبت من مستغنی
شوی رساله نامه دستور بالفتح نسخهٔ جامع کل و قاعدهٔ کلیه امّا امرای عجم و فضلای ایشان که در کار ایشان
متحیر هستی بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغیر آب و هوای ایشان نمی توانی کرد و هر آینه شبیه
بایشان پیدا شود یعنی امرای عجم و فضلای ایشان را اگر توانی که هلاک کنی ممکن است اما تغیر آب و
هوای آن بلاد که جای نشو و نمای ایشان است نمیتوانی کرد درینصورت هر که در انجا پیدا شود شبیه
بایشان در عقل و کیاست و نجدت و شجاعت خواهد بود و ترا از ایشان خوف خلل هست پس جهد کن
که ایشان را باحسان بندهٔ خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند چه
الانسان عبید الاحسان بعد از ان ارسطاطالیس میگوید بادشاهان چهار صنف اند
یکی انکه باخود و رعیت هر دو سخی باشد یعنی نه بر نفس خود تنگی کند و نه بر مردم دوم آنکه باخود سخی باشد
و بارعیت لئیم سیوم آنکه بارعیت سخی باشد و باخود لئیم چهارم آنکه باخود و رعیت هر دو لئیم باشد
قسم اول باتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم باتفاق مذموم چه مقصود از وجود بادشاه امن و
راحت رعایا است و در هر دو قسم این امر مفقود و در قسم سیوم خلاف است حکمای هند بر آن اند
که محمود است از جهت آنکه آنچه مقصود از وجود بادشاه بود حاصل است و حکمای فرس بر آنند که محمود
نیست بلکه مذموم است چه از نفس خود هیچ چیز محبوب تر نیست پس چون با نفس خود لئیم باشد
سخاوت او با مردم بقدر استحقاق نخواهد بود و سخاوت آنست که بقدر حاجت باهل استحقاق
برسانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا باسراف انحراف یافته باشد و هر
بادشاهی که بزیادت از آنچه مکنت و دسترس او باشد بخشندگی نماید البته سبب فساد ملک او شود
از جهت آنکه گفته اند ع زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ ای اسکندر با تو بارها
گفته ام که اصل در سخا و کرم و بقای ملک آن است که طمع در مال مردم نکنی و از جملهٔ سخا و کرم
آنکه ستم جایز نداری و از عیب پوشیدهٔ مردم تفتیش نکنی و از انعامیکه باکسی دهی یاد نکنی و تمامی

فضل و احسان آنست که نیکان را گرامی داری و با مردم گشاده رو باشی و جواب تحیت مردم بگوی
یعنی جواب سلام بگوی و از کبر و نخوت ترک واجب نکنی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر
عقل مدار تدبیرات و آئینهٔ کمالات و نقایص است یعنی بوسیلهٔ عقل کمال از نقصان امتیاز می یابد
و اصل همه فضایل و اول آلت (علامت) عقل محبت نام نیک است چه سلطنت و ریاست لذاتها مقصود نیست
یعنی نفس سلطنت مقصود بالذات نیست بلکه مقصود ازان نام نیک است چه هر بادشاهیکه دین را
تابع خود دارد و استخفاف بناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد یعنی هر بادشاهیکه تابع دین
و اوامر و نواهی شرعی نشود بلکه دین را تابع نفس خود دارد و هر حکم شرعی که نفس او خواهد بجا
آرد و هر امر که رغبت نفس او در آن نباشد ترک دهد و نوامیس الهی را که احکام شرعیه اند ناچیز
محض پندارد همان احکام الهی او را معذب گردانند ای اسکندر باید که بادشاه بلند همت و صاحب
رای و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز باشد وجه همه ظاهر است اما بلند آواز از جهت مهابت
اوست و سخن کم گوید چه هرزه گو بی مغز باشد و با اراذل نشیند که مورث استخفاف اوست
و چون بیرون آید زینت لایق منصب سلطنت بکار دارد چنانچه از دیگران ممتاز باشد چه الناس
مع اللباس و رعایت بازارگانان که از بلاد بعیده بمملکت او آیند واجب داند تا موجب
انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد تجار شود و تردد آمد و شد کردن و بآن سبب مملکت
معمور گردد و باندک مسامحت که بایشان کند نفع بسیار یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت
خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و ممد پیری و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت
مواقعت حریص مباش که آن از خواص خنازیر است و چه فخر باشد در چیزیکه حیوانات خسیسه در آن
برتو راجح باشند و افراط در آن مؤدی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان
از جهت کثرت اختلاط با ایشان و از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان
واجب دان که موجب رضای خالق و جلب قلوب خلائق است حبوب و غلات ذخیره کن تا در خشک
سال بوصله نشیند وصله بالضم پیوستگی چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

خایف ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام و دیگر تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر مباش که
اهلاک حیوانات مخصوص بآفریدگار است و حقیقت حال جز علام الغیوب را معلوم نیست و شاید که
تهمتی که شخصی از آن بری باشد یا او را در اقدام بدان جریمه عذری باشد یعنی بسبب خطا مثلا
کشته باشد قتل او روا داری و چه جریمه اعظم ازین باشد که بیگناهی از دست تو کشته شود
و از هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام سخن رسیده که چون مخلوق قتل دیگری کند ملایک آسمان در حضرت
باری زاری کنند که فلان بن فلان بندهٔ تو در قتل بندهٔ دیگر تو تشبه کرده اگر آن قتل بقصاص باشد
حضرت حق تعالی فرماید که او را بحکم من بحق قصاص کشته و اگر بظلم باشد حضرت حق تعالی فرماید
که بعزت و جلال من که خون کشنده را مباح کردم پس ملایکه در تسبیح و استغفار دعای بد برو کنند تا
زمانیکه بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد چه در همین جهان به مکافات آن رسیده
و اگر خود بمیرد نشانهٔ غضب خدایتعالی باشد چه به عذاب مدید و عقاب شدید واصل شود
مدید دراز نکث عهد مکن نکث بالکسر شکستن و سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد کردی بهیچ وجه
از آن برمگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشآمت سوگند دروغ و نقض عهد بفساد انجامید
بر چیزی که از تو فوت شود تاسف منمای که شیمهٔ صبیان و ناقصان است اهل مملکت خود را بکسب
فنون علم امر کن و کسی را که در علم فائق شده باشد بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت
سبب زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل و پادشاهی یونانیان
بمیامن همین دو خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر میفرمودند بمرتبه که
دختران در خانهٔ پدران فرائض و آداب نوشتن و اصل اصول علم طب و نجوم میدانستند ای جملهایکه
قواعد کلیه علم طب و نجوم باشد میدانستند از دست کسیکه معتمد تو نباشد چیزی مخور و از
محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند تحفها برای تو فرستاده
و از جملهٔ آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند تا طبیعت او قریب بافاعی شده
بود و غرض ایشان از آن قصد اهلاک تو بود و من این حال را بفراست دریافتم و ترا تنبیه

کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن شاید که آن خطا باشد و چون دلائل متعارض شوند یعنی
بعضی دلائل مقتضی طرفی شوند و بعضی آخر مرجح طرف دیگر درینصورت میل بطرف اقوی کن هر چه اقوی
باشد بآن حکم کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الہی است و بعدل آسمان و زمین قایم
شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقل است یعنی چون عقل مجرد است
از صورت و ماده پس صورت او در ظاہر ہمین عدل است چه عدل مقتضای عقل سلیم است
و بعدل مالک قلوب و رقاب توان شد و اہل ہند گفته اند عدل سلطان بهتر از خصب زمان
است خصب فراخی سال یعنی ہر چند خشک سالی باشد اما بعدل بادشاه عادل رعایا در مهد
امن خواہند بود و بخلاف عکس که ہر چند فراخی بود اما از ظلم سلطان ہر ان در عالم اضطرار
خواہند ماند و سلطان عادل انفع است از مطر و اہل یعنی باران بزرگ قطره و در بعضی احجار
بسریانی نوشته بود که ملک و عدل دو برادر اند که ہیچکدام را از ان دیگر استغنا نیست پس
عدل ملازم ملک خواہد بود و
بالعکس و بعد از ان ارسطاطالیس
میگوید که کیفیت ارتباط اسباب
نظام عالم ببعد یکر در صورت دایرہ تیسیر
وضع میکنم تا صورت توالی ای یابی
بودن و تشارک ایشان محسوس و مشاہد گردد



و زبده این کتاب ای رساله ارسطاطالیس و خلاصه مطالب آن این دایره است و اگر این دایره
را بغیر آن رساله تو فرستادمی کافی می بود صورت دایره این است راقم این نقش براعت شعار
و ناظم این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد بن اسعد دوانی بمیامن دولت خاقانی و مآثر تربیت
سلطانی خود را ذره وار در معرض استفاضه شوارق لمعات انوار خاطر علمای نامدار اولی
الایدی و الابصار آورده لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک تکمیل

براہنمای این شمع ہدایت پرتو از ظلمات نقایص طبیعت راہ بانوار عالم قدس و نزاہت توانند برد
از فیض خاطر خورشید مآثر ایشان اقتباس نمود براعت بالفتح تمام شدن در فضل و کمال نفاست
بالفتح پسندیدہ و مرغوب مآثر بہمزہ والف بروزن مفاعل آثار و نشانہا شوارق تابشہا اولی الایدی
والابصار عبارت از بودن ایشان متصف بحکمت عملی و حکمت نظری اقتباس فایدہ گرفتن و ضمیر
ایشان راجع بسوی علمای نامدار قولہ لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق مفعول اقتباس نمود
واقع شدہ قولہ کہ سالکان تا توانند بر دجلۂ صفحۂ لوامع الاشراق در وقتیکہ غزال غزالہ بمخواہ
جدی بود غزال بالفتح آہو برہ کہ در حرکت و رفتار آمدہ باشد غزالہ بالفتح آفتاب جدی بالفتح
نام برجی از بروج دوازدہ گانہ فلکی یعنے اقتباس این کتاب و اتمام آن در وقتی است آفتاب
در برج جدی بود اعنی سلطان اقلیم چہارم فلک در الکای منقلب شتوی بر قشلاق نزول فرمود
سلطان اقلیم چہارم فلک عبارت از آفتاب است الکا بضم اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیدہ
ملک و بوم و زمین را گویند قشلاق بالکسر فرودگاہ لشکر در زمستان باید دانست کہ برای
دانستن منقلب شتوی ضرور است از بیان چند مصطلحات علم ہیئۃ و آن این است کہ ہرگاہ فلک
و ہر کرہ کہ باشد حرکت دوری وضعی کند دران دو نقطۂ متقابلہ ساکن باشند کہ مسمی اند بقطبین و
چون قطبین فلک البروج کہ فلک ہشتم است غیر قطبین عالم است پس ضرور است کہ تقاطع کند
منطقۂ فلک البروج منطقۂ فلک الافلاک را کہ معدل النہار گویند بر دو نقطۂ متقابلہ کہ یکی از ان مسمی
است باعتدال ربیعی از جہت اعتدال روز و شب و آمدن ربیع وقت رسیدن شمس بدان
نقطہ و نقطۂ دیگر مسمی است باعتدال خریفی از جہت اعتدال روز و شب و آمدن خریف حین رسیدن
شمس بدان نقطہ و نیز ضرور است کہ بعید شود بغایت بعد دائرۃ البروج از معدل النہار بر دو نقطۂ
متقابلہ یکی از انکہ جانب شمال است مسمی بانقلاب صیفی است از جہت انقلاب زمان از ربیع
بصیف حین وصول شمس بدان نقطہ و نقطۂ دیگر جنوبی مسمی است بانقلاب شتوی از جہت انقلاب
زمان از خریف بشتا وقت رسیدن شمس بآن نقطہ پس منقسم شد فلک البروج باعتبار

نقطهٔ اربعهٔ مذکوره بچهار ربع و هر ربع منقسم است بسه قسم پس جمله دوازده قسم شد که هر یک مسمی
ببرج ۳ از آن ربیعی اند که حمل و ثور و جوزا باشد و ۳ صیفی که سرطان و اسد و سنبله است و این شش
برج شمالی اند و ۳ از آن خریفی اند که میزان و عقرب و قوس باشد و ۳ شتوی که جدی و
دلو و حوت باشد و این شش برج جنوبی اند پس مؤلف محقق میفرماید که اتمام این کتاب در وقتی
بود که آفتاب در برج جدی که یکی از بروج ثلثهٔ منقلب شتوی است بر قشلاق نزول فرموده عاملان
قوای نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت عزل نمود یعنی سلطان فلک چهارم چون در منقلب
شتوی نزول فرمود عاملان قوای نامیه را که عبارت از نشو و نمای نباتات باشد از تصرف
باز داشت چه در ایام شتا فصل بهار نیست بلکه ربیع پس از شتا میآید ابر چون دیدهٔ اعدای
دولت خاقانی اشک باریدن گرفت یعنی باران که بموسم شتا عادی است میبارید بلکه چون کف دریا
نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانیده یعنی بهمه جا باران باریدن گرفت
تا آنکه گوی زمانه چون بهار هر زر که در خزانهٔ خزان جمع آورده بود در قدم سلطان ریخت
اکنون لآلی اقطار امطار بر طبق نثار می نهد تا عساکر منصوره را از مداخل جزیرهٔ عمان در بر
اورا رسید بدنسبت زر بخزان و ریختن آن بقدم سلطان از جهت آنست که در خزان یعنی موسم
خریف برگهای درختان زرد و ریخته میگردند هوا را از خاک غباری در دل بود از باد سرد شد ابر
فرونشست یعنی هوا که در موسم خریف غبار آلود شده بود در موسم زمستان بابر غبارش
فرونشست آب آشفتگی و هرزه گردی پیش گرفته بود باد او را بزنجیر بست معنیش ظاهر است
بسکه آفتاب از قوس تیرباران کرده اطفال نبات را هنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر
آرند یعنی از بسکه آفتاب حین بودن او در برج قوس که ایام خریف است تیر شعاعی بر زمین
انداخت اطفال نبات از خوف آن تا حال که آفتاب در برج جدی آمده از خانهٔ زمین سر بر
نیارند چه نشو و نمای نباتات در موسم ربیع است کرهٔ زمهریر را که از اختلاف هوا دماغ فسرده
بود لاجرم آب از خیشوم کشاده زمهریر کره ایست بنهایت سرد تحت کرهٔ آتش مؤلف

میگوید باریدن باران در موسم شتا گویا کرهٔ زمهریرا زکام شده است مدتی است که زمین را تپ سرما
بود اکنون در عرق افتاده چون تپ و دیگر امراض را بحران لازم است پس نمی زمین از باران علامت
بحران تپ آنست که ازالهٔ تپ از عرق میکند شاخهای عریان چون روستایان بی برگ و نوا منتظر
خلعت نوروزی مانده یعنی شاخها که در فصل خریف از برگ عریان شده اند منتظر آمدن نوروزاند که
اول فصل بهار باشد چناره را چون مقامران تهی دست عریان ورق ذهب اوراق از دست رفته یعنی
چنار در فصل شتا که بعد خریف آمده مانند تهی دست عریان است اوراق او که در خریف مانند ورق طلا
شده بودند ریخته شدند نرگس را از انتظار نسرین و یاس از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده یعنی
گل نرگس از عدم بودن نسرین و یاسمین که در ایام بهار میشکفد سفید مژگان و نابینا گردیده چمن را
از چندین اطفال ریاحین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهان از چشم او دیده چه شگفتن نرگس
موقوف بر بهار نیست باغ را از پا استاده کان براستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده انین
رو خلعت دیبا مخصوص باو داشته چه سرو همیشه سبز میباشد از آن تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد
شمال میل بجانب جنوب نموده هوا نیاد حرکتهای خنک کرده و خاک تردامنی آغاز نهاده حرکت خنک
کنایه از سستی و کاهلی باشد تردامنی کنایه از فسق و فجور و معصیت است یعنی چون آفتاب که مدبر جهان
بود از جانب شمال میل بجانب جنوب که فصل خریف و شتا باشد نموده هوا و خاک که بمنزلهٔ رعایا و ملازمان
او اند سستی و نافرمانی در ملازمت نمودند از جهت بعید بودن حاکم ایشان چه فصل خریف و شتا را
برودت لازم است شدت سرما بمرتبهٔ که افاعی را نفس در دهن فسرده غلبهٔ برف بدرجهٔ که نزدبانی
بکره اثیر بسته کره اثیر کرهٔ آتش باشد که ماتحت فلک قمر است و بالای سائر عناصر شیردلان از نهیب
لشکر سرما در شکم روباه و سمور خزیده چه در ایام سرما پوستین میپوشند دلاوران از صولت قلب شتا
تقلب شتا پناه جسته قلب اول بمعنی دل و وسط هر چیز و قلب ثانی بمعنی سرنگون و واژگون پس قلب
شتا آتش باشد آسمان از تغیر هوا سنجاب سحاب در بر گرفته سنجاب بالکسر جانوریست معروف
که از پوست آن پوستین میسازند سحاب بالفتح ابر زبرکان و در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون

لازم دانسته کانون آتشدان نی نی چگویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که از اعتدال
تجاوز نماید واز انحراف دم زند یا در بساط افراط وتفریط قدم نهد بلکه بحکم عدل سلطانی
ممدوح محقق دوانی که در طبع زمان راسخ شده هوا هر جزو جذبی که بمرور ایام از زمین کسب کرده بود
اکنون ادا میکند یعنی آنچه در ایام صیف هوا بخارات زمین را جبر نموده بصورت ابر جذب کرده بود
اکنون باران شده می چکد وابر هر بخاری که از بحار غصب نموده در عوض در دانها باز میدهد یعنی
هر بخاریکه از بحار بر خاسته بصورت دردانه در صدف ریخته معمار ازل بجهت تاسیس عمارت عالم آب
در گل میریزد تاسیس بنیاد نهادن عالم درینجا عبارت از نباتات است آبای علوی پیرانه سر نشاط
جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات نطف قطرات در ارحام امهات سفلی ایداع میکنند آبای علوی
کنایه از افلاک باشد امهات سفلی زمین باشد نطف جمع نطفه آب منی اینجا مراد از آب باران است
ایداع بیای مثناة تحتانیه سپردن وامانت داشتن مواد امن وامان در بدن جهان از نوایر ظلم
وعدوان محترق شده بود طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت مزاجش میکند مزاج زمان از
یبوست حوادث دوران منحرف شده مدبر طبیعت بشربتهای متوالی علاجش مینماید نهال آمال
اهل فارس را که از اثر خشک سال فتنه خوشیده بود از فیض امطار رافت سلطان نهرات آثار آبی بجو
باز آمد خوشیده ای خشک شده نهرات بالفتح جمع نهرة المهرة والبر بالکسر فرمان برداری کردن
مادر وپدر را خلاف عقوق آب بجوی باز آمدن کنایه از آمدن دولت رفته باشد وغنچه دلهای
همگنان که از دمهای سرد اهل طغیان تو بتو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شکفتن گرفت اهل
طغیان حکام فارس که پیش از ممدوح بر مملکت فارس متولی بودند واز نظایر واشکال این سیاق
تواند بود وکه بعد از آنکه سلسال رویت از اثر برودت حوادث منجمد شده بودند وگلبن طبیعت
بسموم هموم خوشیده بمقتضای فانظروا الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها در چمن فکرت
از اغصان فطنت نور این حقایق از کتم مکنون متفتق شده وبا آنکه ظلمات کدورت علایق روز کار
آفاق دل وجان فرو گرفته نور این دقایق از غیاهب خفا منفلق گشت سلسال بالفتح آب روشن

وخوش که بگلو بآسانی فرو رود وروّیت بتشدید یا اندیشه در کار اغصان جمع غصین بشاخ غیاهب بغین معجمه
جمع غیهب تاریکی منفلق شکافته شده یعنی آیهٔ کریمه انظر پس نظر کن بنشانهای رحمت خدا تعالی یعنی
باثر مطر که چگونه زنده میکرداند زمین را باشجار واثمار وزرع ونبات پس از مردگی وافسردگی آن
وهم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر بر زد که همچنانکه مطلع رساله بانوار القاب همایون حضرت
صاحبقرانی ولمعات اوصاف میمون سلطان سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام
ایشان مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن است مطلع و مغرب این
رساله نیز بمیامن القاب نیابت انتساب ایشان مزین گردد مراد از حضرت صاحبقران حسن بیک خان
واز سلطان سلیمان مکان سلطان خلیل فرزندش اعنی نیرین فلک جهان داری وسعدین سپهر کامکاری
که یکی خورشید وار بتیغ شعاع کردار شرق و مغرب عالم را فرو گرفت ودیگی ماه صفت بفروغ نصفت
ظلمت ظلم وعدوان از ملک سلیمان محو کرده خورشید وسلیمان کنایه از حسن بیک خان وماه عبارت
از پسرش اگر در ممالک افلاک از پرتو سیاست خورشید وماه غزاله در کنار اسد جای گرفته وثور با شیر
در یک مرتع مجتمع شده وتنین وتوامان در یک بستر آرمیده در عرصهٔ خاک از اثر عدالت این دو بادشاه
گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت رفته گرگ میش را شبانی کرده وغراب چوزه را دیده
بانی نموده غزاله بالفتح آفتاب اسد نام برجیکه بصورت شیر است ثور هم برجی است شبیه بگاو
مرتع بالفتح چراگاه تنین بکسر اول وثانی اژدرها وصورتی است از بیت ویک صور شمالی فلکی سوای
بروج دوازده گانه که در اطراف وجوانب فلک واقع شده اند وبروج دوازده گانه بر منطقهٔ آن
توامان نام برج جوزا است که بصورت دو طفل برهنه که دست در گردن یکدیگر انداخته اند غزاله در کنار
اسد جای گرفتن عبارت از در آمدن آفتاب است در برج اسد وثور با شیر در یک چراگاه جمع
شدن عبارت از انست که هر دو برج مذکور شمالی اند وبیکجانب جمع شده وآرامیدن تنین
وتوامان در یک بستر هم ازین قبیل است نسبت غراب با چوزه باعتبار آنکه جیفه خوار است در ایام
رافت ایشان گریبان دریدهٔ جیب صبح مشعل نتوان دید وبخون آغشته غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید

قوله مشعل متعلق بدیدست و بچراغ متعلق طلبید پس معنی فقرات ظاهر است دو چشم روشن
سلطنت اند که روشنی ایام از دیدار ایشان است و دو وسعت در مسند خلافت اند که قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان است هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفه خدای بیرون برد ابلیس
وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون نهاد پای بند شقاوت
ابدی گردید کهربا چون گاهی بغضب تعرض برگ کاهی میکند از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده یعنی
هر گاه کهربا بغضب تعرض برگ کاه میکند از بیم سیاست هر دو ممدوح رنگ کاهی گرفت و مقناطیس
از آنکه بواسطه جذب سوزن که خاصیت اوست بتیغ کشیدن متهم گشته از هیبت سطوت ایشان
خون در بدن مقناطیس سوخته سیاه برآمده و معمار عدالت ایشان بنیاد بیداد برانداخته و بنای رفق
و استقامت را اساسی از نو ساخته یعنی بعد فتح مملکت لاجرم مدی الایام واللیالی امداد فتح
متوالی است و از اطراف عالم و اکناف بر ویم اقبال روی بر آستان بندگی و انقیاد می نهند مدی الایام
واللیالی غایت روز و شب یعنی همیشه بر تشدید را صحراء تشدید میم دریا الله تعالی تا ساکنان
مسالک بر و بحر بره نمای خورشید و ماه از ورطات مهالک بیرون می آیند بر و بحر جهان را بانوار
عدالت این دو جمشید خورشید انتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطهٔ دایرهٔ خلافت و
یکی واسطهٔ قلادهٔ سلطنت و رافت است منور دارا دو جهان را از میامن آثار قران
سعدین فلک جهانداری و انظار نیرین سپهر کامکاری بقضای مطالب برسانا واللهم

کما امکنا عبادک فی ظلال الرافة فمکنهما علی سریر الخلافة و

کما افاضا علی بنی نوع الانسان سجال العدل والاحسان فایدهما بمزید التایید

والامتنان بحق عین الاعیان محمد و آله وصحبه من ذوی العیان یعنی ای بار تعالی چنانکه جای
داده اند هر دو ای بادشاه و فرزندش بندگان ترا در سایهٔ رافت دست ده آن هر دو
را بر تخت پادشاهی و چنانکه فرو ریخته اند آن هر دو بر بنی آدم دلوهای پر از عدل و احسان
پس تایید ده ایشان را بافزونی تایید و منت بحق برگزیدهٔ پیشوایان دین که رسول اکرم

محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم است وآل پاک واصحاب وکه اهل بصیرت اند لله الحمد والمنة
والثنا والتحیه در زمان سعید وآوان حمید باشراق آفتاب عالمتاب اقبال سلطان زمان خلیفهٔ
دوران صاحب السیف والقلم مرجع طبقات عالم التحلی بالفضایل الانسیه والفایز بالمبادی القدسیه
کهف الاسلام والمسلمین ظل رأفة رب العالمین لازال لوامع دولته مشرقة بین الانام الی
ان تکون اللیالی متتالیة للایام لوامع این سواطع چنانکه از مطلع ظهور نموده مغرب را فروغ بخشیده
امید از علمای عصر وفضلای دهر که نقادان سخن وکامل عیاران هر فن اند آنست که آنچه درین
کتاب از سهو ونسیان وخطا ونقصان رفته باشد بحکم کل اناء یترشح بما فیه بر قصور فهم وقلت علم
این اقل البضاعة حمل فرموده باصلاح آن کوشند وذیل عفو بر زلات این عاصی پوشند والعذر
عند کرام الناس مقبول واز حسن اتفاقات زمان شرح وبسط این لمعات اگه مرور دهور از طیبت
انگیزی صعید طیب طیبه بطیب قدوم ابو الطیب والطاهر علیه التحیة فی الاول والآخر بعامی رسیده
که عدت عشرات تش نخستین کاخ عشرت سرای تامیت عشرت گزین شده ومئاتش بعلو
رتبت این عشرت را شطر عدت خود دانسته بل ضعف او را عشر همت خود پنداشته فی الجمله عدت

عشرات ومئات بمرتبه مؤتلف که بشرف بعد ذی الکل وشل بالفعل

مشرف واحدی از آحاد بکم پایگی وربن عشرت کده بار نیافته فی فی

صفری گذاشته که بحر است سترش چشم باز کرده

الحمد لله اولا وآخرا والصلوة والسلام

علی افضل سلیه کثیرا ستوالیا وعلی آله

واصحابه تابعا تالیا

تمت

کتبه بندهٔ خاکسار سید عبد الغفار عفی عنه

خاتمة الطبع

ای حمد تو سر نامهٔ اسرار همه ٭ وی شکر تو پیرایهٔ گفتار همه ٭ ای نام تو زینت ده کردار همه ٭ وی ذکر تو راحت ده آزار همه ٭ آرایش نفوس بنی آدم ستایش خداوند عالم است که مودب لطفش طالبان علوم معرفت را در دبستان ازل لوح تخلقوا باخلاق الله در کنار جان نهاده و محصلان سعادت ابدی و سعادت سرمدی را درس کمال تهذیب اخلاق جلالی و جمالی داده و پیرایش ارواح انس و جان ستایش سلالهٔ سلسل امکان است که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق لفظی از کتاب سطوت و جلال او ست. و انک لعلی خلق عظیم کلمهٔ از صحیفهٔ عظمت و کمال او. صلوة الله علیه و علی آله و اصحابه المتادبین بآدابه - اما بعد بر خاطر خورشید مناظر ارباب نزدیک و دور مخفی و مستور مباد که نسخهٔ حلاوت بخش ذائقهٔ تادیب عذوبت افزای کام تهذیب مسمّی باعظم سواطع الافاق فی شرح لوامع الاشراق معروف به شرح اخلاق جلالی ضیابخش بهار دنیٰ و اعالی مولفه فاضل جلیل عالم نبیل جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول کاشف علوم صوری و معنوی واقف اسرار خفی و جلی منتخب علمای زمان مولوی محمد یوسف علیخان مفتی ریاست کرناٹک سقی الله ثراه و جعل الجنة مثواه کتابیست که از غایت تدقیق ادراک معانی عبارتش از فهم عوام دور از نهایت تحقیق بکشف خفیات مضامینش اذهان عوام معذور علی الخصوص بقضای مطلعه اش تا آخر لامعه اولی ادراک خواص هم یارای پرزدن ندارد - در هوای اوج رفعت مطالبش بال گشودن خارج از حیز امکان میشمارد - نظر بران بندهٔ کثیف خیر خواه عالمین محمد نظام الله تاجر کتب ساکن مدراس مینو اساس بترغیب و تحریص جناب قدوة العلما زبدة الاصفیا سرچشمهٔ بذل و همم معدن لطف و کرم فیاض عالم و عالمیان پشت پناه مستمندان مولوی معنوی سید فیاض حسین صاحب ناظم نظم جمعیت حیدرآباد دکهن ادام الله تعالی برکاته خواهش انطباعش نمود - بحمد الله و شکر او از کرم بامرع الزمان بصحت استاد جلیل القدر فاضل دوران مولانا مولوی عبد الکریم صاحب دام افضاله بدرستی تمام مالاکلام در مطبع نظام المطابع خاص حلیهٔ حسن پیراسته و باگلگونهٔ خوبی آراسته صورت تکمیلش افتاد - فلله الحمد شمس الضحی در کف کرم شتاب تافت - و بدر الدجی بر دست سهیل اتمام یافت ٭ ٭ باخلائق الاخلاق شرح لوامع الاشراق العنوان کمال را اشرق تکشف انظار هم ٭ و اعین کمال را برق تخطف ابصارهم ٭ تا ساقی عیش جام جانست ٭ این باده نصیب دوستانست ٭ خوش نشه دارد این چنین می ٭ مستان دانند قدر این می ٭

٭ این باده بجان خرند مستان ٭ گر اہل دلی تو نیز بستان ٭

اعلان

این کتاب حسب قانون ششم سکشن سیتم - ایکٹ بست و پنجم سنه ۱۸۶۷ عیسویه داخل بهی رجستر شده است لهذا کسی به ارادهٔ تجارت حقه قصد انطباع ننماید بعوض منفعت خسارت زحمت نکشند - کتابیکه از مهر حقیر مفرد و نام مفروق است اجتناب از گرفتن آن نمایند

العبد محمد نظام الدین تاجر کتب مالک مطبع نظام المطابع مدراس